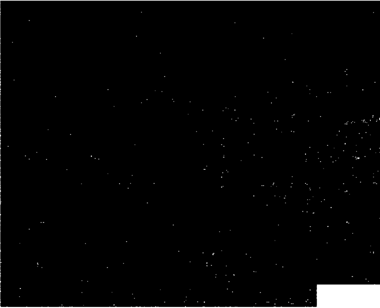


مقالات کسروی

علمی ، ادبی ، انتقادی

بخش نخست



گردآورنده

یحیی ذکاء

ناشر

کتابخانه طهوری

تهران خیابان شاه آباد



۱۳۳۴ - ۱۳٦۹

مقالات کسروی

بخش نخست

اسفند ماه ۱۳۳٤

زبان و فرهنگ ایران

۱۳

مقالات کسروی

بخش نخست

گرد آورنده

یحیی ذکاء

ناشر

کتابخانه طهوری

تهران خیابان شاه‌آباد

از انتشارات کتابفروشی طهوری

شماره ۱ فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه - تألیف محمود بن عثمان درسرگذشت ابواسحق کازرونی ازمشایخ بزرگ صوفیه قرن پنجم بامقابله و تصحیح وترجمه مقدمه المانی بقلم آقای ایرج افشار در ۶۰۰ صفحه بقطع ۱۹×۲۴ باجلد زرکوب ۳۰۰ ریال

شماره ۲ فرهنگ فارسی جلد اول تالیف آقـای دکتر محمد مکری با مقدمه استاد احمد بهمنیار ـ مشتمل بر کلیه لغات فارسی و عربی ولغات خارجی مستعمل درزبان ونوشته های فارسی ولغات معمول درزبان عامه واعلام مهم تاریخی وجغرافیائی در ۷۰۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ باجلد زرکوب ۳۰۰ ریال

شماره ۳ نخبهٔ سمیعی انتخابی که ادیب السلطنه سمیعی ازدیوان نظم ونثر خودکرده است باهتمام آقای حسینعلی محفوظ در ۴۰ صفحه بقطع ۱۴×۲۱ باکاغذ اعلا ۲۵ ریال.

شماره ۴ اشعار واحوال علامه علی اکبر دهخدا گـرد آوری سید عبدالغفار طهوری در ۶۵ صفحه بقطع ۱۱×۱۴ ۱۰ ریال

شماره ٥ دیوان استاد سعید نفیسی بانضمام شرح زندگی و آثار استاد ـ گردآوری سید عبدالغفار طهوری در ٨٠ صفحه بقطع ١٢×١٦ ١٥ ریال.

شماره ٦ تذکره شعرای معاصر ایران تألیف آقای سید عبدالحمید خلخالی. حاوی مجملی از شرح حال و منتخبی از اشعار سی و پنج تن از گویندگان نامی ایران در عصر حاضر ـ مصور ـ در ٥٠٠ صفحه بقطع ١٩×٢٤ باجلد زرکوب و کاغذ اعلا ١٦٠ ریال.

شماره ٧ ماه نخشب شاهکار استاد سعید نفیسی شامل چهارده داستان تاریخی ـ چاپ دوم با اضافات در ٢٨٠ صفحه بقطع ١٤×٢١ ٦٠ ریال

شماره ٨ دیوان استاد ابوالنظر عبدالعزیز بن منصور عسجدی مروزی از سخنسرایان دوره غزنوی باهتمام و تصحیح و تحشیه آقای طاهری شهاب در ٤٠ صفحه بقطع ١٤×٢١ با کاغذ اعلا ٢٠ ریال

شماره ٩ قندیه از متون تاریخی قرن نهم در بیان تاریخ و مزارات سمرقند بکوشش آقای ایرج افشار در ١٥٠ صفحه بقطع ١٤×٢١ با چاپ خوب ٥٠ ریال

شماره ١٠ تمدن ایران باستان بقلم آقای مهرداد مهرین در ٦٥ صفحه بقطع ١٤×٢١ ٢٠ ریال

شماره ١١ زندگانی و فلسفه حاج ملاهادی سبزواری بقلم آقای مرتضی مدرسی چهاردهی در ٨٠ صفحه بقطع ١٤×٢١ با چاپ خوب ٢٠ ریال

شماره ١٢ منطق فارسی کبری ـ صغری ـ تألیف علامه میرسید شریف جرجانی ٧٤٠×٨١٦ با مقابله و تصحیح آقای مرتضی مدرسی چهاردهی در ٣٠ صفحه بقطع ١٤×٢١ چاپ خوب ١٢ ریال

بنام پاك آفریدگار

چاپ دوم این بخش از «مقالات کسروی» هنگامی دردسترس خوانندگان گرامی نهاده میشود که درست مدت ده سال از پیش آمد اندوه آور و افسوس انگیز روز بیستم اسفند هزار و سیصد و بیست چهار میگذرد. روزی که در آن نویسنده این مقالات بجرم روشن و آزاد ساختن اندیشه های مردم میهن خود، همچون سقراط بـه پشت میزدادگـاه کشیده شده، بتحریك گروهی خائن بیگانه پرست هنگام بازپرسی درباره نوشته هایش - بدست تنی چند جاهل متعصب - با طرزی فجیع و نامردانه - با یکی ازهمراهانش بخون خود آغشته شد.

کسروی پاکمردی بزرك ودانشمندی بینا* بود که شهرت جهانی داشت و کشتن ناجوانمردانه او درمحضر دادگاه، لکه ننك بسیار درشتی است که بردامن برپادارندگان آن « افتضاح بزرك» نمایان خواهد بود و جز با تعقیب ومجازات مسببین ومحرکین شسته نخواهد گردید.

اینك گردآورنده این نامه بیاد بود دهمین سال کشته شدن آن شادروان وبزرك داشت نام نامیش، با تجدید چاپ این کتاب نتیجه کوششهای خود را بروان پاك او ارمغان مینماید.

اسفند ۱۳۳٤ - تهران

یحیی ذکاء

فهرست مقالات

انتقاد درباره مقاله گنبد شیخانه‌ور ✿

حضرت آقای مدیر محترم ـ درشماره اخیر مجله شریفه شرحی بامضای «محمدعلی صالحی» تحت‌عنوان «گنبدشیخانه‌ور» درج شده بود که خالی از اشتباهات متعدده عمده نبود لذا اجازه میخواهم که انتقادات خود را به نظر قارئین کرام مجله برسانم :

۱ ـ می نویسد : «شیخانه‌ور اسم دهی است که در نیم فرسنگی لاهیجان واقع شده مرقدآقاسیدحسن کیا (ازحکام سلسله سادات کیا) که از طرف آقاسیدعلی کیا بحکومت آن قطعه ... معین شده بود» . اولا سیدحسن کیا از سلسله سادات کیای گیلان برادرسیدعلی کیای معروف مؤسس سلسله مذکوره است . سید ظهیرالدین مرعشی مورخ معروف که از امرا و رجال دربار کارکیا سلطان محمدوپسرش کارکیا میرزاعلی بوده است تاریخ ووقایع این سلسله را ازاول خروج سیدامیر کیای ملاطی تا عصرخود بطور مستوفی نوشته است. بنابتصریح مورخ مذکور سیدحسن کیا تاآخر عمرحکومت «کوکـه» و «کیسم» را داشت ولاهیجان پایتخت ومرکزسلطنت کیایان ومسکن سید علی کیا برادر بزرك ایشان بود که موافق اصول زیدیه منصب امامت را داشت . (۱) ثانیاً سیدحسن مذکور بابرادر بزرك خودسید علی وسایر برادران در رشت درجنگی که درماه رمضان سال ۷۹۱ فیمابین ایشان وامیره محمدرشتی وامیره دباج فومنی وقوع یافت مقتول ودرآنجا مدفون گردیدند ، وبعدسیدهادی کیا دوباره لاهیجان راتحت تصرف و استیلا درآورد قضات وصلحای لاهیجان را فرستاد قبورسادات مذکور رانبش واستخوان‌های آنها را ازرشت نقل نموده «بسر بازار لاهیجان بقرب وجوارسیدمغفرت پناه‌خور کیا» که بتصریح مستررابینو (درحاشیه کتاب) همان بقعه معـروف چهار پادشاه است ـ دفن نمودند . (۲)

✿ نوبهار هفتگی ، قوس ۱۳۰۱

۱ ـ تاریخ گیلان سیدظهیرچاپ رابینو صفحه ۴۳ تاصفحه ۸۰ ۲ ـ تاریخ گیلان سیدظهیر صفحه ۸۲ و ۹۳

مطابق این نص تاریخی معتبر، بودن مرقد سیدحسن کیا در نیم فرسخی لاهیجان شهرت بی اساسی است.

۲ـ می نویسد «مطابق تاریخ ایران هشتصدسال ازبنا و ساختمان گنبد آقاسیدحسن کیا میگذرد» . قتل سیدحسن کیا و بـرادرانش بطوریکه اشاره کردیم در رمضان سال ۷۹۱ هجـری ، ونقل جسدایشان به لاهیجان قریب پنجماه پس از آن واقعه ، یعنی در اوائل سال ۷۹۲ بوده است (۱) در اینصورت از آن تاریخ بیشتر از پانصدو پنجاه سال نمیگذرد ، بسیار بهتر بود که نویسنده معین میکرد که کدام تاریخ این شرح رامی نویسد .

۳ـ می نویسد: «بقعه چهارپادشاه واقعه درشهر لاهیجان مدفن چهار برادر از سادات کیاست» ، اگر بقعه چهارپادشاه مطابق حاشیه مستر رابینو عبارت از بقعه سیدخور کیا است مدفونین آنجا تااندازه‌ای که یقین است عبارتست از سیدعلی کیا امام مذکور درفوق ، و دو برادرش سیدمهدی کیا وسیدحسن کیا ودو پسرش سیدابراهیم کیاوسیدعبدالله کیا، (۲) یعنی اولا بیشتر ازچهار نفرانند و ثانیاً همه باهم برادرنیستند وثالثاً سیدعلی کیا برادر کوچك نیست .

نوشته آقای صالحی خالی از انتقاد و مناقشه ادبی هم نیست اولادرذکر اسامی رجال تاریخی ومعروف لازم است به لقب تفخیمی متداوله درعهدوعصر خودآنها اقتصار نمود ، «آقاسیدحسن کیا» و «آقاسیدعلی کیا» عیناً نظیر «هلاکوشاه» و «سلطان عباس» است . وثانیاً لفظ «فقید» بمتوفای حدیث العهدی اطلاق میشود که درحیات خود درعالم علم وادب یادرمصالح مهمه اجتماعی مقام شاخص داشته است و ازفوت اورخنه وخللی ویا اقلا تأثـر و تأسفی درمراکز مزبوره محسوس شود ، لذا مرده پانصد وپنجاه ساله را که درحال حیات هم سرکشی بیش نبوده است «فقید» نامیدن دور از ترتیب است . وثالثاً «شیخان» بدهور ایام «شیخانه» نشده است واز بدوترکیب خود بالفظ «ور» همان شکل وصورت را داشته است ، زیرا درزبان گیلکی ومازندرانی وسایرالسنه ولایاتی که یادگارهاوباقیمانده‌های دور ونزدیك پهلوی قدیم هستند ـ برخلاف فارسی کنونی مضاف الیه را مقدم بـرمضاف داشته و اغلب برای علامت اضافه ، فتحه برآن (برمضاف الیه) علاوه مینمایند

۱ـ تاریخ گیلان سیدظهیر صفحه ۹۳ سطر آخر . ۲ـ تاریخ گیلان سید ظهیر صفحه ۸۲ و ۹۳ .

مثل تجینه رود (رودتجن) وپسته‌فراش (فراش‌پست) . شاعر دماوندی گفته‌است:

هرزمان یا (چشه‌لا) موکنم
از مجه (تاره رو) رها موکنم

مقصودش از «تاره‌رو» بفتح راه اول رودتار است که‌ازجانب‌شرقی دماوند عبور و درآخر قصبه بارودخانهٔ دیگری که ازجانب‌غربی آن‌جاری میشود ، بهم‌پیوسته وبطرف‌ورامین‌سرازیر میشود ، و « چشه‌لا» چشمه بزرگی‌است که‌درنیم‌فرسنگی‌دماوندورطرف شمال‌آن از لای‌سنگها بیرون آمده وجاری میشود وعربی‌مآبها آنرا «چشمه‌اعلی» مینویسند . شاعردر غربت یاداز مناظر طبیعی‌وطن‌خودنموده وقصیدهٔ بسیارعالی بزبان ولایتی خودگفته‌است‌که یك بیت‌آن شعرمذکور درفوق‌است .

تواریخ طبرستان ویادداشتهای ما *

اشخاصیکه بتاریخ ایران آشنا هستند میدانندکه قطعه طبرستان یا مازندران از نظر تاریخی اهمیت مخصوصی دارد و بـواسطه داشتن کوههای بلندوجنگلهای انبوه و راه های تنك و باریك و سایر استحکامات طبیعی همواره محل توجه وپناهگاه سران سرکش و اشخاص داعیه پرور و ارباب دعوت وسرچشمه جریانات وحوادث مهمه بوده ، ویك قسمت ازوقایع تاریخ ایران درآنجا روی داده وبعلاوه از زمان استیلای اسکندر یونانی تاعهد صفویه ، بلکه تا اوائل قاجاریه سیر تاریخ ایران توجه عمده بدین سرزمین داشته است .

طبرستان راهمین امتیاز بس که همه وقت درمقابل سیل هجوم اجانب ، ازسایر نقاط ایران بیشتر مقاومت ورزیده ویوغ تسلط بیگانگان را دیرتر بگردن خود پذیرفته است .

درصدر اسلام ، یعنی درهمان موقعیکـه سایربلاد ایـران ، هنوز نیم قرن ازهجرت نگذشته ، بدست فاتحین عرب مفتوح گردید ـ مازنـدران تا اواسط قرن دوم ، که یك دسته ازعساکر دولت عباسیه باسم اجازه عبور بخراسان وارد طبرستان گردیده وتوانستند بلاد واقعه در هامـون ودشت آنجارا تصرف نمایند ـ کمال استقلال راداشت ، ومـردم آن بعـد ازآن تاریخ هم همواره بافاتحین بیگانه درزد وخوردو کشمکش بودندومسلمین فقط درسال یکصدوبیست واندی ، مواقعی کـه عبدالله بن طاهر ، مازیار بن قارن را دستگیر کرده و باخودبیغداد برد ودرآنجا کشته گردید ـ موفق شدند تسلط خودرا درسهل ودشت طبرستان بسط دهند ، لیکن این موفقیت و تسلط هم دولت مستعجل بود ودیری نپائیدکـه مردم مازندران را عشق استقلال برسرزده و درسال ۲۵۰ هجری حسن بن زید علوی ، معروف بـه داعی کبیر راکه مؤسس سلسله سادات زیدیه طبرستان است ، ازری دعوت

* نوبهار هفتگی ، قوس ۱۳۰۱

نموده وپس از زدو خوردهای زیاد نواب خلفارا از مملکت خود بیرون راندند و درهمه این احوال کوهها و بیشه‌های مازندران در استقلال قدیمی خود باقی و دو سلسله مهم از اسپهبدان بومی ـ یکی سلسله باوندان درجبال سوادکوه ، ودیگری سلسله بادوسپانی یا « گاوباره» درجبال رستمدار ، تسلط و واستقلال داشتند .

در اوایل قرن‌سیم که‌دامنه فتوحات اسلامی درآسیا تاحدودچین و در افریقا تاسواحل بحراطلس ودر اروپا تا ماوراء جبال آلپ امتداد یافته و درپای تختهای اسپانیا وپرتقال ، بجای نـاقوس ، صدای اذان مسلمین باطراف طنین میانداخت ـ درقلل جبال سوادکوه آتشکده‌های دین زردشت دائر و مشتعل بود واسپهبدان هنوز کیش نیاکان خودرا ازدست نداده بودند ، فقط در عهد معتصم بالله عباسی قارن بـن شهریار بخواهش خلیفه مزبور ، اسلام پذیرفته و« زنار بگسست » (۱)

اهل فضل و اطلاع ازقدیم برای غالب ولایات ایران تاریخهای مخصوصی نگاشته‌اند ونسخه‌های چاپی یاخطی بعضی از آنهـاموجـوداست : ازقبیل عقدالعلی (تاریخ کرمان) تألیف احمدبن حامد (چاپ ایران) وتاریخ گیلان تألیف سیدظهیرالدین(چاپ رشت) وتاریخ گیلان تألیف ملاعبدالفتاح فومنی (چاپ پترسبورغ) و تاریخ خانی (تاریخ گیلان) تألیف علی بن شمس‌الدین (چاپ پترسبورغ)وشیراز نامه تألیف ابوالعباس احمدبن ابوالخیر وجامع مفیدی (تاریخ یزد) تألیف محمدمفید مستوفی وتذکره شوشتریه تألیف سیدعبدالله متخلص به‌فقیر ، (نسخه‌های خطی این سه کتاب اخیر درموزه بریتانی موجود است) وفردوس‌التواریخ (تاریخ مشهد) (چاپ ایران) و فارس‌نامه تألیف مرحوم فرصة‌الدوله (چاپ شیراز یا بمبئی) وغیراینها که‌تعدادآنها عجالة‌از موضوع بحث‌ما خارج است .

لیکن طبرستان بواسطه کثرت وقایع واهمیتی که در هردوره داشته است بیشتر ازهمه‌توجه نویسندگان‌و مـورخین راجلب نموده وشایـد عدد تألیفاتی که برای‌ضبط حوادث‌و وقایع این قطعه ازایران نوشته‌شده‌است‌از بیست کتاب بیشتر باشدوذیلا اسامی آنهارا ، تا اندازه‌ای که میدانیم ، با شرح مختصری بیان مینمائیم :

---

۱ ـ ابن اسفندیار خطی صفحه ۱۴۷

۱) کتاب فتوح جبال طبرستان ـ در زبان عربی ، تألیف ابوالحسن علی ابن محمد المدائنی که در سال ۲۲۵ هجری وفات کرده است (۱) و این کتاب نخستین تاریخ طبرستان است که اسم آن در تألیفات دیگران ذکر شده است .

۲) عقد السحر و قلائد الدرر ـ تألیف ابوالحسن علی بن محمد الیزدادی ، اکنون نسخه‌ای از این کتاب پیدا نیست ، لیکن ابن اسفندیار یك نسخه از آن در سال ۶۰۶ هجری در ری در «دار الکتب مدرسه شاهنشاه غازی رستم بن علی بن شهریار» پیدا کرده و از عربی به پارسی ترجمه نموده ومطالب آنرا اساس تألیف خود قرار داده است . (۲)

تاریخ زندگانی یزدادی مفصلا معلوم نیست و نگارنده ترجمه‌حال او را در کتابی نخوانده‌ام . ابن‌اسفندیار اورا با اوصاف «از جماهیر مشاهیر طبرستان و باستیعاب انواع علوم مستثنی ، ومصنف کتب بسیار»(۳) ستوده ، و در ذیل تعداد «ائمه کبار طبرستان» اسم اورا برده ومی نویسد : «مؤلفات او ازغایت شهرت مستغنی از ذکر است» (٤) لیکن مؤلف مشارالیه باهمه شهرتیکه در عصر خود تا دور ابن اسفندیار داشته امروز در عداد مجهولین است و تألیفات کثیر او که ابن‌اسفندیار ازغایت شهرت محتاج بذکر آنها نبوده است ، همگی مفقود میباشد و نسخه‌ای از آنها پیدا نیست ، فقط کتابی باسم «کمال البلاغه» ، که دو و سه نسخه خطی آن در بعضی از کتابخانه‌های خصوصی طهران یافت میشود ، منسوب باوست . ولی نگارنده پس ازمطالعه آن کتاب و دقت کامل پیدا کرده‌ام که آن ، تألیف معروف یزدادی موسوم به « قرائن شمس المعالی و کمال البلاغه» ، که ابن‌اسفندیار نیز اسم آنرا ذکر میکند(۵) نیست و بلکه نسخه «جنك» مانندی است وفقط یك مقدار از مطالب تألیف یزدادی را ـ که عبارت میباشد ازمقدمه آن کتاب وقسمتی از رسائل شمس المعالی قابوس درآنجا نقل کرده است (٦) عصر و زمان یزدادی و

---

۱ ـ مقدمه آلمانی دارن به سیدظهیر الدین نقل از حاجی خلیفه
۲ ـ ابن اسفندیار خطی صفحه ۳
۳ ـ ابن اسفندیار خطی صفحه ٤ ٤ ـ ابن اسفندیار خطی صفحه ۸۱
۵ ـ ابن اسفندیار خطی صفحه ۹۵ ٦ ـ چون نگارنده اطلاع دارد که فاضل دانشمند آقای میرزا عباسخان اقبال درصدد تهیه مقاله‌ایست راجع به «کمال البلاغه» و نسخه موجوده آن عنقریب در صفحات نوبهار نشر خواهد شد لذا دراینجا دراین موضوع بیشتر از این تفصیل داده نشد .

تاریخ تألیف « عقدالسحر » هم روشن‌تر از ترجمه حال وشرح زندگانی اونیست ، فقط ازپاره قرائن میتوان تعیین تخمینی کرد ، ازجمله ازمقدمه تألیف مفقودالاثر او (قرائن شمس‌المعالی وکمال‌البلاغه) که بطوریکه گفتیم در نسخه‌های موجود معروف به « کمال‌البلاغه » نقل گردیده است ـ مفهوم میشود که یزدادی رسائل (مکاتب) متفرقه شمس‌المعالی قابوس‌بن وشمگیررا از مؤلفات دیگران نقل ننموده ، بلکه‌خود او مستقیماً جمع آوری کرده‌است ، (۱) وبدیهی‌است که موفقیت در اینکار موقوف به معاصر یا اقلا قریب‌العصر بودن اوست با شمس‌المعالی ، و از طرف دیگر مشارالیه اسم شمس‌المعالی را درهمه‌جا باقید «رحمه‌الله» ذکر میکند ، نتیجه‌ای‌که از این دومقدمه بدست میآید آنست‌که یزدادی از مؤلفین اوائل قرن‌پنجم هجری‌بوده وشاید اواخر عمر شمس‌المعالی را هم درك نموده است . (۲)

۳) باوندنامه ـ مؤلف آن غیر معلوم و نسخه‌اش نایاب است . لیکن ابن‌اسفندیار در اول تألیف‌خود بآن اشاره کرده ومیگوید : « به عهد ملك‌حسام‌الدوله شهریار قارن ازاکاذیب اهل‌قری و افواه عوام‌الناس بنظم جمع کرده‌اند » (۳) و ظاهر اینست‌که این کتاب بزبان طبری بوده است .

۴) تاریخ‌طبرستان ـ تألیف محمدبن حسن‌ابن اسفندیار آملی تاریخ اتمام آن‌درست معلوم‌نیست لیکن مؤلف در ذکر قلعه « کیسیلیان» میگوید : « ازآن‌تاریخ تابعهد مادرثلاث عشر وستمائه این قلعه معمور بود » (٤) اصل فارسی تاریخ ابن‌اسفندیار تاکنون چاپ‌نشده (٥) است وتنها نسخه‌های خطی‌آن که‌خالی ازنقص واغلاط مهمه نیست در بعضی‌از مکاتب عمومی اروپا و کتابخانه‌های شخصی ایران پیدا میشود لیکن پروفسور براون مستشرق معروف انگلیسی‌آنرا با اندکی اختصار

---

۱ ـ نسخه‌خطی موسوم‌به (کمال‌البلاغه) صفحه‌اول .

۲ ـ شمس‌المعالی قابوس‌درعشراول قرن‌پنجم وفات‌کرده‌است .

۳ ـ ابن‌اسفندیار خطی‌صفحه ٤

٤ ـ این‌کتاب‌سپس بتصحیح آقای اقبال آشتیانی درسال ۱۳۲۰ در تهران چاپ شده‌است (گردآورنده)

وصرف بزبان انگلیسی ترجمه ودرسال ۱۹۰۵ میلادی با مصارف اوقاف «گیپ» چاپ کرده‌است .

۵) تاریخ مازندران – تألیف ابن‌ابی‌مسلم(۱)از این کتاب بیشتر ازاین معلوماتی در دست نیست .

۶) تألیف مولانا اولیاءالله آملی – که‌باسم‌فخرالدوله‌شاه‌غازی بن‌زیار از سلسله‌اسپهبدان گاوباره که ازسال ۷۶۱ تا ۷۸۰ در رستمدار حکمرانی کرده تألیف نموده است . (۲)

۷) تألیف علی‌بن جمال‌الدین رویانی – که در عهد کارکیا سلطان محمد (که درنصف اخیرقرن نهم هجری در لاهیجان حکمرانی داشته است) باسم‌پسر وولیعهد او کارکیا میرزاعلی تألیف نموده‌است . (۳) نسخه‌های این هردو کتاب نایاب است . لیکن‌سیدظهیرالدین مطالب آنهارا در تألیف خود اقتباس نموده‌است .

۸) تاریخ طبرستان ورویان ومازندران- تألیف‌سیدظهیرالدین ازسادات مرعشیهٔ مازندران که باسم‌کارکیا میرزاعلی لاهیجانی نوشته و درسال ۸۸۱ تمام کرده‌است . وبطوریکه درمقدمه تصریح میکند کتاب‌او حاوی‌است دوتا تألیف‌مولانا اولیاءالله وعلی‌بن‌جمال‌الدین ، بادوفصلی که خوداو برآنها افزوده‌است . مسیودارن مستشرق روسی متن آن‌کتاب را در سال ۱۹۰۵ میلادی در پترسبورغ – بایك مقدمه‌ای در زبان آلمانی چاپ‌کرده است .

۹) تألیف شیخ علی گیلانی – نسخه این کتاب را پیدا نکردیم لیکن مرحوم صنیع‌الدوله در تألیف خود ازآن‌نقل میکند وعین عبارت‌او درباب این کتاب این‌است :

«شیخ علی‌گیلانی که معاصر شاه عباس اول بوده تاریخ مختصری از طبرستان ومازندران درحدود ۱۰۴٤ هجری بـرای حاجی محمد علی اشرفی نوشته است » (٤)

---

۱ – مقدمه آلمانی‌دارن به‌کتاب سیدظهیرالدین صفحه ٦ ازحاجی خلیفه .

۲ و ۳– سید ظهیرالدین چاپ‌دارن صفحه ٤ (تاریخچه پیداشدن تاریخ رویان (درسال ۱۳ ۱۳ خورشیدی در تهران چاپ شده) ونسخه‌ای ازکتاب ابن‌اسفندیار را درکتاب « ده سال‌درعدلیه » صفحه ٥٤ بخوانید .) (گردآورنده)

٤ – التدوین صفحه ۱۲٥ .

۱۰) التدوین فی جبال الشیروین – تألیف محمد حسن خان صنیع الدوله بن حاجی علی خان حاجب الدوله مراغه‌ای است که در سال ۱۳۱۲ در طهران چاپ شده.

۱۱) تألیف مرحوم میرزا جعفر ارتهٔ متخلص به غیبی (۱)

پارسال هنگامیکه نگارنده در ساری بودم چند جزوه از اول این کتاب را، که مقدمهٔ از علم هیئت وجغرافیای هیئتی و طبیعی مازندران بحث میکند، از وراث آن مرحوم گرفته ومطالعه کردم لیکن باقی جزوه ها بدست نیامد. مرحوم میرزا جعفر این کتاب را باسم شاهزاده اعتضادالسلطنه حاکم مازندران عنوان کرده و بطوریکه ازمقدمه کتاب معلوم میشود – اگر تمام کرده باشد – بهترین تألیفی است درجغرافیای طبیعی مازندران ووقایع قرون اخیر آنجا، لیکن معلوم نیست که تمام کرده باشد، وشاید بواسطه فوت آنمرحوم ناتمام مانده است.

از این مؤلفات، آنچه بطوریقین میتوان گفت نسخه‌های آن از بین نرفته وبکلی مفقودالاثر نگردیده است، بیشتر ازچهار وپنج کتاب نیست (۲) و از مابقی فقط اسم باقی است. لیکن رویهمرفته مطالب مهمه آن ازمیان نرفته ودرمؤلفات دیگرضبط گردیده است، بعلاوه حوادث عمده طبرستان، بخصوص وقایع بعداز اسلام آنرا، مورخین دیگر در

۱– ارته یا ارتا (بفتح همزه وراء) دهی است درچند فرسخی ساری واز معموره های قدیم مازندران واسم آن در اخبار فتوحات اسلامی ذکر شده است. مرحوم میرزا جعفر که اصلا ازاهل آن ده و درساری ساکن بود علاوه ازفقه وعلوم عربی در ریاضیات و هیئت قدیم تسلط تامه داشته وبواسطه همان معلومات مورد بغض علمای قشری بوده است و تکفیرش کرده‌اند چنانکه خود او از زبان ملاها می گوید:

لامذهب اگر نبود غیبی	هرگز بجهان نداشت عیبی
غیبی عیبی جزاین ندارد	که لامذهب (؟) است ودین ندارد

۲– حاجی محمد میرزا نامی در سال ۱۲۹۹ هجری از برای انجام مأموریت سرحدی (میانکاله) بمازندران رفته و بقول خودش روزنامه‌ای نوشته در آنجا می نویسد: «قریب ده تاریخ از مازندران که بالسنه مختلفه نوشته شده بود مرور کرده» از این عبارت معلوم میشود که برای طبرستان تواریخ دیگری علاوه از آنچه مانوشتیم تألیف شده است و نسخه های کمیاب آنها در کتابخانه های خصوصی موجود میباشد.

مؤلفات تاریخی خود ، ازقبیل مجلدات کامل ابن‌الاثیر و تاریخ طبری و تاریخ الخلفا سیوطی و تاریخ یمینی ، و تاریخ حمزه اصفهانی و حبیب‌السیر و مطلع‌السعدین و تاریخ ایلچی نظام‌شاه دکنی و تاریخ عالم آرای عباسی و مجالس المؤمنین و غیر آنها ، در تحت عنوانهای مختلفه ضبط کرده‌اند.

مسیو دارن متن همین مطالب را از بیست و دو کتاب مختلف عربی و فارسی جمع‌آوری کرده و در یك مجلد در پترسبورغ چاپ نموده(۱)، و همچنین دو فصل راجع بملوك مازندران و سربداران را ازجزء دوم جلد سیم حبیب‌السیر بزبان آلمانی ترجمه و چاپ کرده‌است . (۲)



دراواخر پائیز سال گذشته ، درموقعیکه تازه وارد ساری مرکز مازندران شده بودم ، بواسطه فریبندگی مناظر دلکش ، و جمال فرح‌بخش کوهها و دشتها ، لحظهٔ ازنظاره و تماشا خودداری نتوانسته، و آنی ازسیروتفرج سیر نمیشدم ، ومخصوصاً بخاطرمیآوردم که دراین‌هنگام که دشت‌وهامون مازندران پیکرخودرا بحله‌های زمردین درختان آراسته است ــ سایر نقاط ایران ، جز کفن‌سفیدبرف‌لباسی وجزدر گورستان‌خمود و بیحرارتی مقامی ندارند ، وجدعشقم بآن‌مرزخرم‌وسرزمین سبزودلفریب بیشتر میگردید ، وبهمین‌جهت خوش میداشتم شبهای خودرا که درتاریخ زندگانیم وقف مطالعه و درس‌است صرف مازندران محبوب کنم ، و در تاریخ وجغرافیای آن‌مرز وبوم‌مطالعات‌مکملی بعمل آورده‌و ازسرگذشت مردم باستان آن اطلاعات کاملی فراهم نمایم . لیکن افسوس که‌درکلیه شهرساری ــ یعنی درمرکز ولایتیکه سابقاً حکمداران آن حتی درخارج حوزه حکمرانی خود مدارس و کتابخانه های عمومی تأسیس میکردند (۳) یکباب کتابخانه نبود ، یا اقلایك دکان کتابفروشی معتبری نبود ، و ازکتابخانه‌های خصوصی‌هم که تحقیق‌شد کتابی‌راجع بتاریخ مازندران بدست نیامد . حتی تاریخ سوادکوه صنیع‌الدوله باسم «التدوین» نیز که درطهران و سایر جاهافراوان است ، ونگارنده در سابق آنرایك‌دوره مطالعه کرده‌بودم ــ درساری‌یافت‌نشد ، (فقط چندجزوه ازتألیفات‌مرحوم

۱ و ۲ ــ دیباچه ترجمه انگلیسی تاریخ ابن‌اسفندیار صفحه ۹۰

۳ ــ مدرسه و کتابخانه شاه غازی رستم‌بن علی‌بن شهریــار درشهر ری ، رجوع با بن‌اسفندیار صفحه ۳ .

میرزاجعفر بطوریکه ذکر رفت بدست آمد) بعلما و اهل فضل هم که مراجعه شد از گذشته و سرگذشت ولایت و وطن خود اطلاعی نداشتند.

غفلت و بیخبری مردم مازندران را، از تاریخ مرزوبوم نیاکان خود از اینجا میتوان اندازه گرفت که خوابگاه سرکشان ستم‌پیشه‌ای را، که پانصد سال پیش پدران ایشان از مظالم و کردارهای نازیبای آنها بتنك آمده ودفع شر ایشانرا ازخدامیخواستند، امروز باسم « معصوم‌زاده » زیارتگاه و ستایش میکنند و از استخوانهای پوسیده آنها گشایش کار می‌طلبند! یکی از زیارتگاه‌های معتبر شهرساری مقبره امامزاده عبدالله از امرای مرعشی است. سیدظهیرالدین پسرعموی همان سیدعبدالله در تاریخ خود، ازفسق، وشرب خمر، وعلی‌الدوام‌مست‌ولایعقل بودن اوشرح‌داده و مینویسد: «سیدعبدالله یکنفر عموزاده خودسیدمرتضی نام‌رابگرفت و بدست‌خود میل‌آتشین‌درچشم او کشیدو در دیده‌خود ذره‌ای جیانندید. وعم خود سید کمال‌الدین را ... بگرفت‌وحبس کردتادر زندان بمرد، وفرزند اوسیدزین‌العابدین روزیکه سیدعبدالله بحمام رفته بود بادوسه نفربدرون رفت و اورا بقتل آورد » (۱)

در اوائل بهار مأموریت مادرساری‌خاتمه یافت، و باتأثر وتأسف مناظر دلکش مازندران را وداع گفته وبطهران بازگشتیم، لیکن‌دل‌از آن‌سرزمین سبزوخرم نکنده و بازهروقت مایل بودم که هرچه از تاریخ طبرستان‌پیدا کردم مطالعه بنمایم، لذاچندفقره کتاب را، که‌عبارت‌باشد از تاریخ‌ابن‌اسفندیار (خطی) و ترجمه انگلیسی‌آن، وتاریخ‌ظهیرالدین (چاپ دارن) والتدوین مرحوم صنیع‌الدوله، ازفاضل‌مورخ دانشمندآقای میرزاعباس‌خان آشتیانی به‌عاریت گرفته مدتی مشغول مطالعه بودم، و چون در این‌ضمن‌پاره‌ای مطالبرا درخور بحث و تدقیق میدیدم نظریه و نتیجه تحقیقات خودرا یادداشت میکردم، واینك‌خلاصه یادداشتهای‌خودرا راجع به‌هریك از چهار کتاب مذکور در چهار فصل بنظر قارئین کرام

---

۱ ــ سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۵۳۰

نوبهار میرسانم :

۱ ـ تاریخ ابن اسفندیار

۱) شرح زندگانی ابن‌اسفندیار مدون نیست و نگارنده ترجمه‌حال اورا درکتابی نخوانده‌ام ، و اطلاعات مجملیکه ازمطالعه تألیف منحصر بفرد او استنباط میشود ازقرار ذیل‌است :

پدراوحسن بن‌اسفندیار یکی‌ازمعمرین بوده وبیش‌ازصدسال‌زندگانی نموده وسیاحت‌هائی دراطراف ایران و ممالك‌همجوار بعمل آورده‌استو شخصاً پیرمرد ادیبی بوده وشعر ذیل ازاوست :

وقت است که از کنج فنا برخیزم

گاهست که‌بر گنج بقا بنشینم (۱)

واما خودمؤلف، اسم‌اومحمدوازمنتسبین‌دربارحسام‌الدوله‌اردشیر بن‌حسن از اسپهبدان باوند وپسراوملك شمس‌الملوك مقتول بوده و از ایشان «مواهب وعطیت» یافته است . درسال ۶۰۶ سفری‌به بغداد کرده و درمراجعت درشهرری خبر قتل ملك شمس‌الملوك را شنیده‌و دوماه‌در آنجا متوقف گشته و درضمن کتاب « عقدالسحر» یزدادی را از کتابخانه مدرسه شاه‌غازی رستم بدست آورده است بعد برحسب دعوت پدرش به آمل مراجعت کرده و پس ازمدتی از آنجا عزیمت خوارزم نموده (۲) و درحدود سال ۶۱۳ درآن شهر تألیف خودرا پرداخته است ازآن تاریخ ببعد دیگرخبری از او نیست وبسیار محتمل‌است که در قتل عام‌خوارزم که مدتی بعداز آن تاریخ وقوع‌یافت بدست عساکر مغول‌مقتول گردیده‌است این رباعی از اوست :

ای دل بامید بوك تاکی پوئی ؟

چون‌عادت‌چرخ نیست‌جز بدخوئی؛

---

۱ و ۲ ـ ابن‌اسفندیار صفحه ۱ تا ۶

حقا که اگر زمانه آن را شاید ـ

کزوی توشکایتی و شکری گوئی (۱)

در ذکر گرمابه و قصر و میدان سرخاب بن باو مینویسد : « وقتیکه ملک سعید اردشیر مرا بمهمی بدان قلعه فرستاد یك یك آثار آن عمارت بمن نمودند . » (۲) از این عبارت میتوان استنباط نمود که ابن اسفندیار در دستگاه ملک اردشیر و پسر او سمت رسمی داشته و بعید نیست که مسافرت او ببغداد برای انجام مهم ملکی بوده است و توقف او در ری بعد از شنیدن قتل ملک شمس الملوک و مهاجرت اجباری او از آمل بخوارزم ممکنست این استنباط را تأیید نماید .

۲) نسخه‌های خطی تاریخ ابن اسفندیار در کتابخانه های عمومی اروپا عبارتست از چهار نسخه در لندن و دو نسخه در پترو گراد و یك نسخه در پاریس (۳) . پرفسور براون درضمن ترجمه کتاب چهار نسخه لندن را با یکدیگر مقابله کرده و ازدو نسخه پترو گراد یکی در زمان مسیو (دارن) استنساخ شده است و مشارالیه آنرا با چهار نسخه لندن مقابله و نسخه بدلها را قید کرده است .

از مقابلهٔ ترجمهٔ پرفسور براون با نسخه خطی که ما داریم واضح و ثابت میشود که این پنج نسخه بلکه سه نسخه دیگر پترو گراد و پاریس نیز از روی همدیگر یا اقلا همه آنها از یك نسخه معینی استنساخ شده است و تفاوت جزئی در املاء پارهٔ الفاظ باهم دارند . لیکن هیچیك از این نسخه‌ها صحیح و خالی از نقص و خلط نیست و گذشته از دستبرد و تحریف و تصحیف ناسخین که در عبارت و الفاظ بخصوص در اعلام و ارقام بعمل آمده است نواقص و اغلاط مهمتر دیگر از سقط و خلط روی داده است .

باید از بدبختی کتاب ابن اسفندیار شمرد که با آنهمه اهمیتی که در عالم خود دارد و محل مراجعهٔ مؤلفین بزرك از شرقی و غربی است و چند نفر از مستشرقین معروف اروپا از قبیل « مستر ریو » و « پرفسور دارمستتر » و «مسیو دارن» و «پرفسور براون » وغیر ایشان بمطالعه آن پرداخته‌اند

---

۱ ــ ابن اسفندیار خطی صفحه ٥

۲ ــ ابن اسفندیار خطی صفحه ۱۰۲

۳ ــ دیباچه ترجمهٔ انگلیسی ابن اسفندیار صفحه ۱٥

تاکنون کسی اقدام به تصحیح وتهذیب آن از روی مأخذ ومظان مطالب ننموده است .

نسخه‌ای که مادار یم مرحوم رضاقلیخان لله باشی مؤلف مجمع الفصحاء از اول تا آخر مطالعه نموده و درحواشی بعضی صفحه‌ها معنی و تفسیر پاره‌ٔ کلمات رابا خط خودقید کرده لیکن بتصحیح عبارات مغشوشه والفاظ محرفه بهیچوجه نپرداخته وبلکه در دوسه‌جا تصرفات مضحکی نموده که بدتراز تحریفات ناسخین است ازجمله‌دریك‌جامؤلف بمناسبتی اسم « قثم بن‌عباس» رابرده و مینویسد : قثم همشیرهٔ(۱)حسین به‌علی بود » بدیهی است که «همشیره» باهاء غیرملفوظ در آخر غلط واز تصرفات کاتبو «همشیر» بدون‌هاء صحیح استو مقصود معنای‌لغوی‌اصلی آن‌کلمه میباشد یعنی «برادر رضاعی» زیراقثم برادر رضاعی حسین‌بن‌علی‌بود ، مرحوم رضاقلیخان‌ملتفت این نکته نشده و «همشیره» رابمعنای معروف یعنی خواهر گرفته و برای تصحیح عبارت بامرکب قرمزو باخط خود لفظ «زاده» برآن‌افزوده وجمله را اینطور کرده است : «قثم که همشیره‌زاده‌حسین‌بن علی بود » (۲) حال باید از او پرسید که چطـور تـوانسته است بخاطر تصحیح معنای‌عبارتی ، خواهر حسین‌بن‌علی رازن عباس که‌عموی پدر و از محارم‌اش بودقرار بدهد وسند تاریخی او کدام است ؟!

۳) درچندجا درضمن مطالعه رشته مطلب‌یکدفعه تغییریافته وزمینه صحبت بدون فاصله وعلامت‌فارقه عوض میشود و پس از دقت‌واعادهٔ‌مطالعه واضح میگردد که نسخه‌ناقص است چندسطر یایك صفحه ــ و دریکی‌دوجا چندصفحه ــ ازوسط افتاده است . معلوم میشود نسخهٔ‌اصلی که‌مرجع این‌چند نسخه میباشد صفحاتش غیرمرتب وناقص بوده استو کاتبین درموقع‌استنساخ ملتفت‌نگردیده ودومطلب غیرملتمثه رابهمدیگر وصل‌داده‌اند ، برای‌اثبات وتوضیح ، یکی ازآن موارد را ذیلا یادداشت مینمائیم :

در شرح حکمرانی اسپهبد حسام‌الدوله شهریار وپسر او نجم‌الدوله قارن و فرستادن سلطان محمدبن ملکشاه پسر کودك خود احمدنام را بـه اتابیکی سنقر کوچك بولایت ری وطبرستان وتوابع آنها ذکر کرده و

۱ــ « این اشتباه درنسخه چاپی آقای‌اقبال تصحیح نشده است . (گردآورنده)

۲ــ نسخه خطی ابن اسفندیار تاریخ استنساخ آن ۱۲۷۵

مینویسد : « سنقر کسی را پیش علاءالدوله (۱) فرستاد که اگر تو پیش پسر سلطان آیی کار تو راست شود و آمل و طبرستان بتو سپارم . علاءالدوله علی را بآمل فرستاد بزرگان آمل باستقبال آمدند و امیر حسان بهاء الدوله والی آمل بود کمر خدمت اسپهبد علاءالدوله برمیان بست و آنجا که معروف است به «چاوه کوشك» به آمل ملك سعید قصری ساخته بود فرود آمده و لشکرگاه ساخت ... چون این خبر به حسام الدوله برسید لشکر شهریار کوه برگرفت و بلاك آبدان آمد» . (۲) اینجا رشته کلام از تسلسل و تناسب افتاده ومطلبی که بعداز این بدون فاصله ذکر میشود راجع بموضوع و زمان دیگریست و با مقایسه کتاب سیدظهیرالدین معلوم میشود که قریب ۵۵ صفحه مطلب از بین افتاده است . (۳) نظیر این سقط و نقص مهم در دو جای دیگر نیز اتفاق افتاده است : یکی درشرح حکمرانی «دارمهرین فرخان و ذکر کشته شدن ابومسلم خراسانی ووزارت ابوایوب» (٤) و دیگری درشرح حکمرانی اسپهبد «اردشیر بن حسن» و ذکر مخالفت استندار کیکاوس با او و اشعار هزل آمیزی که در آن باب گفته شده . (٥)

عجب است که پرفسور براون ملتفت هیچیك از این نقص و سقطها که با اندك دقتی واضح است نشده و در ترجمه و نقل سطور بهمان طوریکه هست بدون اشاره و توجه مداومت ورزیده است . (٦)

٤) دریکجای کتاب ، درآنجاکه درذیل عنوان «ذکر آل و شمگیر بن زیار ملوك گیلان» به بیان فضل وادب قابوس بن وشمگیر میپردازد ـ اشتباه وغلط عجیبی از کاتبین نسخ روی داده که منشاء اشتباه عقیدهٔ یکی از مولفین بزرك اروپا گردیده است .

---

۱ ـ علاءالدوله علی پسر اسپهبد حسام الدوله بود لیکن بواسطه رنجش و کدورتی که با برادر خود نجم الدوله داشت دوراز طبرستان میزیست .

۲ ـ ابن اسفندیار خطی صفحه ۲۲۳

۳ ـ مراجعه شود به سید ظهیرالدین چاپ دارن ازصفحه ۲۱٦ تا ۲۲۹

٤ ـ ابن اسفندیار خطی صفحه ۱۱٦

٥ ـ ابن اسفندیار خطی صفحه ۲۳۲

٦ ـ مراجعه شود به ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار صفحه ۱۱۳ و ۲٤٥ و ۲٥۳

بیان این تفصیل آنکه ابن‌اسفندیار کلام یزدادی را دروصف فصاحت وعلو رسائل قابوس ، از مقدمه کتاب «کمال‌البلاغه» به‌ترتیب ذیل نقل میکند :

«سخن یزدادی» واناقول بلسان منطلق ان‌احدالم یسمع کلاماً مولفاً بلغة‌العربیه مثل رسائل قابوس فی‌الفصاحة والوجازة و خدمتی هذا (!) طالعة‌الی‌جنابه‌الرفیع ...» (۱)

قسمت اول این‌عبارت تالفظ (الوجازة) کلام یزدادی‌است‌وتتمهٔ‌آن در سه صفحه بعد ذکر شده ، واما ازلفظ(وخدمتی) تاآخر عبارت عربی که یك‌صفحه بیشتر است‌ربط به‌یزدادی نداشته‌ومقطع از رساله‌ابواسحق صابی معروفست‌که درجواب برساله قابوس نوشته (۲) و اول آن در دو صفحه بعدذکرشده است .

اساس ومبدء این‌غلط عجیب‌اینست که‌کاتب‌یکی از نسخه ها که‌مرجع سایر نسخه‌ها است در ترتیب‌صفحه‌ها و نقل آنها سهوو اشتباه نموده و مقدم و موخراستنساخ کرده‌است .

چنانچه این غلط واشتباه منحصر بیك نسخه بوددرخورتوجه‌واعتنا نبودی ، لیکن بامراجعه به ترجمهٔ پرفسور براون (۳) معلوم میشود که تمام نسخه‌های موجوده ، یاچهار نسخه‌لندن نیز این‌غلطرا دارد .

واما اشتباه عقیدهٔ یکی ازمؤلفین‌اروپا که گفتیم ، «مستر ریو»مؤلف (فهرست نسخه‌های فارسی خطی‌موزه بریتانی)درذیل عنوان‌تاریخ‌طبرستان تالیف ابن‌اسفندیار راجع بزمان‌حیات‌یزدادی اظهار عقیده‌نموده‌مینویسد : «ازجای دیگر همان‌کتاب (یعنی کتاب‌ابن‌اسفندیار) صفحه۸۱ میفهمیم که او (یعنی‌یزدادی) دردستگاه‌قابوس وشمگیر میزیست وآثاراو را از نظم ونثرجمع آوری کرده‌و«قرائن‌شمس‌المعالی و کمال‌البلاغه‌نام‌نهاده‌است»(٤) در صفحه بعدهم مینویسد که صفحه ۸۱ نسخه او راجع بـه شرح حال قابوس است .

---

۱ ـ ابن اسفندیار خطی‌صفحه ۹۵

۲ ـ هردو از رساله‌قابوس وجواب ابواسحق در نسخه موجوده (کمال‌البلاغه) نقل شده‌است .

۳ ـ ترجمه ابن اسفندیار صفحه ۹۳ ٤ـ فهرست‌نسخه های خطی فارسی موزه بریتانی تألیف مستر ریو صفحه ۱۰۰ حاشیه

درمحل صفحه ۸۱ کتاب ابن اسفندیار هرگز عبارتی موجود نیست که به‌معاصر بودن یزدادی باشمس‌المعالی یازیستن او دردستگاه امیرمشارالیه دلالت داشته باشد. (۱) فقط مؤلف‌مذکور مینویسد : «وامام ابوالحسن یزدادی جمعی ساخته‌است ازالفاظ او، و آنرا قرائن شمس‌المعالی و کمال‌ـ البلاغه نام‌نهاده ... » (۲)

از این عبارت هیچگونه ادعای « مستر ریو » استنباط نمیشود تنها چیزی که منشاء این ادعا میتواندشد آنست که مستر ریو عبارات وخطابات ابواسحق راکه ازسهو کاتبین‌قاتی عبارت‌یزدادی‌شده‌است منسوب به‌یزدادی تصور کرده و ازعبارات تجلیل و تفخیم او استنباط نموده‌است که‌او یکی از حواشی و درباریان قابوس بوده‌است .

۵) درشرح حال «گاوباره» پس‌ازذکر استقرار تسلط وی‌مینویسد «واین‌درسال سی‌و پنج از تاریخ عجم بود که بنو نهاده بودند» . (۳) در باره‌این‌تاریخ عجم که میگوید‌بنو‌نهاده بودندو احتمال میتوان داد : یکی تاریخ یزدگردی معروف که ازابتدای‌جلوس یزدگرد سوم آخرین‌پادشاه ساسانی‌ومطابق سال‌یازدهم تاریخ هجری‌است . و دیگری‌تاریخ‌مخصوصی که اسپهبدان مازندران وضع کرده بودند و مبدء آن از وفات یزدگرد و استقلال مازندران‌مطابق سال‌سی‌ویکم هجریست . واین تاریخ رابعضی از مؤلفین اروپا تاریخ طبری مینامند . (٤)

پس‌سال سی‌و پنجم تاریخ عجم که‌ابن‌اسفندیار آنرا ابتدای‌استقرار تسلط «گاوباره» درمازندران‌قیدمیکند مطابق یکـــی از سنتین ٤٥و٦٥ هجری میشود ، مدت حکمرانی گاوباره‌هم بگفته‌ابن‌اسفندیار پانزده‌سال است و وفات‌او دریکی ازسنتین ٦٠و٨٠ هجری‌واقع میشود .

پس‌ازگاوباره پسرش « دابویه » بجای او بتخت‌حکمرانی نشست . ابن‌اسفندیار مدت حکمرانی او را معین نکرده و سید ظهیرالدین آن را شانزده‌سال مینویسد . (۵) لیکـــن اگرمـــا کمترین مـــدت محتمله یعنی فقط یکسال‌هم بگیریم‌باز بهر تقدیر وفرض ابتدای جلوس فرخان‌پسردابویه

---

۱ و ۲ ـ مادر سابق بیان کردیم که یزدادی باقابوس قریب‌العصر بوده لیکن برای این ادعا قرائن دیگری داشتیم .

۳ ـ ابن‌اسفندیار خطی‌صفحه ۱۰٦ ٤ ـ تاریخ روابط روس وایران تألیف‌آقای جمال‌زاده صفحه ۳۵

۵ ـ سیدظهیرالدین‌چاپ دارن صفحه ۳۱۹

متاخر تر ازسال شصت و یک هجری بوده‌است یعنی درزمانیکه معاویة بن ابی‌سفیان‌حیات نداشته است . لیکن‌ابن‌اسفندیار درذکر حکمرانی‌فرخان پس از شرحی راجع به مصقلة بن هبیرة‌الشیبانی با امیرالمومنین علی ابن ابیطالب و فرار اومینویسد :

«او وقتی دیگر بـه‌طبرستان رسید ، پیش معاویـه نوشت و دعوی کرد که به‌چهارهزار مـرد طبرستان‌را مستخلص کنم . لشکر بگـرفت و مدت دوسال بافرخان کوشید تا عاقبت بطریق کجور بـراه کندسان اورا کشتند » . (۱)

برای رفـع این تناقـض صریـح یکـی ازچهار احتمال را میتوان اختیار کرد :

۱) لشگرکشی مصقلة به مازندران در عهد معاویه نبوده است .

۲) این قضیه درعهد حکمرانی‌فرخان‌دابویه نبوده .

۳) زمان و مدتیکه ابن اسفندیاربرای‌حکمرانی گاوباره و اخلاف او معین‌میکند از روی اشتباه‌و بی‌مأخذ است .

٤) اساسا لشگرکشی‌مصقلة بمازندران صحت ندارد .

لیکن وجود داشتن مصقلة بن‌هبیرة درعهد معاویه تا اندازه‌ای مسلم ومقرون بقرائن صحت‌و اعتبار است ، و اختیار ترجیح سه احتمال دیگررا موکول به‌نظر وتتبعات تاریخی قارئین می نمائیم‌لیکن نباید غفلت نمود که درهرصورت اعتراض به‌ابن‌اسفندیار وارداست و از درجه اعتبار مطالب‌او میکاهد وکلیة‌مؤلف‌مشارالیه‌در تطبیق‌پاره‌ای‌حوادث بیکدیگر وتعیین‌تاریخ وزمان آنها اغلب‌دچارسهوواشتباه شده‌است و در این‌باب تنها بقول او نمیتوان اعتماد نمود .

٦)درشرح‌حال شهریار بن‌شیروین بن باوندمینویسد«شهریارمدت‌دراز بماند ، تادرعهدشمس‌المعالی‌قابوس‌بن‌وشمگیر که هم‌عهدسلطان‌یمین‌الدوله محمودبود بماند » (۲) و متعاقب‌همین عبارت داستان رفتن فردوسی‌را به پیش اسپهبد شهریار ازچهار مقاله عروضی نقل‌کرده وتصریح مینماید که

---

۱ - ابن‌اسفندیار صفحه ۱۰۸

۲ - ابن‌اسفندیار خطی صفحه ۲۱٤ .

فردوسی شاهنامه‌را به‌پیش‌شهریار شیروین برد (۱) لیکن دوصفحه بعد که شهریار بن‌دارا بن‌رستم بن‌شهریار ، یعنی نواده شهریارمذکور درفوق‌را اسم میبرد تصریح میکنند که‌معاصر قابوس‌بود ، بعلاوه تمام وقایع و اعمالی‌را که درپیش بشهریاربن شروین منسوب ساخته بود ، ازقبیل هیجده سال در خراسان درمعیت قابوس بودن ، وفرستادن قابوس اورا بناحیه ، ومحاربه اوبا نصربن حسن فیروزان و مخالفت اوبا شمس‌المعالی و غیرآن – اینجا همه را بشهریاربن دارا نسبت‌میدهد ، (۲) واین‌قبیل تناقض و اضطراب‌در کتاب‌ابن‌اسفندیار منحصر بیکی‌دوموردنیست .

۷) چنانکه گفتیم ابن‌اسفندیار تاریخ خودرا درحدودسال ۶۱۳ تمام کرده‌است ، لیکن‌درتمام‌نسخه‌های‌خطی که‌اکنون‌در دست‌هست دامنه‌وقایع بلاانقطاع تاحدود سال ۷۶۰ امتدادمی‌یابد ، یعنی تقریباً‌حوادث‌یکصدوپنجاه سال پس ازتاریخ تألیف کتاب درآخرآن‌ذکر میشود .

بدیهی‌است مؤلف مشارالیه‌که درمقدمه کتاب خود را مصداق «مسنی‌الکبر» قرارداده وازرسیدن ایام پیری شکایت می‌نمایدتا آن زمان نزیسته‌است و دیگری درکتاب اوتصرفات کرده و وقایع آن‌یکصدوپنجاه سال‌را برمطالب‌آن کتاب افزوده است .

مسیودارن درمقدمه آلمانی سید ظهیرالدین (۳) و مسیوریو در (فهرست نسخه‌های خطی فارسی موزه بریتانی) (٤) و پروفسور براون در ترجمه ابن‌اسفندیار (٥) همان نکته را متعرض شده‌اند ؛ ولی هیچیك از ایشان شخص‌واسم این‌لاحقه‌نویس راپیدانکرده‌اند . لیکن ما دلایل قطعی در دست داریم که‌آن‌لاحقه ازمولانا اولیاء الله آملی‌است ؛ واینك یکی ازدلائل ما :

---

۱ - این مسئله محل‌بحث و نظراست که سپهبد شهریاری که فردوسی شاهنامه را پیش‌او برد کدام شهریاربود . عروضی سمرقندی که راوی حکایت است فقط «سپهبد شهریار» نوشته و اسم‌پدر اورا معین‌نکرده‌است . قاضی نورالله‌درمجالس المؤمنین او را شهریار پسردارا قید می‌کند و بعضی از نویسندگان معاصر اورا شهریاربن شروین دانسته‌اند .

۲ - ابن‌اسفندیارخطی‌صفحه ۲۱۸ ۳ - ابن‌اسفندیار خطی‌صفحه ٦ ٤ - صفحه ۲۰۱ ٥ - صفحه ۲٥۸ .

در کتاب ابن اسفندیار در شرح حال حسام الدوله اردشیر بن کینخوار ، یعنی در آن قسمتی که قطعاً از خود مؤلف نبوده و الحاق است مینویسد «واین خانه که در قرا کلانه بود و در لب جوی هزهز ملك اردشیر ساخته بود . وقتی در آنجا تفرج میکردم در آن تصویرات جوار که کهنه شده بود بخط طومار درقصیدهٔ مطول از قصیده‌های سراج الدین قمری نوشته بود ملمع ، مطلع آن قصیده این بود :

وصل العبد الـی مقدم کسری الثانی
ملـك العـادل ذی العزة و البرهـان

باسط الجود علی الکاشح و الخلان
صادق الوعد ؛ فـلا یخلف کالخوان

اردشیر آن شه پردل که گه بخشش و جنك
نگذارد اثر از هستی دریـا و نهنك

آنکه بهرام فلك روی سوی گور نهد
چون وی از کیش برآرد بگه جنك خدنك(۱)

سید ظهیر الدین نیز در شرح حـال نماور بن بیستون از استندارهای رستمدار اسم اردشیر بن کینخوار را برده ومی نویسد: « واین عمارات را که در خراطه کلاته الی یومناهذا مقر سلاطین است برلب هزهز ؛ ملك اردشیر ساخته است . ومولانا اولیاء الله نوشته که وقتی در آنجا تفرج میکردم در آن دیوار کهنه قصیده مطولی که از گفته سراج الـدین قمری است نوشته دیدم که مطلعش این است ... (۲) و تا آخر آنچه از کتاب ابن اسفندیار نقل کردیم می نویسد .

از تطبیق این دو نوشته حتمی است که لاحقه کتاب ابن اسفندیار از مولانا اولیاء الله است بعلاوه تمام مطالب درعبارات ومضامین مطابق است با آنچه سید ظهیر الدین در تألیف خود از کتاب مولانا اولیاء الله نقل میکند وما شرح دیگری را راجع بهمان موضوع در جای دیگر خواهیم نوشت .

۸) یکی از محتویات پرقیمت کتاب ابن اسفندیار اشعاریست که نویسنده مشار الیه از شعرای مازندران که بزبان طبری گفته‌اند نقل میکند . این قصاید وغزلیات بهراندازهٔ که اندك است یادگارهای گرانبهاییست که هر

---

۱ ـ صفحه ۲۳۷ . ۲ ـ سید ظهیر الدین چاپ دارن صفحه ۸۲ .

قدر ادبیات ایران توسعه و ترقی پیدا بکند بارزش آنها خواهد افزود.

اشخاصیکه بجز خیابانهای پرجنجال طهران و دیگر شهرها جایی را ندیده‌اند تصور می‌نمایند که ادبیات و آثار نفیسه ذوق ایرانی تنها نثر و نظمهایی است که درفارسی کتابی یا فارسی فصیح گفته یا نوشته شده و آثار ادبی موجود در لهجه‌های مختلفه ولایتی ـ که به عقیده نگارنده در آتیه نزدیك در بازار ادبیات رواج مخصوصی خواهد داشت ـ شایان توجه نیست.

اگر معنای شعر اظهار احساسات و بیان تأثرات قلبی است ، شاعر روستایی که تخلص ندارد ، و شعر گفتن را وسیله ارتزاق یا از مزایای خود قرار نداده و محسنات پرتکلف بدیع را بلد نیست و تألمات و تأثرات یا وجد و فرح خود را با الفاظ ساده و در زبان مادری خود بیان میکند گفته‌های او بیشتر دارای روح و معنای شعر است ، و دهقان بچهٔ ساده و صاف که دختری از هم ولایتی هایش دل او را ربوده است ، و در اعماق جنگل و بالای کوه‌ها پی گله را گرفته و از درد عشق مینالد و در زبان خود شعر میگوید بهترین شعر است .

بهر اندازه که هوای صحرا و بیابان صاف‌تر ، و عواطف و احساسات مردم دهاتی بی‌آلایش‌تر است اشعار ولایتی نیز بهمان اندازه بر اشعار شهری تفوق دارد .

من در تمام عمر خود یاد ندارم که از استماع غزل شاعر معروفی متأثر گردیده و از حال طبیعی خارج شده باشم . لیکن خوب یاد دارم که اشعار ترکی که در ویرانی اورمیه و در بدری مردم بدبخت آنجا گفته‌اند و گداهای تبریز آنها را دم خانه‌ها میخوانند مرا چندبار مجبور بگریستن و اشك ریختن کرده است . باز خوب یاد دارم روزی که درساری درمجلسی بودیم پسری که در باغ مجاور علف می‌چید، باصدای بلند اشعار عاشقانه‌ای را در زبان مازندرانی میخواند ، مضامین آن اشعار مرا چنان بهیجان آورد که خودداری نتوانسته و ناچار از مجلس بیرون شدم و دیوانه وار در باغچه گردش میکردم .

فارسی کتابی زبان رسمی مملکت ما است ، لیکن بیش از یك ثلث از مردم ایران آنرا نمیدانند آیا درمیان آن دو ثلث دیگر صاحب ذوق شاعری یافت نمیشود ؟ آیا مضامین عالیه که از ذهن صاف و بی آلایش آنها تراوش

میکند ارزشی ندارد ؟ آیا اشعار و آثار نفیسه که درلهجه‌های ولایتی از کردی و مازندرانی و گیلکی و لری و غیرآنها درهر دوره با نهایت فراوانی موجود بوده است درخورتوجه نیست ؟ !

مؤلفین ایران که درهردوره وعهد بجمع اشعار و آثار ادبی شعرا وادبا پرداخته‌اند متأسفانه تنازل نکرده‌اند که در تألیفات خود جایی هم برای این اندوخته‌های گرانبها باز کنند بدین‌جهت قسمت کلی آنها از بین رفته وفقط نمونهٔ از آنها در پارهٔ تألیفات دیده‌میشود و این بی‌اعتنایی خسارت بزرگی را متوجه عالم ادبیات ایران نموده‌است .

نگارنده ازپارسال باینطرف که بمازندران مسافرتی کرده وعلاقه علمی بدان سرزمین خرم و سبز پیدا نموده‌ام به جمع آوری اشعار و آثار ادبی زبان طبری ــ که تا اندازه‌ای که ما میدانیم وسیعترین لهجه‌های ولایتی است و گذشته از شعرو نظم که درهر دوره‌ای نهایت فراوان داشته است ، تألیفات مهمی در آن زبان پرداخته شده (۱) ــ مشغول و متوجه هستم و از این نظر است که اشعار طبری کتاب ابن اسفندیار رایکی از محتویات پرقیمت آن میشمارم .

لیکن متأسفانه این اشعار که درمواضع مختلفه آن کتاب نقل شده‌است هرچه بیشتر دستخوش تصحیف و تصرفات کاتبین گردیده ، بعلاوه چون زبان طبری آن عهدها بالغت طبری حالیه تفاوت بسیاری دارد بدین‌جهت فهمیدن کامل مضامین آن اشعار وتصحیح اغلاط آنها خالی ازصعوبت نیست .
ما دراینجا چندفقره از آنهارا بامقدمه مطلب و نسخه بدلهای آنها نقل کرده و ازقارئین فاضل نوبهار ــ ازآنهاییکه در زبان طبری تتبع واطلاع عمیق دارند تقاضا مینماییم که چنانچه معانی این ابیات را کاملا فهمیده و توانستند اغلاط آنهارا تصریح بکنند ازمساعدت مضایقه نفرمایند :

۱) یکی ازشعرای طبرستان درعهد دیالمه «دیواروز» و «مسته‌مرد» لقب داشته است و ابن‌اسفندیارسبب لقب اولی (دیواروز) را اینطور بیان میکند : «ازطبرستان به بغداد شد تا بخدمت شهنشاه عضدالدوله رسد... ،

---

۱ ـ ازجمله کتاب مرزبان نامه معروف که بفارسی فصیح نقل‌شده است واصل آن در زبان طبری مفقود است ابن‌اسفندیار می‌نویسد که مؤلف او مرزبان‌بن رستم‌را « بنظم‌طبری دیوانی است که نیکی‌نامه می‌گویند دستور نظم طبرستان است » .

روزیکه عضدالدوله بنشاط شراب در بعضی حدایق خلوت ساخته بود رفت وبرحصار باغ دوید آهسته از آنجانب بزیر افتاد . قوادوسرهنگان براو تاختند ولك وسیلی زدن گرفتند . آواز او بسمع عضدالدوله رسیدطلب داشت واحوال پرسید شاعر تقبیل بیافت وقصیده‌ای که انشاء کرده بود برخواند عضدالدوله ازقوت سخن وطراوت معانی آن شگفت ماند ، و گفت دروغ میگویی از مثل تو این سخن عجب است . او بجانب نظرافکند ، تا چنانچه عادت است بدیهه بفرماید ، قضارا کنیزك مطربهٔ نشسته بود جامهٔ ابریشمی کبود پوشیده ، آستین بروی بازگرفته ، شاعر را گفت : اگر قصیده منحول نیست صفت کنیزك بگو ، بدیهة میگوید :

طبری

کوو سدره نیله (۱) بداواین (۲)

دادیم (۳) کتی‌دیم (٤) ای‌مردمون (٥) وشاین

خیری (٦) پنهون (۷) گرد (۸) ونرکس‌نماین

ای‌خیری‌خوی دادستی وراین (۹)

کولی (۱۰) خوره‌شی‌باین (۱۱) بومداین

ای دریا ونیمی ونیمومه (۱۲) آین .» (۱)

نسخه بدل :

(۱) تیله (۲)آبن(۳) وادیم (٤) دیم (٥)مزدمون

(٦)خبری(۷) پتهون ـ به‌نهون(۸) کرد

(۹) در این(۱۰)کوی (۱۱) بابن (۱۲)وینومه

۲) درشرح حال‌شاه غازی رستم‌بن شهریار مینویسد :

« شنیدم که کیکاوس استندارچون‌خواست که‌براوعصیان کند باقاضی ولایت خویش مشورت کرد او را برآن دلیری رخصت دادتا شاه غازی به «رویان» شدو کران تا کران‌ولایت‌را آتش‌در زده ویران کرد . خورشیدبن ابوالقاسم مامطیری میگوید :

---

۱ ـ ابن‌اسفندیار خطی صفحه ۹۲

طبری

تدبیر (۱) کرده کاری کی کوشك بسوجن (۲)
او که (۳) شیئی کوشك (٤) بربدو (٥) تابلوجن
نون کشور برین سوجن کهون اروجن (٦)
تدبر (۷) کرده (۸) گاری دیرهار (۹) موجن * (۱)

نسخه بدل: (۱) لاسو تدبیر (۲) بوجن (۳) انی کی (٤) «کوشک» نیست (٥) بربدو بدو (٦) اوروجن (۷) تدبیر (۸) «کرده» نیست (۹) مار *

۳) پس از ذکر فتح قلعه‌های تون وقاین از قلاع ملاحده بدست هلاکوخان و دستگیری و کشته شدن رکن‌الدین خورشاه، میگوید: «پس هلاکو متوجه بغداد گشت آن قصه دراز است غرض آنکه گرد کوه را فرمان شد که از اطراف ممالك ملوك وحكام، بفرمان قاآن نوبت بنوبت بمحاصره مشغول باشند و دوسال و سه سال آنجا میبودند تا ازحضرت قاآن فرمان رسید که ملوك مازندران و استندار هریك بمحاصره قلعه گرد کوه روند. ملك مازندران شمس‌الملوك بمحمد بن اردشیر به اتفاق (استندار شهرآکیم بن نماور) بمحاصره رفتند.

ویکی از دختران استندار بمصاهرت شمس‌الملوك محمد نامزد شده بود ایشان تابودند بموافقت سلوك میکردند. چون بفرمان قاآن به محاصره گردکوه رفتند قضارا فصل ربیع بود و دررویان شاعری طبری زبان بود که قطب رویانی خواندندی، دررویان قصیدهٔ ترجیع بند بزبان طبری انشاد کرد، و درآنجا صفت بهاروشکارگاه رویان که میان او و استندار معهود بود یاد کرد به حیثیتی که مزیدی بر آن نکنجد و چون این قصیده غرا بود چند بیت آورده شد:

۱ ـ ابن اسفندیار خطی صفحه ۷۳

بیت

داوا ورهٔ (۱) ورشی (۲) چل‌شم‌ای‌شیم
وابی کرد بناز (۳) وشکت‌وهاد (٤) بجیردیم (٥)
کنی کرم (٦) وادکت (۷) سرماو کالیم (۸)
روباری اوهارش‌بای (۹) ورف (۱۰)لیم
میه شی (۱۱) شنی ای‌سنبله خوری‌بیم
اکهوسنبل (۱۲) وربکرد (۱۳) زیله‌رازیم (۱٤)
نرکیس دهیت (۱٥) جام زردریوو(۱٦) پات سیم
دبیری (۱۷) بیازربربسیم (۱۸) رزی‌هیم
ونوشه نباز (۱۹) هو (۲۰) کرد سرو درومه (۲۱)
جادربکهو کردبکلون بکردجومه (۲۲) » (۱)

نسخه بدل :

(۱) داواده ـ داوادره (۲) ورشتی (۳) بناز ـ نیاز (٤) بهاد (٥) بیجیردیم ـ هجیردیم ـ هجیرویم (٦) کـرمه (۷) دادکت (۸) کالیم (۹) بای (۱۰)ورفالیم (۱۱) میدشی (۱۲) سنبلی (۱۳) دربکرد(۱٤)زاریم (۱٥) دست ـ دیست (۱٦) دربودپات (۱۷) ربیری (۱۸) نیازززسرسیم (۱۹) نیاز (۲۰) وهو (۲۱) سروا ـ دروامه ـ سردردمه (۲۲) چومه ـ کرچومه .

در بعضی نسخه‌ها ابیات ذیل‌علاوه شده :

ایلمت وویلاك هارشکت‌ای سکیلم

---

۱ ـ ابن اسفندیار خطی صفحه ۲۳۸

ستاوربیا ای زکهٔ نیارم

ویهی حال و شکوت جون و شکوی هتکم

روسوی و شکوت بوجون سنیوده دم

فونیم و ندی هازه سر بوشهٔ رم

شیم هازن آساسر بدولهٔ جم

کیلونه وابینی دم دجاینی خور

هاییت و هشت سون دشت و کو و مسیر (۱)

درنسخه دیگر هم اشعار ذیل علاوه شده :

شکار کاهکیم خورم بوروباری

ویری وند کاهیکم خوش بو کلاری

جثه خوو شکاری سك شکار سالاری

... ی هیکم بری یوزه بباشکاری

کوهیکم جری ترلورا ولاری

آینه لیال هیکم خوش بوسلاری

شه کین خشت هولار زتن هوزماین

بینن انکشت هو کیل درکیب جاین (۲)

سیدظهیرالدین میگوید : آن قلعه در دامغان است در دیهی کــه بمنصورآباد اشتهار دارد ، بعد مینویسد : « آن قصیده در مازندران شهرت تمام دارد و (۳) مطلعش اینست :

---

۱ و ۲ ـ ترجمهٔ انگلیسی ابن اسفندیار صفحه ۲٦۰

۳ ـ از تاریخ نظم این اشعار تاعهد تألیف کتاب سیدظهیرالدین قریب دویست و سی سال فاصله دارد باز در آن زمان مشهور بوده است . لیکن در این زمان گمان نمیکنم کسی در مازندران این اشعار را حفظ داشته باشد .

تاوره وشی چـل شم ای شیـم
وابی کرد نیازکه وشکت وهار هجره دیم

معنی این بیت اینست که « ازحوت آفتاب بحمل رفت بازگرد که بهار شکفته است» . زیراکه «وره» بعبارت« بره» است و بره مراد ازحمل است ، «چل‌شم » یعنی شمع چرخ ومراد از آن آفتابست و «شیم» بلفظ طبری ماهی راگویند وماهی «حوت» است و مقطعش اینست :

هاییر کردکوه بریونیرنک یا بهل انداج که نیه‌آن یکی‌سنک (۱)

۲- ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار

مراتب فضل و دانش پروفسور براون ، واطلاعات وسیعه اودرعلوم شرقی بخصوص‌در تاریخ‌وادبیات ایران ، وخدمات بزرگی که‌بعالم‌مطبوعات ایران نموده ، و تألیفات گرانبهایی که‌پرداخته و کتابهایی که‌تهذیب‌و نشر کرده محتاج بمعرفی وشرح نیست . شاید درمیان‌قارئین‌نوبهار بسیار کسانی هستندکه‌بواسطه ملاقات‌ومعاشرت شخصی ، ویا بجهت کثرت انس‌ومراجعه به کتابها و تألیفات‌مستشرق‌مشارالیه اورا بهتر ازما میشناسند ، لیکن‌هرقدر شخص پروفسور براون درخور تجلیل وبهراندازه خدمات اوشایسته تقدیر باشد ، وبلکه اگردرتعظیم وستایش اوبه افراط و اطراء نیز قایل بشویم- هیچ‌یك از اینها مسامحه و بی‌احتیاطی‌راکه مشارالیه درترجمه کتاب ابن- اسفندیارو نقل آن به‌انگلیسی‌مرتکب شده جبران واغلاط واشتباهات کثیرهٔ اورا اصلاح نخواهد کرد .

نگارنده نیز بنوبه خودبه فضل ووسعت اطلاعات پروفسور براون عتمادکلی داشته و بدینواسطه باغلاط و اشتباهاتیکه درضمن مطالعه کتاب وبرخوردم بدوا باور ننموده وذهن و فهم خـودرا تخطئه‌میکـردم لیکن

۱- درنسخه دیگر این شعرازقرار ذیل است :

هاگیر گردکوه دزبریوونیرنك - یابهل انداج که نیمه آن یکی سنك

پس از تکرار مطالعه و دقت و مراجعه باصل فارسی مجبور میشدم که خود را از این اشتباه درآورم .

پروفسور براون بواسطه دسترسی که بکتابخانه‌های عمومی و جامع اروپا دارد میتوانست اغلاط و نواقص کتاب ابن‌اسفندیار را مثل لباب الالباب عوفی و چهار مقاله عروضی و نقطة الکاف حاجی میرزا جانی و غیر آنها ــ بامراجعه بمظان و مآخذ مطالب تصحیح و تکمیل نموده و یك کتاب قابل اعتمادی بمحافل علمی ایران تقدیم نماید لیکن متأسفانه مستشرق مشارالیه نه‌تنها کتاب مذکور راتهذیب و تکمیل ننموده بلکه درضمن ترجمه و نقل به انگلیسی یك رشته اشتباهات و خبط های دیگری درمتن مطالب و یك سلسله تصحیفات تازه‌ای درضبط اعلام بآن علاوه کرده است .

ما بواسطه علاقه مخصوصی که به‌طبرستان و تاریخ آن پیدا کرده‌ایم اغلاط و تصحیفات و اشتباهات کتاب مستربراون را درجزوه‌ای جمع‌آوری کرده‌ایم و درصدد هستیم که برای پروفسور محترم ارسال داریم (۱) لیکن دراینجا باید آنها را به‌سه‌قسم تقسیم نموده و برای اینکه قارئین‌نو بهامارا به بیهوده گویی متهم ننمایند ، برای هرقسمتی چند مثال و نمونه ذکر مینمائیم :

قسم اول ــ اشتباهاتی‌است که درفهمیدن عبارت فارسی کتاب برای مترجم روی داده و مطلب را بطورناصحیح ترجمه و نقل نموده‌است . ما از این‌قسم زیاده ازبیست‌و‌پنج فقره یادداشت کرده‌ایم و ذیلا سه‌فقره از آنها راذکر مینماییم :

۱) ابن‌اسفندیار در بیان احوال مازیاربن قارن مینویسد : «علی بن زین راخلیفه بعداز او بدیوان انشای خویش بنشاند معانی نوشته‌ای که مینوشت کمتر ازآن آمد که بعهد مازیار برای‌اومینوشتند(۲) ازاو پرسیدند چرا چنانست گفت : آن معانی اوبه لغت خویش مینوشت و من بتازی

---

۱ ــ این جزوه‌راکه‌شادروان کسروی درباره اشتباهات ترجمه پروفسور براون بدید آورده بود به‌آقاشیخ محمدخان‌قزوینی داد که به پروفسور براون بفرستد ولی سپس دانسته‌شد که اوآن‌جزوه رانفرستاده ، وپروفسورتا پایان‌زندگانی از این اشتباهات خودآگاه نگردیده است . (گردآورنده)

۲ ــ «می نوشتند» تحریف و «می نوشت» صحیح است

کردمی . » (۱) و سابقهٔ مطالب این‌است که علی‌بن زین‌الکاتب که مؤلف کتاب «فردوس الحکمة» کاتب‌مازیاربن قارن بود و ابن‌اسفندیار ترجمه حال‌اورابطور اجمال‌درجای دیگری‌ذکر نموده‌است ، خلیفه‌بغداد (معتصم‌بالله) بعدازکشتن مازیار علی‌را درسلك کاتبان خودقرارداد الخ .
لیکن مترجم اینطور آورده که مازیارکاتب خلیفه بود وپس ازکشتن وی خلیفه علی‌رابجای اوکاتب خودگردانید ، و وقتی‌از او پرسیدندکه چرا نوشته‌های او درمعانی کمتر ازنوشته‌های مازیاراست گفت : او در زبان خویش مینوشت‌اما من‌به عربی ترجمه مینمایم وعین‌عبارت انگلیسی‌اینست:
«After his death the Caliph put Ali b. Zeyn in his place in the Foreign Office (دیوان‌انشاء) , but the despatches written by him were less rich in meaning than those pennedy Maziar . Thy asked him why this was so . he replied : «He wrote in his own language ‹ I translate in to Arabic» (۱)

اشکال دیگر این عبارت ترجمه « دارالانشاء » به اداره خارجه (Foreign Office) استوشاید عبارت «Secretariat» بهترباشد .

۲) ابن اسفندیار در بیان حکمران اسپهبد دارمهر ، خروج‌ابومسلم خراسانی را ذکر نموده مینویسد : « جاحظ در کتاب بیان و تبیان (۳) آورده‌است که چون لشکر ابومسلم مروان‌بن محمد را گرد فروگرفتند خادمی راکه معتمد اوبود فرمود تا «قصب» وبرد رسول‌الله صلوات‌الله‌علیه وآله را درمیان ریك دفن کند و دختری ازآن مروان‌که با اوبود به خادمش سپرد تاگردنش زند چون خادم را در میان سرابگرفتند گفت : اگر مرا هلاك گردانید میراث پیغمبر صلوات‌الله‌علیه وآله ضایع ماند . او را امان دادند تا ایشان‌را آنجا برد و بدیشان سپرد . برد و «قصب» به تمیشه فرستادکه نشستنگاه اولیای عهود آنجا بود» . (٤)

لفظ «قصب» که‌در دوجاذکر شده صحیح‌آن «قضیب» باضادمعجمه ویاء است یعنی عصاوجاحظ این‌خبررا درباب عصا ذکرنموده لیکن معلوم

۱ — ابن‌اسفندیار خطی‌صفحه ۶۱

۲ — ترجمه انگلیسی‌ابن‌اسفندیار صفحه ٤۳

۳ — معروف «البیان والتبیین» است ٤ — ابن‌اسفندیار صفحه ۱٥۸

میشود در نسخه مترجم نیز این لفظ تحریفاً «قصب» نوشته شده و مشارالیه عبارت «بردوقصب به تمیشه فرستاد» را «بردوتا قصبه تمیشه فرستاد» فهمیده‌است و اینك عبارت او :

"... he showed them where he had hiden these relices which were sent to two villages in Tammish " (۱)

وفرستادن بردوقضیب به تمیشه که در اصل عبارت ذکر شده محل تردیداست زیرا نشستنگاه اولیـای عهود دعـوت‌بنی عباس‌مرو خراسان بودنه تمیشهٔ طبرستـان ، جاحظ اصلا متعرض نشده‌که بردوقضیب رابکجا فرستـادند .

۳) ابن اسفندیار در شرح وقایع عهد حسن‌بن‌زید معروف بـداعی کبیر می‌نویسد :

« عقیقی مصمغان را استمالت نوشت بدوپیوست و عذر خواست ، تا رستم‌بن زبرقان به مهروان رستاق عصیان و فساد کرد و راه ناایمن شد هرمزدکامه‌بن یزدان‌گرد وعباس‌بن‌العقیلی را بـرسر اوفرستاد . رستم‌بن زبرقـان‌به‌اصحـاب محمدبن‌نـوح پیوست و عساکراورا بعضی کشته وبعضی اسیرکردند . چون رستم به‌آن جماعت رسید محمدبن نوح را بـرگرفته بمهروان آورد . (۲)

شرح این عبارت آنکه رستم‌بن‌زبرقـان به مهروان رستاق شورش‌و عصیان کرده و راههـا ناامن شد عقیقی که‌ازطرف داعی حکومت‌ساری‌را داشت هرمزدکامه وعباس را بالشگر برسر رستم فرستاد . رستم خودش به‌اصحاب محمدبن نوح که‌از مخالفین داعی بوده و در بیرون تمیشه اردو داشت رفته ولی‌عساکر اورالشکر داعی بعضی‌کشته و بعضی اسیر کردند لذا رستم به‌محمدبن نوح ملتجی گردید اورا بمهروان بیاری‌خودآورد .

لیکن مترجم اینطور فهمیده کـه رستم بـا اصحـاب محمدبن نوح جنك کرد بعضی راکشته بعضی را اسیرنمود و خود محمد را اسیرگرفته بمهروان آورد . و اینك عبارت او :

"Rustam b. Zabargan met the supporters of Muhammad

---

۱ - ترجمهٔ انگلیسی‌ابن‌اسفندیار صفحه ۱۷۴

۲ - ابن‌اسفندیار خطی صفحه ۱۵۸

b Nuh ' slave some and took others captive captured Muha mmad b· Nuh brought him to Mehrawan · ,, (۱)

قسم دوم ـ اشتباهات و تصحیفاتی‌است که در املاء و انشاء اشخاص وامکنه وضبط آنها باحروف انگلیسی روی داده . درباب این‌قسم باید پیش ازهر کسی الفبای خودمان‌را مقصر بدانیم . یکی از نویسندگان با لهجه شوخی آمیزی مثلی برای الفبای عربی آورده ومی‌نویسد :

«مسافری که بخرلنگی سوار است ممکن‌است باهرزحمتی که‌هست‌طی مسافت بنماید ، نهایت همیشه ازقافله عقب‌مانده و دیرتر از وقت بمنزل میرسد . لیکن این‌نیز ممکن‌است که در یك‌جایی مثلا در موقعی که باید از روی‌نهر پهناور وژرفی‌برجست ـ خرلنك وامانده بکلی‌از ادای وظیفه عذر بخواهد .

بعد مینویسد : الفبای ما باهمه نواقصی که‌دارد بازهم باهرصعوبتی که‌هست وظیفه خط وکتابت‌را که عبارت‌ازضبط معانی وتفهیم‌افکار باشد بانجام میرساند ؛ لیکن درطی این مراحل پارهٔ مواقع نیزهست که کمیت الفبای عربی لنك شده وبعجز وقصور خود از ادای‌وظیفه اعتراف مینماید ؛ مثلا اگر بخواهیم کتابی راازعربی بفارسی ، یا ازهندی و ترکی‌ترجمه نماییم درتلفظ وقرائت بسیاری ازکلمات‌بخصوص‌در اسامی اشخاص‌وامکنه که ضبط وحرکات آنها را ازخارج نمیدانیم دچار اشکال خواهیم‌شد.لیکن مامیتوانیم‌به آسانی از چنگال این اشکال خلاص‌بشویم ، زیرا چنانکه‌در اصل‌کتاب ضبط حرکات آن‌کلمه واسم قیدنشده‌ما نیز میتوانیم عیناً بهمان شکلی که نوشته شده ـ بدون قیدحرکات نقل‌کرده و حل اشکال رابعهده قاره واگذار بکنیم . اونیز بنوبه خود مختار است که تلفظ صحیح آن کلمه راپیدابکند و یا ضبطی ازروی حدس برای‌آن‌تصور بنماید . وبسیار کلمات هستند که از هزار سال قبل با همان ترتیب از کتابی و از لسانی بلسانی نقل شده‌وهنوز تلفظ صحیح آن‌معلوم‌نیست ، ازجمله لفظ(کلینی) که‌جزو معرف اسم محمدبن‌یعقوب ازعلمای بزرك شیعه‌است.

لیکن اگر مستشرقی یا شرقی‌بخواهدکتابی راازالسنه شرقی بیکی ازلغات اروپا نقل‌کند اینجا دیگرراه فراری نیست و حل اشکال مستقیماً

---

۱ ـ ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار صفحه ۱۷٤

بعهده اوست .
مثلاً اگر همان لفظ «کلینی» را کسی بخواهد در السنهٔ اروپا بنویسد چون در خطوط اروپایی حرکات جزو الفبا وداخل حروف میباشد ــ مجبور است که قبلا تلفظ وضبط صحیح آن را بدست بیاورد ، واگر متحمل زحمت نشده و ضبطی از پیش خود احتمال داده ومطابق آن بنویسد قهراً تصرف نامشروع و تحریف منکری در آن کلمه بعمل آورده است و بسا میشود که یك کلمه شرقی باهمان ترتیب با ضبط غلط در کتب اروپا شایع و منتشر میشود .
پروفسور براون در ترجمه کتاب ابن اسفندیار با این این اشکال با تمام سختی روبرو گردیده ولیکن بواسطه مسامحه و بی اعتنایی و یا بجهت عجله‌ای که داشته است شرط مهم مذکور را که عبارت باشد از پیدا کردن تلفظ صحیح وضبط کلمات مراعات ننموده برای اغلبی از اسامی اشخاص وامکنه، حرکاتی از پیش خود حدس زده ومطابق آن باحروف انگلیسی قید کرده است. بعلاوه چون در این زمینه مستندی بغیر از تکیه گاه متزلزل حدس وخیال نداشته بعضی از کلمات را که دو مواضع متعدد تکرارشده با اشکال گوناگون ضبط نموده است . فقط احتیاطی که در این باب بعمل آورده درچند جا اصل فارسی آن اسم و کلمه را بین القوسین قید کرده .
ازاین رقم اشتباه در کتاب پروفسور براون بسیار است وشاید به هفتاد و هشتاد کلمه بالغ شود . لیکن ما در جزوه خود فقط کلماتی را قید کرده‌ایم که تلفظ صحیح آنها را پیدا کرده ایم و در اینجا فقط سه مثال ذکر مینماییم:
۱) شلمبه بفتح شین ولام و بباء موحده اسم دیهی است در نزدیکی دماوند سر راه مازندران، مترجم آنرا باسکون لام وتشدید یاء مثناء تحتانی ضبط کرده (۱)Chaimiyya
۲) حذوالنعل بافتح حاء مهمله وسکون ذال معجمه اسم کتابی است از تألیفات محمدبن جریر طبری: مترجم آنرا «خذوالنعل» یعنی بصیغه مذکر امر حاضر ازماده «اخذ» ضبط کرده ودر ترجمه آن عبارت را باعبارت «اخلع نعلیك» بواسطه اشتراك در لفظ «نعل» بغلط ــ Ruck of thy shoes معنا نموده است یعنی «کفش های خودرا بکن» ؛ Lho!mizza
۳) کجو بضم کاف عربی وجیم اسم اصلی ولایتی است که اکنون «کجور» با اضافه راء ، میگویند ، مترجم درهمه جا آنرا بفتح کاف نوشته. Kaju(۳)

۱ و ۲ و ۳ ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار صفحه های ۷۹،۱٦۷ و ۲۰۰

قسم سیم — اغلاطی است که در کلمات و اعراب نظم و نثرهای عربی و فارسی که مترجم متن آنها را نقل کرده اتفاق افتاده است وچون این رقم اغلاط در کتاب پروفسور براون بسیار زیاد و خارج از حصر است در اینجا بذکر یك فقره از آنها اکتفا مینماییم:

یا بیت عـاتکه التی الغـزل خذر العدی و به الفواد موکل (۱)

روایت صحیح این بیت اینست:

یا بیت عاتکة الذی العزل حذر العدی و به الفواد موکل

«العزل» باعین مهمله از ماده «عزل» است نه باغین معجمه از ماده «غزل» چنانکه بعضی پنداشته اند، یقال «تعزله و تعزل عنه» ای تنحی عنه جانبا، و مخصوصاً در اغانی آنرا «اتجنب» معنی کرده و لفظ موصول «الذی» مذکر وصفت «بیت» است نه «التی» مونث، صفت «عاتکة» بقرینه «به» و «حذر» باحا، مهمله است.

۲ — تاریخ سید ظهیر الدین

۱) سید ظهیر الدین نیز مانند یزدادی و ابن اسفندیار تاریخ زندگانی وترجمه حالش مدون نیست ودر کتابی عنوان نشده با آنکه گذشته از نسب و تبار عالی که داشته درعصر خود یکی افراد وسپهسالاران معروف گیلان بوده، بعلاوه دوفقره تألیف مهمی - تاریخ طبرستان و تاریخ گیلان — از خود یادگار گذاشته است، لیکن دوتا کتاب مذکور او دراین باب اطلاعات کافی را حاوی نیست و از تتبع صفحات آنها نسب او واجداد وحوادث عمدهٔ دورهٔ حیات او بخوبی واضح وروشن میشود:

سید ظهیر الدین پسر سید نصیر الدین بن سید کمال الدین سید قوام‌الدین مرعشی است. قوام الدین از خیلی مدتها درزیر کسوهٔ فقرودرویشی آرزوی سلطنت میپرورید و بانتظار فرصت (اربعین) ها مینشست، تادر سال ۷۵۰ هجری وقت و موقع رامناسب دیده خروج وقیام کرد و درسایه شادت فرزندان و فداکاری مریدان در اندك مدتی قسمت عمده مازندران ا تحت استیلای خود در آورده وسلسله حکمرانان مرعش را تأسیس نمود.

---

۱ — ترجمه انگلیسی ابن اسفندیار صفحه ۲۰۰

وفات او در سال ۸۷۱ اتفاق افتاد. (۱) مقبره او در آمل معروف بمقبره «میربزرگ» و تاکنون معمور و زیارتگاه است.

کمال‌الدین در عهد پدر حکومت ساری، و بعد از وفاتش سمت جانشینی اورا داشت و در سال ۷۹۵ باتفاق برادران بخیال جلوگیری از سیل هجوم امیر تیمور افتاده و پس از شکست و انهزام در قلعه «ماهانه‌سر» متحصن و محصور گردیدند و سرانجام بطوریکه در تواریخ مسطور است مجبور به تسلیم قلعه شده و سید کمال‌الدین را با چندنفر از پسران و برادران بحکم امیر تیمور در کشتی نشاندهو به ماوراءالنهر بردند. کمال الدین درسال ۸۰۱ در کاشغر وفات یافت لیکن بعدها مریدان خانواده استخوانهای اورا بساری نقل نموده ودفن کردند. (۲).

پس از مراجعت سادات ازماوراء النهر که بار دیگر در مازندران استیلا پیدا کردند سید نصیرالدین درساری، در دستگاه برادر بزرگ خود (سید علی) میزیسته و معتمد او بود، و دودفعه از جانب او به هرات پیش شاهرخ میرزا پسر امیرتیمور رفت.

پس از وفات سیدعلی که پسرش سید مرتضی بجای وی نشست مابین او و سید نصیرالدین نفاق رویداده و چند فقره باهم زدوخورد کردند لیکن در هر دفعه مغلوبیت و انهزام نصیب سید نصیرالدین بود لذا مشار الیه بالاخره به امیرسید محمداز کیایان گیلان پناه برده و اقامت آنجا رااختیار کرده و در شوال سال ۸۳۶ وفات نموده و درقریه «تیمجان» گیلان مدفون گردید. (۳)

سیدظهیرالدین مؤلف کتاب در حدود سال ۸۱۷ متولد شده و در موقع فرار پدرش به گیلان پنجساله بوده است (٤) و حوادث مهمه حیات او که در تتبع دو فقره تألیف اش استنباط می شود از قرار ذیل است :

درحدود ۸٤۰ چندفقره محاربـاتی باسید محمد پسر سید مرتضی مذکور که بعد از پدرحکمرانی ساری داشت کرده است و خود اوشرح

---

۱ ــ سیدظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۳۲۷ ــ ٤۱۵ ۲ ــ سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحه ٤۲۱ ــ ٤٤٦

۳ و ٤ ــ سید ظهیر الدین چاپ دارن صفحه های ٤۷۷ ــ ۵۰۱ و ٤۸۷

این محاربات را با کمال بیطرفی وصدق لهجه مینویسد . (۱) لیکن موفقیت او دراین محاربات بیش ازموفقیت پدرش نبوده و سرانجام مغلوب ومحروم بگیلان عودت نمود .

درحدود ۸۶۰ در «سیاکله‌رود» بوده وازطرف کارکیان سلطان محمد «آن حدود بدو سپرده شده بود ». (۲)

ازسال ۸۶۱ تا ۸۷۰ سه فقره مامورشده است که باعساکر گیل و دیلم به یاری ملك اسکندری رستمداری ، که با برادرخود ملك کاوس سر تاج و تخت منازعه داشتند برود ، و دریکی از آن مسافرتها از راه بژم (۳) «موشا» که اکنون به گردنه امامزاده هاشم معروف تر است تاقریه «اره» واقعه درشمال دماوند آمده است . (٤) بعد دفعه چهارم را برای اصلاح ذات البین دوبرادر مذکورعزیمت رستمدار نموده است. (٥)

درسال ۸۷۲ مأمور ضبط وتصرف قزوین شده واز آن تاریخ تاسال ۸۷۹ چندفقره برای ضبط قزوین وبعضی قلعه های واقعه درطارم وخلخال، و برای تنبیه وسرکوبی پاره‌ای از عشایر حوالی اردبیل باعساکر گیلان بدانصفحات مسافرت کرده. (٦)

درسال ۸۸۰ دوباره مامور شده است که با هزار نفر ازعساکر گیلان برای اصلاح ورفع کدورت ازمابین ملك اسکندر وبرادرزاده‌اش ملك جهانگیر برستمدار برود .(۷)

درسال ۸۸۷ از جانب کارکیامیرزا علی جانشین کارکیاسلطان محمد (۸) به سپهسالاری ولایت گرجیان منصوب گردیده (۹) و شاید تا آخر عمر درهمان رتبه و منصب باقی بوده است .

---

۱ ـ سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحه های ۵۰۸ ـ ۵۲۲

۲ ـ تاریخ گیلان سیدظهیرچاپ رابینو صفحه ۲۷۱ . ۳ ـ بژم بمعنای گردنه است

٤ و ٥ ـ سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۱۳۲ ـ ۱٤٦ وتاریخ گیلان سیدظهیرچاپ رابینو صفحه ۲۷۲ ـ ۳۱۸

٦ ـ تاریخ گیلان سیدظهیر چاپ رابینو صفحه ۳۱۹ ـ ۳٤٦ . ۷ ـ تاریخ گیلان سید ظهیرچاپ رابینو صفحه ۳٤۸ .

۸ ـ سلطان محمددرسال ۸۸۲ وفات کرد

۹ ـ تاریخ گیلان سید ظهیرچاپ رابینو صفحه ٤۲۸

هر دو تا تألیف سید ظهیرالدین تا سال ۸۸۱ امتداد پیدا میکند، لیکن در تاریخ گیلان وقایع سال ۸۸۲ وسنوات بعدرا تا ۸۹٤ بعدها بآخر کتاب علاوه نموده، و ازاینجا معلوم میشود که تاآن تاریخ درحیات بوده است لیکن سال وفات او معین نیست . ازاولاد او درضمن تألیفاتش فقط ازسید نصیرالدین نامی اسم برده میشود .

۲) سید ظهیرالدین دردیباچه تألیف خود تصریح میکند که کتاب او مؤلف است از تألیف مولانا اولیاء الله آملی و تألیف علی بن جمال الدین رویانی وفقط درآخر کتاب دوفصل - یکی درذکر حکمرانی ملك کیومرث رستمداری وفرزندان او و دیگری دربیان خروج سیدقوام الدین مرعشی و استیلای اخلاف او - ازخود افزوده است ، و مینویسد : هرچه از نسخه مولانا آملی نوشته شده همان عبارت مربوط و مرغوب ایشانست وآنچه از نسخه مولانای رویانی مرحوم نوشته آمد در بعضی مواضع تغییرعبارت رفته است .(۱)

مؤلف مشارالیه در کتاب خود ، نه دردیباچه و نه در متن اسمی از ابن اسفندیار نمیبرد وظاهر مسئله اینست که او هرگز تألیف ابن اسفندیار راندیده واسم آن نشنیده است . لیکن ماوقتی که کتاب اورا مطالعه مینمائیم میبینیم قسمت کلی مطالب آن ازکتاب ابن اسفندیار اقتباس گردیده سهل است که طرز بیان و تعبیر هم تغییر نیافته ، بلکه در بسیارجا اگر ابن اسفندیار شعر فارسی یا عربی بمناسبت آورده ، ویا تشبیه و استعاره‌ای بکاربرده در تألیف سیدظهیر نقل شده است . مثلا ابن اسفندیار ایام صباوت فریدون را بیان کرده مینویسد « حطام دربینی گاوان میکرد و مرکب خود میساخت و چنانچه گفتی برعکس افلاك ، برروی خاك آفتاب دیگر از نور طلوع میکند» (۲)

سید ظهیرالدین مینویسد : « مهار دربینی گاوان کردی و مرکب خودساختی و بشکار میرفتی و حسن وجمال آن کودك چنان بود که گویی آفتاب ازعکس روی او برخاك طلوع میکند» (۳).

رویهم‌رفته کلیه مطالب کتاب ابن اسفندیار - باستثنای فصل اول که

---

۱ - تاریخ ظهیر الدین چاپ دارن صفحه ٤ و ٥

۲ - ابن اسفندیار خطی صفحه ۳۸ . ۳- سیدظهیرالدین خطی صفحه ۷

جواب نامه جسنفشاه را ترجمه کرده و فصل سیم کـه عجائب و خصائص طبرستان راذکرمیکند وفصل چهارم که‌ملوك و امرا و فضلای مازندران را مینویسد درتألیف سیدظهیرالدین نقل‌و اقتباس گردیده‌است.

مستر «اوزیلی» صاحب سیاحتنامه معروف تصور کرده‌است که ابن‌-اسفندیار که قریب دویست‌وهفتاد سال پیش ازسیدظهیر کتاب خود راتمام کرده مطالب تألیف سید ظهیررا اقتباس نموده! (۱)

مسیو دارن پس از تضعیف وابطال عقیده «اوزیلی» نسبت‌این‌سرقت ادبی راکه‌درهردوره وعصری، وپیش‌هرقوم وملتی شنیع‌تر ازسرقت‌اموال است به سید ظهیرالدین میدهدکه‌در تألیف خود مطالب ابن‌اسفندیار را غصب کرده است .(۲)

لیکن ما سیدظهیرالدین رایکی‌از مؤلفین باشرافت‌وموصوف‌بصدق لهجه و انصاف میدانیم و نمیتوانیم اسم اورا درردیف نویسندگان‌سارق قراربدهیم . بعلاوه مشارالیه ماخذ اقتباس و نقل مطالب رابیان نموده و تصریح میکند که تألیف اومؤلف‌است‌ازکتاب مولانای آملی و مولانای رویانی ،با این فرض بایددید مرتکب‌این‌عمل کدام‌یك ازدونفرمولاناهـای مذکور است .

اگر چه تألیف هر دو مولانـای آملی و مولانای رویانی مفقود است (۳) و اکنون نسخه هیچیك ازآنها دردست نیست‌بعلاوه سید ظهیر مطالب هردوی‌آنهارا بهمدیگرمخلوط نموده و علامت فارقه وممیزی در بین نیست لیکن ما بازهم ازروی پاره‌ای قرائن کشف کرده ایم که این مؤلف اولیاء الله بوده زیرا سید ظهیر تصریح میکند که هرچه از نسخه

---

۱ ـ مقدمه آلمانی‌دارن به کتاب‌ظهیرالدین صفحه ۵ . ۲ ـ مقدمه ترجمه‌انگلیسی ابن اسفندیار صفحه۱۱

۳ ـ چنانکه در حاشیه صفحه شانزدهم یاد آوری کردیم شادروان کسروی‌چند سال پس‌از نوشتن این مقاله یکجلـد کتاب کامـل ابن اسفندیار و کتاب مولانا آملی راپیداکرده بودکه اندکی‌از سرنوشت آنها را درکتاب «ده سال درعدلیه» یادکرده است وکتاب‌اخیر با مقدمه خود اوو بتصحیح آقای‌عباس خلیلی اقدام و بسرمایه کتابفروشی اقبال درسال ۱۳۱۳ درتهران چاپ شده‌است (گرد آورنده)

مولانا آملی نوشته شده همان عبارت مربوط ومرغوب ایشانست وتصرف و تغییری درآنها نشده ، وازطرف دیگر قسمت کلی مطالب ابن اسفندیار را در تألیف سیدظهیر می‌بینیم که بدون تغییر طرز و بیان ، فقط بامختصر تصرف در الفاظ اقتباس گردیده است . پس میتوان گفت که عبارت مربوط ومرغوب که سید ظهیر متعلق بمولانا اولیاءالله دانسته همان عبارت ابن - اسفندیار است و مولانا آنها را عیناً اقتباس کرده . بعلاوه ما دریکی از یادداشت های سابق باز نمودیم که لاحقه وکتاب علاوه شده متعلق به اولیاءالله میباشد واین خود دلیل دیگری است به تصرف مشارالیه در تألیف ابن اسفندیار .

شرح و بیان مبسوط این مطلب این است که در استیلای مغول که کتابخانه‌های عمومی و پر از مؤلفات ثمینه ایران - ازجمله کتابخانه‌های معروف ساوه وری - بباد چپاول تاتارهای وحشی رفته و گنجینه های علم و ادب با آتش بیداد خاکستر گردیده وصدها بلکه هزارها تألیفات گرانبها ازبین رفته و مفقود الاثر شد - ابن اسفندیار درآن موقع تازه ازتألیف خود فارغ گردیده و شایدهنوزمسوده‌آن تهذیب شده‌بود ، و الحق شایسته هرگونه خوشوقتی ومسرت است که باآن‌همه قلت نسخه از آن بلای عظیم که باقرب احتمالات خود مؤلف نتوانسته است جانی بدر برد سالم مانده بازهم تاپنج وشش قرن بعد ، یعنی تقریباً تا قرن یازدهم تألیف مذکور درمحافل علمی و در پیش مورخین و مؤلفین معروف نبوده ، و در کتب تراجم و سایر کتب مربوطه - ازجمله در کتاب حاجی‌خلیفه که تألیف سید ظهیر را ذکرمیکند - اسمی از آن برده نمیشود بعلاوه تاریخ استنساخ نسخه‌های خطی آن که فعلا در کتابخانه‌های اروپا موجود است همگی از هزار هجری متأخرتراست . (۱)

کلیة درعهداولیاء الله وعصرسیدظهیر کتاب ابن اسفندیار معروف نبوده وشاید یك نسخه بیشتر که از خوارزم به مازندران رسیده نداشته است . ومطابق قرائنی که ما دردست داریم مولانا اولیاء الله نسخه‌آنرا بدست‌آورده و پس از حذف مقدمه مؤلف و با اندکی تصرف - ازحذف و اضافه - آن را باسم خود منتشر ساخته است.

---

۱ ــ مراجعه شود بمقدمه ترجمه انگلیسی ابن‌اسفندیارصفحه ۱۵

ابن اسفندیار در تألیف خود ملوك رستمدار و سلسله پادوسپانی را مستقلا مورد توجه نساخته وبرای شرح حکمرانی ایشان فصلی جداگانه ترتیب نداده ، لیکن مولانا اولیاء الله بواسطه این که کتاب خود را باسم فخرالدوله شاه غازی ابن زیار از سلسله پادوسپانی نوشته مجبور بوده که وقایع حکمرانی وشرح زندگانی ملوك سلسله مزبور را اساس کتاب خود قرارداده و مستقلا از آنها بحث بکند و وقایع قریب صد وپنجاه سال ازعهد اسفندیار تا عصر خودرا به آخر آن علاوه نماید . بعلاوه فصل اول وسیم وچهارم کتاب ابن اسفندیار را حذف کرده است . لیکن درسنین بعد نسخه ابن اسفندیار معروف گردیده و علاقمندان بعلم تاریخ به تکثیر آن پرداخته اند ودر این ضمن ـ بچه ملاحظه بوده ـ وقایع صدوپنجاه سال را از کتاب مولانا اولیاء الله به آخر نسخه های آن علاوه والحاق کرده اند .

این نکته قابل توجه است که مولانا اولیاء الله که نسخه منحصر بفرد یا کمیاب کتاب ابن اسفندیار را مکتوم داشته وخواسته است مطالب آنرا باسم خود معروف نماید. امروز ازکتاب او نسخه ای پیدا نیست و ما پس ازگذشتن ششصد سال سرقت او را کشف وبه محافل علمی اعلان مینمائیم وازآنطرف کتاب ابن اسفندیار برخلاف اراده وقصد او از بین نرفته و در عالم تألیفات مقام مهمی رااحرازمینماید .

۳) سید ظهیرالدین دراواسط کتاب خود ، یعنی پیش از آنکه شروع بذکر خروج سید قوام الدین و شرح استیلای اخلاف او بکند ـ درضمن چند فصلی مدت حکمرانی هریك از ملوك طبرستان را ـ از، آل دابویه وآل بادوسپان ، و باوندان ، وقارنوندان ، و آل زیار ، ونواب خلفاء و سادات زیدیه مرتباً ذکر مینماید ودرواقع فهرستی و جدولی است که اگر قابل اعتماد بودی یکی از قسمت های عمده آن کتاب را تشکیل میداد ، لیکن متاسفانه مطالب متن کتاب که درفصول سابقه ذکر کرده اغلب متناقض با این جدول ومکذب آنست و بعلاوه اساس ومبدء قسمت عمده آن مبتنی باشتباه وخلط عجیبی است .

ما بدواً برای تناقض و مخالفت جدول با مطالب متن کتاب چند مثال و نمونه ذکر کرده بعد به بیان این اشتباه وخلط میپردازیم:

۱) وفات عبدالله بن وندا اسید ازسلسله بادوسپانی مطابق جدول (صفحه ۳۲۰) درسال ۲۳۶ هجری است و این مخالف است با آنکه در متن گفته که عبدالله « در عقب حسن بن زید که داعی الکبیر اورا میخوانند فرستاد و بیاورد »(۱) زیرا فرستادن مردم مازندران درعقب داعی وخروج او درسال ۲۵۰ هجری است .

وفات « وندادهرمزد » ازقارنوندان مطابق جدول (ص. ۳۲۲) در سال ۱۵٤ هجری است و ازطرف دیگرقیام وخروج اورا برضد تسلط عرب و قتل عام مسلمین درسال ۱٦۹ می نویسد.(۲)

۲) وفات جعفر بن شهریار ازآل باوند مطابق جدول (ص.۳۲۳) در ۲۲٤ هجری است و این مخالف است با آنکه قتل او را در متن در اوائل خروج داعی کبیر یعنی درحدود ۲۵۲ نوشته است .(۳)

۳) جلوس شروین بن سرخاب باوندمطابق جدول(ص.۳۲۳)درسال ۱۵۸ ووفات وندادهرمز درسال ۱۵٤ است واین مخالف بامتن است که این هردورا معاصر مینویسد (٤).

اما اشتباه وخبطی که گفتیم : دریادداشتهای گذشته بیان کردیم که ابن اسفندیار استقرار تسلط گاوباره را درطبرستان در سال سی و پنجم ازتاریخ عجم که میگوید : « بنو نهاده بودند » دانسته و مدت سلطنت اورا پانزده سال می نویسد . مطابق گفته او ابتدای سلطنت دو سلسله دابویه و بادوسپان سال پنجاهم تاریخ مذکور می باشد ، و بیان نمودیم که درخصوص این تاریخ عجم دواحتمال میتوان داد ، یکی تاریخ یزدگردی معروف که ازسال یازدهم هجرت شروع میشود ودیگری تاریخ مخصوص که اسپهبدان طبرستان وضع کرده بودند و ازسال سی ویکم هجرت شروع می شود .

سید ظهیرالدین ابتدای سلطنت آل دابویه و آل بادوسپان را مطابق نوشته ابن اسفندیار سال پنجاهم تاریخ عجم قرار داده لیکن مبدء آنرا برخلاف هردو احتمال مذکوردر فوق ده سال قبل از تاریخ هجری

---

۱ — سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۵۳ ۲۰ ۲— سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۳۲۵ . ۳— سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۲۷۸.
٤ — سید ظهیرالدین چاپ دارن صفحه ۱۵۵.

دانسته ووفات گاوباره را درسال چهلم هجری مینویسد و شاید منشاء این اشتباه این بوده که مؤلف مشارالیه تاریخ عجم مذکـور را عبارت از تاریخ یزدگری دانسته و مبدء آنرا که ده سال بعد از هجرت است ده سال قبل از آن تصور کرده یعنی منشأ اشتباه لفظ «قبل» و «بعد» بوده مطابق این توجیه چنانکه به ارقام جدول بیست سال عـلاوه نموده ، و مثلا وفات عبدالله بن وندا اسیدا راکه مطابق جدول در ۲۳۶ هجری است درسال ۲۵۶ بدانیم سه فقره اول از تناقضات مذکور در فوق و بعضی سایر تناقضات دیگر رفع میشود لیکن باز چند اشکال مهمی بحال خـود باقی است :

اولا- اصل نوشته ابن اسفندیار که سیدظهیر آنرااساس عمده جدول خود قرار دادهٔ قطع نظر از سهو واشتباه سید ظهیر در تطبیق دوتاریخ عجمی و هجری ــ محل تردید و شك بوده و بطوریکه در یاد داشتهای سابق بیان نمودیم قابل اعتماد نیست ،

ثانیاً ــ بعضی جاهـا با علاوه نمودن بیست سال بـه ارقام جدول باز رفـع تناقض ممکن نیست ، ازجمله معاصربودن شیروین بن سرخاب باونداد هرمزد که از مسلمات تاریخی است با ارقام جدول موافق نمی آید زیرا ما باید بیست سال را به ارقام هردوجدول علاوه نماییم نه تنها بیکی.

ثالثاً- معلوم نیست که این بیست سال را تا امتدادچندپشت از ملوك بایدعلاوه نمود زیراتاریخ جلوس ومدت حکمرانی متأخرین هرسلسه مضبوط و معین است و نمیتوان به ارقام آنها علاوه نمود .

اجمال این شرح آنکه ارقام این جدول و فهرست کـه بسیاری از مؤلفین آنرا مورد مراجعه قرارداده اند مبتنی باسناد تاریخی نیست وشاید درترتیب آن حدس و تخمین بیشتر دخیل بوده است و لذا تنها بمقررات آن نمیتوان اعتمادنمود .

رابعاً ــ بر کتاب سید ظهیرالدین انتقادات دیگری نیز هست که ما آنهـا را درجزوهٔ مخصوصی استقصاء کرده ایم ولی اینجا برای اختصار فقط بذکر یکی ازآنها اکتفا مینماییم :

ابن اسفندیار در شرح حکمرانی فرخان ازآل دابویه در آنجا که میخواهد آمدن مصقله بن هبیرهٔ شیبانی را باچهارهزار مردازطرف معاویه

به‌طبرستان‌ومحاربات اورا با فرخان بنویسد ؛ مقدمة میگوید: « دراینوقت خلافت بــه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه افضل‌الصلــوات رسیده بود و قومی بودند که ایشانرا « بنوناجیه » میگفتند . به نصرانیان پیوستند و ترسا شدند . امیر المؤمنین علی برایشان تاخت و جمله را بغارت بیاورد وزنان و فرزندان ایشان‌را به «من یزید» برداشت تا مسلمانان به بندگی بخرند مصقله بن هبیره شیبانی به صد هزار درم بخرید و آزاد کــرد ، سی هزار درهم برسانید ما بقی ادا را وجود نداشت بگریخت و بمعاویه پیوست الخ»(۱).

سید ظهیرالدین یا بعبارت صحیحتر مولانا اولیاء الله این قصه را از کتاب ابن‌اسفندیار اقتباس نموده مینویسد : « در ایام خلافت ...علی ابن ابی‌طالب علیه السلام قومی درطبرستان که ایشان‌را «بنوناجیه» میگفتند مرتد گشتند و بنصرانیان پیوستند و ترسا گشتند حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام مصقله بن هبیرهٔ شیبانی را بر ایشان فرستاد ایشان راتاراج و تالان کرد و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد الخ»(۲)

اولا درعبارت‌ابن اسفندیار این‌تصریح نبود که این قوم درطبرستان بودند وقرائن خارجی نیز مکذب این‌مطلب است زیرا اولا درآن تاریخ درطبرستـان اقوام نصرانی‌نبوده و مذهب مسیحی آن‌جلوه ورواج‌نداشت واگر تازه مسلمانـان‌طبرستان مرتد میشدند علی القاعده بدین زردشتی سابق خود که هنوز ملوك و اسپهبدان ترك آن‌نگفته بودند برمیگشتند .
و ثانیاً‌لشگر فرستادن حضرت امیرالمؤمنین برای تنبیه این‌قوم‌متنصرو بردن زن وفرزندایشان را بدیار عرب قضیه مهمی است بخصوص درعهدحضرت امیرالمؤمنین که مسلمانان از اختلافات داخلی‌فراغتی نداشته وبنقاط‌بعیده نمی پرداختند . حتمی است که مورخین طبرستان درباره آن‌باین اشاره اجمالی قناعت‌نمیکردند .

ثالثاً اسم «بنوناجیه» یا « بنوحاجیه » که بطایفه مذکور اطلاق میشود حاکی است که ازاقوام عربستان بوده‌اند و رابعاً اسیر گرفتن زنان و فرزندان وآنها را صدها فرسخ‌ازوطن خوددور گردانیدن با اقدام‌اخیر مصقله منافات دارد .

---

۱ ــ ابن اسفندیار خطی صفحه۱۰۸

۲ ــ سید ظهیرالدین‌چاپ دارن صفحه ۲۷۴.

خامساً مفاد عبارت ابن اسفندیار این است که حضرت امیرالمومنین شخصاً مباشر تنبیه وسرکوبی آن‌قوم گردید لیکن‌سید ظهیرالدین‌مینویسد که مصلقه را برای اینکارفرستاد .

٤ ـ کتاب صنیع الدوله

کتاب « التدوین فی جبال الشروین» که موضوع بحث ماست‌عبارت است از دیباچه ، ویك مقدمه علمی راجع به اصل و نژاد سکنه قدیم طبرستان و زبان آنها وجغرافیای کنونی سوادکوه واجمال وقایع تاریخ مازندران ، وعلماد ورجال سوادکوه ، ویك جدولی که بآخر کتاب افزوده است ، ما نظریات خودرا راجع بهریك ازاین قسمت‌های مختلفه‌جداگانه بیان می نمائیم .

۱)دردیباچه‌با لهجه‌مخصوص‌نویسندگان‌عصراستبداد سفر ناصرالدین شاه را بسواد کوه و ملازمت صدر اعظم امین‌السلطان را عنوان کرده مینویسد: «چون بسوادکوه‌رسیدیم درآنجا روزی درمحضر معالی‌اثر آن بزرگوار گرم‌استفاده گشته‌شنیدم که میگفتند:سوادکوه‌درحکم‌خانه‌منست .

گفتم پس بنده بایدازطرازندگان این‌عمارت، و نظارگان‌این بهجت و خضارت باشم ، تاریخ وجغرافیای‌آنرا نویسم و حالا که‌نام اشرف‌عالی پرتو افکن این ساحت است آنرابدرستی نامی‌نمایم این انتصاب و اصالت برآنم داشت که از تمام مازندران وسکنه قدیم وجدید آن سخن گوییم تااین‌محوطه‌جای‌خودراچنانکه بایدبهرکس‌نمایدوحدوسدی که‌داردبدرستی مکشوف گردد . (۱)

بعد وجه تسمیه «شروین» را بیان کرده مینویسد :«بعد از استقصای کامل مکشوف و معلوم‌شده که‌عرب ناحیه‌سوادکوه وکوه نامی آنراجبال شروین مینامیده اند» (لیکن حرف در این است که «شروین» چه معنی دارد که جبال سوادکوه را اعراب مضاف و منسوب بآن نموده اند؟از اعلام شخصیه‌است یا عنوان خاص) بعد پس ازجزر و مدهای زیاد ونقل کلام حمزهٔ اصفهانی راجع باینکه یزدجرد بخواهش قیصر روم « شروین دشتیی» را برای‌تربیت ولیعهد روم بدانملکت فرستاد مینویسد : « از

۱ ـ التدوین چاپ تهران صفحه ۳ .

مسطورات فوق مستفاد میشود که شروین اسم شخص نیست بلکه عنوان عام است مثل والی فارس ، حکمران خراسان ، صاحب اختیار آذربایجان، و یحتمل که « ساتراب» قدما محرف شروین باشد چه آنهم همین معنی را دارد .... نهایت آنکه عرب ملتفت این نکته نشده و گمان کرده اند اسم شخصی است و این ملك اوراست والا ناحیه را باسم شروین نمی نامیدند»(۱)

ما در اصل مطلب ، یعنی نامیدن عربها سوادکوه را باسم «جبال شروین» عجالة مخالفت نداریم لیکن عام بودن «شروین» صحیح نیست و اساساً مطلب واضح است و محلی برای این تحقیق نیست و معلوم میشود صنیع الدوله این دیباچه را قبل از مطالعه و آشنایی پیدا کردن بتاریخ مازندران نوشته زیرا شروین اسم خاص و علم دو نفر از اسپهبدان سلسله باوند میباشد که یکی شروین بن سرخاب است و دیگری شروین بن رستم و عبارت حمزهٔ اصفهانی بهیچوجه دلالت واضحه ندارد که «شروین» لقب تفخیمی آن شخص بوده است .

۲) در مقدمه بدواً تحقیقی درباب لفظ «سوادکوه» مینویسد و بعقیده او محرف ازکلمه «فرشواد» است که در ازمنهٔ قدیمه به جبال مازندران اطلاق میشده .

صنیع الدوله میپنداشته است که اطلاق «فرشواد» یا «فرشوادگر» به جبال طبرستان مطلب غریب و تازه ایست وخوانندگان کتاب او باور نخواهند کرد ، لذا برای اثبات آن عبارات بسیاری از اقوال مؤلفین را شاهد آورده است .

بعد قریب بیست و دوصفحه را درباب اقوام مختلفه ای که درقدیم در مازندران و یا درسواحل بحر خزر سکنی داشت اند سیاه کرده و بعقیده خودش تحقیقات انیقه نموده است . لیکن این تحقیقات گذشته از آنکه اقوال مؤلفین اروپاست ، و بدون مراعات ترتیب والتعلم نقل کرده و مکرراً تجدید مطلع نموده - قسمت عمده آن خارج ازموضوع است وچندان ارتباطی باموضوع کتاب ندارد .

در آخر مقدمه شرحی تحت عنوان« حالت حالیه سوادکوه »مینویسد، باید دانست که این شرح نیز نتیجه تتبع و استقراء شخصی صنیع الدوله

---

۱ - التدوین صفحه ٤

بوده و غصب است ، توضیح این مطلب آنکه شاهزاده جلیل القدر دانشمند مرحوم علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه درعهد وزارت علوم خود فضلا و مطلعین هر شهروولایتی را امر و تشویق نموده است که درباره جغرافی وعده‌بلوکات و دهات و تعداد نفوس و علما ورجال شهر یاولایت خودشرحی نوشته یارسالهٔ ترتیب‌داده برای اوبفرستند ، و این شروح و رساله ها دوازده مجلد ضخیم درکتابخانه آنمرحوم موجود بوده است و پس ازوفات او بکتابخانه صنیع الدوله نقل شده و اکنون ده مجلد از آنها درکتابخانه وزارت خارجه‌است . ما بهمه این مجلدات‌دسترس نداشته و مراجعه‌نکرده ایم لیکن ازروی قرائن عدیده یقین داریم که شرحیکه صنیع الدوله راجع بحالت حالیه سوادکوه و همچنان شرحیکه در باب علما و رجال در اواخر کتاب مینویسد نقل از آن مجلداتست .

۳) متن کتاب که تحت عنوان « گفتار درتاریخ سوادکوه» شروع میشود رویهمرفته خلاصهٔ مطالب تاریخ سید ظهیرالدین است حتی اشعار عربی و فارسی که در ضمن‌مطالب بمناسبتی میآورداقتباس ازکتاب‌مذکور است سهوها و اشتباهاتیکه در تألیف سید ظهیرالدین‌هست وماچند فقره از آنها رادر سابق ذکرنمودیم بدون تصرف و اصلاح نقل گردیده و همچنان جدول وفهرستی که سیدظهیربرای قید اسامی‌حکمرانان‌مازندران و مدت استیلای هریك ازآنها ترتیب‌داده و تا اندازه‌ای ارزش واعتبار آنرا بیان کردیم ، بدون تغییراقتباس‌شده ، لیکن صنیع الدوله‌نمیخواهد که خوانندگان کتاب اوپی باین نکته برده وبفهمند ، و بسیار سعی‌میکند که باطرز تعبیر و برداشت‌مطلب بفهماند که‌مطالب رااز کتب‌متعددهٔ‌مختلفه تتبع وجمع آوری کرده و تحقیقات بعمل آورده است ، مثلا در جایی مینویسد :

« در تاریخ خواجهٔ‌مکرم خواجه علی رویانی مسطوراست ... »

ظاهر این برداشت اینست که مشارالیه مطالب بعداز این عبارت‌را مستقیماً از کتاب مولانای رویانی نقل میکند ، درصورتیکه کتاب مولانای‌مذکور مفقود است و عبارت فوق عیناً ازکتاب سیدظهیر اقتباس شده است .

ما برای اثبات ونشان‌دادن اینکه صنیع الدوله چطور مطالب کتاب

سیدظهیر را اقتباس میکند و برای اغفال خواننده چه نوع تصرفاتی در عبارات آن مینماید قسمت اول یك فصلی را از کتاب هر دو از مؤلفین مشارالیهما نقل مینماییم :

سید ظهیر مینویسد : چنانکه مذکور است اول کسی که در اسلام به طبرستان آمد در ایام خلافت عمر ، حسن بن علی علیه السلام بوده است و عبدالله بن عمرو مالك بن الحارث الاشتر وقثم بن العباس درخدمت حضرت امامت قباب بودند . و میگویند که مسجد جامع کهنه آمل را که مسجد طشته زنان میگویند مالك اشتر ساخته است و این سخن صحیح نیست ، وآنچه بصحت مقرون است آنست که شخص مالکی مذهب آن مسجد را ساخته است و نبیره‌های بانی آن بنا هنوز درلارقصران میباشند ، هرسال بآمل میآیند و عمارت آن مسجدرا میکنند و مشهدی که معروف است به «لله پرچین» مقبره مشایخ و سادات ایشانست و مردم آمل که اسلام قبول کردند مالکی مذهب بودند تا بعهد داعی الکبیر، و اوایشان شیعه امامیه ساخت ، ومسجد طشته زنان که نوشته شد که مالکیه عمارت میکنند منسوب بمالکی مذهب است نه مالك اشتر، و موضعی راکه مالکه دشت میخوانند موضع نزول عبدالله بن مالك است نه مالك اشتر.»(۱)

صنیع الدوله همان شرح رااقتباس کرده مینویسد :«بنا برمسطورات اهل خبر و اخبار مذکوره اول کسی که در اسلام و بعد از شروق این نیر با فروغ بطبرستان آمد حضرت امام همام حسن بن علی علیهما السلام بود که در خلافت خلیفه ثانی عمربن الخطاب آنبزرگوار مأمور این نواحی و اقطار گردید . ودر این سفر عبدالله بن عمر، ومالك بن الحارث الاشتر، و قثم بن العباس در خدمت آن جناب سلام الله علیه بودند . گویند مسجد جامع عتیق آمل راکه مسجد طشته زنان مینامند مالك اشتر بنا نموده است اما این سخن صحیح نیست ، وآنچه بصحت مقرونست اینست که شخصی مالکی مذهب آن مسجد را ساخته و نبیره‌های بانی بنا تا دیری درلار قصران سکنی داشته وهرسال به آمل سفر کرده و هرگونه مرمت وعمارتی که مسجد را لازم بوده مینموده‌اند ، مشهدیکه معروف بلله پرچین شده مقبره ایست که آن طایفه مشایخ و سادات وبزرگان خودرا درآن بخاك

---

۱ ــ سیدظهیرالدین چاپ دارن صفحه۲۷۲

میسپرده اند. و مردم آمل که ابتدا قبول دین اسلام کردند و خودرا باین شرافت فائز و مشرف ساختند مالکی مذهب شدند، تا عهد داعی کبیر که ترجمه حالش بیاید تغییر طریقت دادندیعنی داعی کبیر آنها را شیعه‌امامیه ساخت. پس مسجد طشته زنان که مالکیه عمارت مینموده اند منسوب به شخص مالکی مذهب بوده بعد ازطول زمان که همیشه‌اسباب انطماس آثار و التباس اخبار است امامیه‌کلمه مالك یا مالکی را شنیده وذهن هانیز مسبوق به آمدن مالك اشتر باین حدود ونواحی، گفته‌اندباید این‌مسجد را اوبنا نهاده‌باشد. نیز در همانجا موضعی است معروف‌به مالکه‌دشت جماعتی گمان کرده‌اند آنجا محل‌نزول مالك اشتراست‌اینهم سهواست‌چه آن موضع جایگاه‌نزول عبدالله بن مالك میباشد.» (۱)

تنها چیزی که صنیع الدوله در تألیف خود علاوه از مطالب سید ظهیر آورده تکه‌هائی‌است که ازتاریخ عالم‌آرای‌عباسی و تاریخ‌غازانی و مطلع‌السعدین و احسن‌التواریخ و روضة الصفای امیرالشعراء و تاریخ شیخ‌علی گیلانی راجع به‌وقایع‌ازمنه بعد مازندران نقل میکند.

٤) علاوه از جدول کتاب سیدظهیر که در متن نقل نموده در آخر کتاب جدول دیگری ترتیب داده و تاریخ جلوس وفات ومدت حکمرانی هریك از ملوك و متغلبین مازندران را باسنین‌هجری، و میلادی‌قیدمیکند و در مقدمه آن‌مینویسد: «باید دانست که برای‌ملوك الطوایف‌یاطبقات حمکرانان ولایات واقعه سواحل جنوبی دریای مازندران وگرگان و غیرها تواریخ معتبره و اسناد صحیحی وجها من‌الوجوه مرتب نیست وچند نفر مورخ آن سامان ازقبیل سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی وعلی‌بن شمس الدین بن حاجی حسین‌صاحب تاریخ خانی، ومحمدبن‌حسن ابن اسفندیارمؤلف تاریخ‌طبرستان وشیخ علی گیلانی که‌نیز برای‌طبرستان تاریخ مدون نموده، وعبدالفتاح فومنی صاحب تاریخ‌گیلان، و انتخاب البهیه و غیره مارابراحوال طوایف‌ملوك‌مزبوره بدرستی بصیرنمینماید. اما نگارنده حتی المقدور اسناد موجوده بزبان فارسی را بابعضی‌تواریخ عرب تطبیق و تلفیق نموده‌و از کتب‌لاتین‌ویونانی و فرانسوی وانگلیسی، و آلمانی استمداد کرده معلومات برآن افزوده اسامی‌این ملوك رامرتب

---

۱ – التدوین صفحه ٤٣

ساخته دراینجا درج وثبت مینماید که مزید عبرت و آگاهی شود.(۱)

صنیع الدوله با این رجز خوانی میخواهد به خواننده کتاب اطمینان دهد که این جدول وفهرست نتیجه تتبعات و تحقیقات شخص اوست . لیکن متأسفانه ما نمیتوانیم این اطمینان را پیدا بکنیم وقرائن واضحه دردست داریم که این جدول نیز اقتباس از دیگران است :

اولا درذکر سلسله آل دابویه پیش ازفرخان ، خورشیدنامی راباسم خورشید اول قید نموده و مدت حکمرانی اورا هفده سال مینویسد ، در هیچ یك از تواریخ طبرستان و سایر کتب تاریخی عربی و فارسی از این اسپهبد اسمی برده نشده و درمیان ملوك این سلسله فقط یکنفر خورشید نامی نوشته اند که پسر «دارمهر» و آخرین اسپهبداین سلسله است و با وفات او درسال صد وچهل واند هجری که بواسطه اسیر افتادن زن و دخترانش بدست عربها زهر خورد و هلاك گردید آل دابویه منقرض شد لیکن بعضی مؤلفین اروپا بواسطه اینکه پارهٔ سکه های قدیم مازندرانی باسم اسپهبد خورشید بدست آورده اند که درسال ۶۰،۶۱، ۶۴ تاریخ طبری مطابق سالهای ۹۰، ۹۱،۹۴ هجری ضرب شده است ، لذا قائل شده‌اند که درمیان اسپهدان آل دابویه خورشیدنام دونفر بوده‌اند یکی باسم خورشید اول و دومی راباسم خورشید دوم قید کرده‌اند(۲).

حالا اگر صنیع الدوله بطوریکه ادعا میکند اسناد وتواریخ فارسی و عربی را باکتب یونانی ولاتینی و فرانسوی وانگلیسی و آلمانی تطبیق کرده و درملوك الطوایف مازندران تحقیقات بعمل آورده است میبایست مطابق تحقیقات خود اسم خورشید اول را درمتن کتاب هم ذکر نموده و غفلت و اشتباه مؤلفین شرقی رااصلاح نماید . این سکوت تمام درمتن و قید درجدول قرینه روشنی است باینکه صنیع الدوله این جدول را در مؤلفات یکی ازعلمای اروپا پیدا کرده وبدون تعمق ومقایسه بانوشته‌های مؤلفین شرقی که متن کتاب را از آنها اقتباس نموده عیناً ترجمه و نقل کرده است و احتمال کلی میرود که آنرا ازکتاب « یوستی» ، موسوم به « کتاب نامهای ایرانی » که آقای جمال زاده آنرا ذکر کرده و مینویسد که شجره مفصلی از تمام سلسله پادشاهان طبرستان

---

۱ — التدوین صفحه ۱۳۳ ۲ — رجوع شود بتاریخ روابط روس وایران تالیف آقای جمال زاده صفحه ۳۵

ترتیب‌داده (۱) ترجمه و نقل کرده است.

ثانیاً چند نفر از ملوك باوند و بادوسپانیان ملقب بوده اند به «غازی» و «پادشاه‌غازی» که از جمله رستم بن علی معروف بشهنشاه‌غازی است صنیع الدوله در جدول همه آنها را «قاضی» باقاف و ضاد مینویسد در صورتیکه در متن کتاب این لقب را با شکل صحیح اش یعنی باغین و زاء مکرراً نوشته است.

این نیز قرینه واضحه دیگری است باین که این جدول عیناً از کتاب اروپائی ترجمه شده است و چون اغلب نویسندگان اروپا فرق ما بین ضاد و زاء وقاف وغین وسایرحروف عربی متشابهة الصوت نمیگذارند و مثلا هردو از لفظین «قاضی» و«غازی» را ،،Gazi،، مینویسند و نقل کننده هم آشنایی به تاریخ طبرستان نداشته است کلمه مذکوررا ازروی اشتباه «قاضی» نقل کرده است.

گذشته ازهمه اینها، این جدول ترتیب دهنده خود صنیع الدوله باشد یامؤلف اروپایی دیگری، در مبدء سلطنت سلسله های ملوك مازندران مبتنی است بجدول و فهرست تاریخ سید ظهیرالدین که ما بی اعتباری و مخالفت آنرا با ستون تواریخ قبلا بیان نمودیم.

۱ـ رجوع شود بتاریخ روابط روس وایران تألیف آقـای جمال زاده صفحه ۳۵.

ستاره‌های دمدار*

درمقاله «علم هیئت» مندرجه درشماره اول سال دوم دوره جدید روزنامه کاوه که اجرام سماوی را تا آخرین سرحد فضای لایتناهی که کشفیات فنی یا حدسیات توانسته است بآنجا برسد مورد بحث قرار داده بود از ستاره های دنباله‌دار ابداً ذکری نشده بود لهذا نگارنده نیز خواستم راجع به آنها شرحی نوشته و بخوانندگان تقدیم‌دارم .

اگر در تصور عالم شمسی ستاره‌های دنباله‌دار رانیز منظورداریم بهتر آنست که آنرا به مملکت بسیار وسیع و مستقلی تشبیه نماییم که خورشید سلطان پر دبدبه وبا میمنت‌این مملکت آسمانی در مرکزمستقر و هریك از سیاره‌های هشتگانهٔ بزرگ (عطارد ، زهره ، زمین ،مریخ مشتری ، زحل ، ارانوس ، نپتون) درناحیه ای از مملکت به حکمرانی‌و سرپرستی رعایا مشغول میباشند . و درمابین قلمرو مریخ و مشتری یك دشت بسیار پهناوری را تصورمی نماییم‌که قریب۷۰۰ ازسیارات کوچك دوربینی‌که شبه سیاره نامیده میشوند مانند ایلات و عشایر چادرنشین کوچری در اطراف آن ساکن و منتشر میباشند ، در اینصورت میتوانیم ستاره های دنباله داررا هم به نمایندگان یا بمأمورین مخصوص تشبیه نماییم‌که ازطرف سلطان‌به اطراف مملکت اعزام میشوند وهریك‌بنوبت خود و در مدت معینی مأموریت خویشتن را انجام داده و بمرکز عودت می نمایند .

ستاره‌های دمدار ، مانند اجرام آسمانی همواره در آسمان دیده نمیشوند و فقط در هر چند سالی یکبار طلوع مینمایند و پس از مدتی خودنمایی و تجلی . دوباره از انظار غایب میگردند ، لهذا قدمای منجمین آنهارا در ردیف‌اجرام سماوی محسوب نداشته‌و مهمانی ناگهانی وناخوانده‌پنداشته اند . ومنشاء آنها رابخارات‌متصاعد از زمین‌میدانستند

---

* ایرانشهر، ۲۱ ثور ۱۳۰۳

که چون به کرهٔ نار میرسند مشتعل گردیده وستاره‌های دمدار و گیسودار وریشدار تشکیل میدهند و پس از مدتی عرض اندام و خودنمایی دوباره ناپیدا و نابود میگردند اینست که در تـألیف قدما چندان اهمیتی بشرح احوال اینها نداده و نسبت بـه تحقیق اوضاع آنهـا لاقیدانه رفتار کرده اند .(۱)

ولی بواسطه کشفیات جدید مسلم گردیده است که دمدارها بر دو نوع میباشند قسمتی ازآنها که « دمدارهای دوری» نامیده میشونـد از اعضای خانواده شمس ما بوده مثل سیاره ها در مدار مخصوصی بدور خورشید میگردند لیکن تفاوتی که با سایر سیارات دارند (عـلاوه از تباین شکل و صورت که محسوس میباشد) آنستکه سیارات هشتگانهٔ بزرگ که ما آنها را به‌حکمرانان ایالات تشبیه کردیم‌هریکی ازفاصله معینی بدور آفتاب‌میگردند و مداری راکه تشکیل میدهند بـا مدارسیاره دیگری تقاطع و اتصال‌ندارد و شبه‌سیاره‌های دوربینی کوچك که‌تاکنون قریب هفتصد ازآنها کشف گردیده ، اگرچه‌بهمدیگرخیلی نزدیك بوده و مدارهای آنهااغلب با همدیگرتقاطع میکنند لیکن‌بازهم ازفاصله‌محدودی که در مابین مریخ و مشتری دارند تخطی نمینماید (۲) چنانکه ما نیز آنها را بایلات و عشایرکوچری‌تشبیه کردیم‌که درموقع کوچ به‌ییلاق و قشلاق و به اراضی همدیگر عبور نموده و حق تخطی بولایات خارج از حوزهٔ سکونت خودندارند . ولی ستاره‌های دمدار برخلاف هردو صنف‌از سیارات بزرگ وکوچك در امتداد سیرشان ازنقطه پایین مدار تا نقطه

---

(۱) دموکراتیس معروف به فیلسوف خندان‌که یکی ازحکمای یونان‌بوده ودر قرن پنجم قبل ازمیلاد میزیسته ظهور ستاره های دمدار را ازنتایج اقتران دو سیاره می پنداشته است ؛ عقیده مشارالیه باآنکه حدس و تخمینی بیش‌نبوده و با بسیار دلایل و براهین بطلان آن معلوم است بازهم طرف توجه و اعتقاد منجمین ایرانی است !

نجم الدوله در مقدمه تقویم همین سال خـود در بیان حوادث سال که از اوضاع کواکب استخراج‌کرده ظهوردنباله دار رانیز قیدکرده‌است !

(۲) مگر یکی‌از آنها موسوم به ایروس (Eros) که درنقطه پایین مدار خود ازمدارمریخ‌به اینطرف‌گذشته و بزمین ما بسیار نزدیك‌میشود.

اوج اقلا مدارهای چندی ازسیارات را قطع مینمایند و بهمان طور است در موقع عودت و بازگشت ، بلکه یکعده ازاین دمدارها هستند که از مدار نپتون آخرین سرحد منظومه شمسی که‌ما آنرا مملکت مستقلی‌فرض کرده ایم بدان طرف گذشته و مدتی درخارج به سیرو سیاحت‌پرداخته و بازعودت‌مینمایند .

نوع دوم از دمدارها آنهایند که اگرچه بعالم شمسی ما وارد یعنی به آفتاب نزدیك میشوند و ما آنها را با چشم ساده و یامنجمین فرنگ بواسطه‌دوربین های‌بزرگ تماشا مینمایند از اعضای این‌خانواده و ازبومیان این مملکت نبوده و همینکه ازنزدیکی آفتاب دورگردیده و از مدنظرما غایب میشوند بار دیگر باز نمیگردند و مجدداً ممکن نیست درعالم شمسی ما دیده شوند . قسمت‌عمده دمدارها یعنی قریب سه ربع آنها از این نوع دویم میباشند ومیتوان‌آنهارابسیاحین‌وجهانگردان تشبیه کرد که بقصد بازدید و کشف‌برای یکدفعه بمملکت‌آسمانی ماوارد میشوند و پس از انجام مأموریت خود دو باره به مملکت معهود خود مراجعت مینمایند .

دمدار در اول ظهور خود که منجمین بواسطه دور بین های خود میبینند نظیر قطعه ابر روشنی بوده ودم دارد و یادم‌آن چندان گنده و دراز نمیباشد .

ولی رفته رفته که جلو میآید هرچه به‌آفتاب نزدیکتر میشود دم یا دنبالهٔ آن نیز بهمان اندازه بزرگتر و دراز ترمیگردد توگویی دم‌جزو تشریفات و جلالی است که ستاره از لوازم و مقتضیات تشرف بحضور ملوکانهٔ خورشید تصور مینماید ، مانند اغلبی از ملاهای ایران که تنهاو بی (صدای نعلین) بجایی‌رفتن و بخصوص‌در مجالس عمومی و درحضور امراء و حکام حاضر شدن را به‌قول خودشان کسرشأن علما دانسته و برای خویشتن دنبالهٔ مخصوصی از مریدان احمق و نوکرهای بی‌سرو سامان درست میکنند و یا مثل پاره ای از شاهزادگان پوسیده و مفلوك که در موقع تشرف بدربار یا جای دیگر نوکرهای موقتی با اجرت یومیه کرایه میکنند .

پارهٔ از دمدار ها هستند که مثل ماکیان کاکلدار علاوه از دم دور

سرشان گیس وزلف نیز دارند . بعضی دیگر بخصوص آنهاییکه فقط با دوربینهای بزرگ (تلسکوپ) دیده‌میشوند مانندمرغ «لیمه» اصلا دم نداشته و مثل ابرروشنی ظهور مینمایند ، و ازطرف دیگر پارهٔ از آنها دمشان فوق العاده دراز بوده و به بیشتر از مسافت مابین آفتاب و زمین بالغ میشود و این نحو از دمدار ازکنار افق تابالای سرما (سمت‌الرأس)ممتد گردیده و منظرهٔغریبی تشکیل میدهند و هرچه بیشتر نظر دقت مردم را جلب مینمایند و بقول مسیو فلاماریون « حتی کسانیکه به تماشای آسمان عادت ندارند آنها نیز به تماشا میپردازند و تا مدتی در ملاقاتهای خود مشغول صحبت از دمدارمیباشند » ووحشت وترس برمردم غلبه مینماید و میزان یاوه‌سرایی هرچه‌وسیعتر میگردد و ملاهای محله نشین و شیخهای نیمه ملابه محرم نامه وکتاب اختیارات مجلسی رجوع کرده و ازبلایی که ازظهور دمدار روی‌خواهد داد خبر میدهند ..... قحطی وگرانی خواهد شد ، وبا خواهد آمد ، جنگهـا و خونریزیها روی خواهد داد ، سیل شهرها را خراب خواهدکرد .(۱) ... ومردم رابرای رفع بلا ودفع آفت بدادن نذر و صدقه که قسمت عمده آن نصیب ملانا میشود امر و تشویق مینماید وبرای سید های مال جدم بگیر وسیله استفاده و تهدیدی فراهم می آید .

ولی دمدار باکمال بی اعتنایی بوحشت‌و ترس مردم راه خوددرادر میان‌ستاره هاپیش گرفته وبانهایت احترام‌و ادب یعنی‌همواره‌سرش بطرف خورشیدودمش بطرف‌عقب‌سیرخودرا‌امتدادمیدهدوروز بروز به‌آفتاب‌نزدیکتر میشود(۲)و پس ازوصول بنقطه حضیض‌مدار خودو قدری‌توقف درنزدیکی آفتاب‌که شاید بعرض‌راپورت های مسافرت ویابه شرح مأموریت ومقصد خود میپردازد دوبـاره اجازه مرخصی تحصیل کرده و بعادت درباریـان سلاطین شرق کـه در موقع مرخصی وبیرون آمدن از حضور همایونی

۱ ـ شاعری ، خال‌گوشه ابروی یاررا به ستاره دنباله‌دار تشبیه‌کرده و ازآن نیز بنای‌ترس وتشأم‌گذاشته است ، بدبخت !

۲ـ بعضی از دمدارهـا به آفتاب خیلی نزدیك میشود یعنی تـاحدیکه فاصله آن از آفتاب کمتر از یکسدس فاصله عطارد مـی‌گردد که نـزدیکترین سیارات است به‌آفتاب .

تا از مد نظر اعلیحضرت سلطان غایب نگردیده باید عقب عقب راه‌رفته و ه‌زهرچند قدمی سجده‌بجاآورند ، دمدارمالیز بهمین‌منوال بطورقهقری یعنی بازهم سرش بطرف آفتاب ودمش بطرف عقب راه افتاده وروزبروز از آفتاب دورتر و روشنائیش ضعیفتر ودنباله اش کوتاهتر میشودواخیراً از مدنظر ما غایب و در اعماق فضای نا محدود نـاپدید میگردد . حالا دیگر کی دوباره بازگردد . . . . و کجا از تماشای آن‌حظی ببرند .... یا دیگر هیچ بازنگردد و عالم شمسی‌ما راوداع‌ابدی گوید؟! .... آن‌را خدا میداند .

اغلبی ازدمدارهای‌دوری ، بسیار معروف‌بوده‌و هر یك‌اسم‌مخصوصی دارد از جمله : هاله(۱) ، تامپل(۲) ، برورسین(۳)، فای(٤) ، بیلا(٥)، و مدت‌دور آنها خیلی متفاوت‌میباشد. آنچه مدت دورش ازهمه کمتراست وطلوعش خیلی زود زود وقوع می یابد دمدار انك (٦) است که درهر سه سال ونیم یکمرتبه دور خود راتمام میکند . بعضی دیگر در زیاده ازیکصد سال وبلکه پارهٔ ازآنها چنان راه وسیعی را پیش میگیرند که دیگر ممکن نیست در کمتر از هزارسال دوباره به نزدیکی آفتاب ما بیایند و اهالی زمین آنرا ببینند ، درباب دمداری که در سال۱۸۱۱طلوع کرده‌مسیوفلاماریون میگوید که بعد از سه هزارسال دیگر بازبافق بر میگردد و اخلاف ما آن‌را میبینند .

معروفترین و منظم ترین دمدارهای دوری ، دمدارهاله است که‌در هر هفتاد وشش‌سال وکسری یکبار در افق ما دیده میشود و تاحال ٦۲

۱-Halley · ۲- Tempel · ۳- Brorsen · ٤-Faye · ٥- Biela ·
دمدار بیلاسر گذشت‌شگفتی دارد .کاشف آن «بیلا» یکنفر صاحب منصب اطریشی است که درسال۱۸۲٦ موافق حسابهای‌مشارالیه هرشش سال وهفت ماهی‌مرتبا ظهور می کرد ولی درسال ۱۸٤٦ دمدار بیچاره بچه حادثهٔ مصادف گردید که‌در پیش تماشاگران وارباب رصد یکباره ترکیده دوپارچه گردید وباهمان حال‌مدت ظهـور خودرا ادامه داده و غایب گردید درسال ۱۸٥۲ همان دو پارچه بازهم در معیت همدیگرطلوع کردند فقط فاصله میانشان خیلی زیادتر گردیده بود از آنوقت دیگر دمدارمذکور طلوع نکرده وتـاحال معلوم‌نگردیده که‌چه بلایی بسرش آمده وکجا رفته‌است.

٦- Encke

مرتبه طلوع آنرا در کتب تواریخ و ارصاد ضبط کرده اند و آخرین دفعه ظهورش درسال ۱۳۲۷ هجری بود که ما خود به تماشای آن موفق گردیدیم. کاشف این دمدار مستر هاله از منجمین معروف انگلیس و از علمای قرن هفدهم میلادی است.

مستر هاله در نتیجه یك سلسله حسابات و زحمات کثیره پیدا کرده بود که دمدارهای سال ۱۵۳۱ و ۱۶۰۷ و ۱۶۸۲ که در هر ۷٦ سال و کسری منظماً طلوع کرده ومنجمین درهردفعه آنرا بتحت مراقبت و رصد آورده و اطلاعات خودرا نوشته اند باید یك دمدارباشد که درهر ۷٦ سال و کسری یك دفعه مدار خودرا طی کرده و بدور آفتاب میگردد و ازاینجا حدس می زد که همین دمداردر سال ۱۷۵۹ بازظهور خواهد نمودولی منجم مشارالیه در سال ۱۷٤۸ وفات کرده وغمرش وفا ننمود که طلوع دمداررا در سالیکه خبر داده بود تماشا نماید. لیکن منجمین دیگر حسابات اورا تکمیل وفکرش راتقویت کرده و درسال موعود منتظر ظهور دمدار نشستند. ولی پیش از آنکه منجمین برؤیت دمدار موفق گردند یکنفر زارع آلمانی (۱) با دوربین مخصوص خود آنرا دیده و مژده‌اش را بمنتظرین رساند. دیگر پس از این اتفاق مسٔله پرواضح گردید که دمدارها اقلا یك قسمتی از آنها از اعضای خانوادهٔ شمسی ما بوده و درمدار مخصوص بدورآفتاب میگردند. اخیراً منجمین از سایر دمدارها نیز بتحت رصد آورده ودرآن باب کشفیاب مهم بعمل آوردند. دمدارهاله بعلاوهٔ امتیازی که درعالم علم دارد در تاریخ نیز معروف است زیرا بواسطه بزرگی حجم وجثه وطول دمی که دارد درهردوره از ظهور خود نظرعموم را بسوی خود جلب ودر قلوب اهالی تولید وحشت و اضطراب نموده است. درهمین تألیفات مورخین عالم اسلام در خیلی جاها خبرظهور ستارهٔ دنباله‌دار و ترس و هراس مردم را پیدا میکنیم که ازروی حساب معلوم میگردد که دمدار هاله بوده است. ابن‌اثیر در حوادث سال ۲۲۲ مطابق ۸۳۷ میلادی مینویسد: « وهم دراین سال ستاره‌ای ازطرف یسار قبله طلـوع نموده و قریب چهل شب ظاهر بود و دنباله مانندی داشت در اول ظهور خود در طرف مغرب بود بعد

۱ــ این زارع را بازارعین ایرانی میتوان طرف مقایسه قرارداد!

در جانب مشرق دیده شد و خیلی بزرگ بود مردم در اضطراب سختی افتادند ».(۱)

وهمچنین در حوادث سالهای ٤٥٨ ، ٥٣٩ ، ٦١٩ نزدیك بهمان عبارت و مضمون شرحی راجع بظهور دمدار قید کرده است . در تاریخ نگارستان مینویسد :

« آورده اند که درسنه ستین و ثمان مأة در اواخر دولت بابر-میرزای بن بایسنقر بن میرزا شاهرخ ذوابهٔ درغایت بزرگی و مهابت در حوالی برج ثور که خانهٔ هشتم طالع پادشاه مذکور بودظاهرشد اولیای دولت او از این معنی پس هراسان بودند ، اهالی خراسان که از یمن معدلت آن شهنشاه عالی‌شأن سالهادرمهادامن و امان روزگاز گذرانیده بودند در لجهٔ اضطراب افتادند .» در سال ١٤٥٦ میلادی که سلطان محمد فاتح سلطان عثمانی تازه اسلامبول را فتح کرده وسطوت وصولت دلیران ترك ارکان عالم مسیحیت‌را به‌تزلزل آورده بود ستاره هاله با جالبترین منظره بازهم طلوع نموده و دم آن ازکنار افق تاسمت‌الرأس ممتد گردید ، درعالم مسیحیت وحشت واضطراب‌غریبی ازطلوع ناگهانی این ستاره تولید گردید وآنرا بلای بزرگی برای عالم مسیحیت‌وعلامت جهانگیری سلطان فاتح پنداشتند و پاپ امرنمود که مسیحیان درکلیساها بدعا وزاری‌پرداخته ودرظهر هاناقوس‌بنوازند وازخدادرخواست‌نمایند که عالم‌مسیحی را ازشرشیطان و کفار و ستاره‌دمدار در حفظ‌خودنگهدارد.

۱ـ ابوتمام شاعرمعروف عرب درسال ۲۲۳ هجری قصیده درفتح‌عموریه ومدح‌المعتصم بالله عباسی‌وتکذیب‌منجمین گفته است از جمله یك بیت‌آن‌اینست :
«وخوفوالناس من دهیاء مظلمة ـ لمابداالکوکب الغربی ذوالذنب» موافق تحقیقات‌صاحب مجله «المقتطف» مقصود ابوتمام از «الکوکب‌الغربی ذوالذنب» همان دمدارهاله است که‌سال‌قبل (۲۲۲)طلوع‌کرده‌بود و منجمین‌درباب‌نتایج و تأثیرات آن شایعات‌غریبی داده‌بودند وشاید مغلوب‌شدن‌معتصم درجنگ بارومیان و عدم امکان‌فتح عموریه را هم‌می‌گفتند ازطلوع مذنب استخراج کرده بودند. قصیده ابوتمام یکی از شاهکارهای عالم‌ادبیات و فتح عموریه که حالا «بروسه» نامیده میشودو دروغ‌درآمدن تفوهات‌منجمین ازقضایای‌معروف‌است‌میرزامهدیخان در منشآت بهمین‌قضیه اشاره‌کرده : شنیدم‌که دردولت‌معتصم...

آخرین دفعه ظهور هاله را درسال ۱۳۲۸ هجری در نظرداریم که در میان مردم تولیدچه قسم هراسها و ترسها نموده بود . میتوان گفت که وحشت اهالی ایران در ایندفعه خیلی بیشتر ازسایر دفعه ها بود چه بعلاوهٔ اینکه عقیده تأثیر کواکب در حوادث و امورعالم در این مملکت شیوع دارد در سال مذکورمنشأ دیگری برای اضطراب و توحش اهالی ازفرنگستان و عالم متمدن سرایت کرده بود که دمدار درسیر خود باکره ارض تصادم نموده وزمین منفجر خواهد گردید . اضطراب بعضی اهالی بحدی رسیده بود که قهراً ازشغل وکار خوددست کشیده وبه انتظار خرابی عالم وظهور قیامت موعود روز می شمردند .(۱)

اما مسئله تصادم باکره ارض یاسایر صدمات و آفاتیراکه اهالی اروپا و بعضی علمای فن از دمدار منتظرمیشوند چون تا اندازهٔ مربوط بمسائل فنی است و بالهجه علمی بیان میشود برای ما بهتر آنست که مسکوت عنه بگذاریم . ولی درباره ترس و وحشتی که که ازقدیم الایام در میان اهالی شرق بخصوص ایرانیان درمواقع ظهور ستاره دنباله داری تولید میشود درخاتمه مقاله خودچند سطری مینگارم :

بدیهی است که درهرسال ودرهر نقطهٔ عالم حوادث مختلفه ورنگارنگی روی میدهد دفتر کبیرروزگار چطوری که صفحه‌های سیاه و تیره رنگی دارد صفحه‌های بسیار درخشان و تابناکی را نیزحاوی است ولی در موقع ظهور دمداری ویا درسایر اوقات که منجمین از اوضاع آسمانی وقوع حوادث ناگواری را خبر میدهندعادت مردم براین است که وقایع خوش و نافع بحال عموم را از امور عادی پنداشته حوادث ناگوار را به اثرات دمدار تطبیق مینمایند.(۲)

۱ــ مدیر جریدهٔ «زاینده‌رود» اصفهان توقیف جریده‌اش و محبوس گردیدن خود را نیز ازظهوردمدار دانسته در اشعارهزل آمیزخود پس ازبیان سرگذشت خویش می گوید:

اینهمه رنج وغم ودرد و تعب حاصل آمد ازظهور ذو ذنب

۲ــ بعضی ازمورخین عرب درتهمت و افترا زدن تاحدی تندرفته که اغلب حوادث ناگوار وفجایع مهمه را از تاریخی و خرافی ازقبیل قتل قابیل وطوفان نوح وآتش انداختن ابراهیم خلیل و هلاك قوم عاد وثمود و قتل عثمان وشهادت امیرالمؤمنین رابظهور دمدار نسبت داده است .

مثلا در سال ۱۲۵۱ که باز ستاره دمدار هاله طلوع کرده بودسال دویم سلطنت محمد شاه‌قاجار بود دراین سال در ایران بسیاروقایع‌مهمه روی میدهد . ازجمله مرحوم قایم مقام که بقول یکی از مورخین‌سلطنتی « چون مملکت ایران را ازهمه‌گردنکشان خالی‌دید و جمیع اولادخاقان را در قبضه اقتدار و اختیار خود یافت به انجام خیال محالی که داشت پرداخت ، از باغ لاله‌زار به نگارستان احضار و سه روز درآنجامحبوس میشود و درمیگذرد (؟) و همچنین در تمام بلاد ایران وباظهور مینمایدو قریب پنجاه هزار نفر تلف‌میشوندوازآنطرف حاجی میرزاآقاسی بصدارت عظمی و ناصرالدین میرزا (ناصرالدین‌شاه که درآن‌وقت چهار سال بیش نداشت) بولایت‌عهد انتخاب‌میشود ودر تمام بلادایران جشن گرفته‌میشود. از این وقایع آنکه قتل مرحوم قایمقام وظهور وباست ازروی تحقیق‌قبل از ظهور دمدار بوده وبعالم آن‌دربطی ندارد ، واما ولایت‌عهدناصرالدین میرزا وصدارت حاجی میرزاآقاسی اگرازتأثیرات‌دمدارهم باشد درردیف خونریزی وقحط ووبا و سیل های خرابکن که مردم از دمدار توقع دارند نیستند، وعلاوه امثال همین وقایع را درسالهای‌دیگر که ابدأستاره دمداری نمایان نبوده میبینیم : درسال ۱۲۶۸ « به اقتضای رای صواب نمای‌همایون و نظر بمصالح ملکی میرزا تقی خان اتابك اعظم از منصب امارت نظام ووزارت‌عظمی ولقب اتابکی و سایر مشاغل و مناصب بکلی خلع و معزول » میشود و« درقریه فین‌کاشان‌وفات (؟) » می نماید و « میرزا آقاخان اعتماد الدوله بجای او به تفویض منصب صدارت عظمی انتخاب و مفتخر» میگردد ودرسال ۱۲۷۸ مظفرالدین میرزا بولایتعهد انتخاب میشود ، و در سال ۱۳۱۰وبائی در ایران و بلکه در اغلب‌نقاط آسیا ظهور مینمایدکه تنهادر تبریز و اطراف آن زیاده از پنجاه هزار نفر تلف میشوند .

در سال ۱۳۲۸ که بازهم هاله طلوع کرده بود ایران گریبان خود را پس ازکشمکشهای زیاد و جنگهای خونین طاقت‌فرسا تازه ازچنگال محمدعلی شاه‌ها ولیاخوف‌ها خلاص کرده و دوره دویم مجلس شورای‌ملی افتتاح گردیده بود و اهالی‌ایران‌خودشان رادرنهایت شادکامی وخوشحالی حس میکردند وهیچیك ازبلایایی که منجمین به دمدار بیچاره می بندند وجود نداشت .

اگر سال مذکوررا با سال ۱۳۲۶ که شاه مجلس رابتوپ بسته و بساط آزادی رابکلی برچیده بود و تبریز نه ماه تمام در محاصره قشون دولتی بود و اشرار دوهرطرف مملکت جان و مال اهالی را موردتاخت وتازقرار داده بودند ، همچنان باسال ۱۳۲۹ که شاه مخلوع از راه استرآباد بقصد فتح طهران و اشغال دوباره تخت وتاج وارد خاك ایران شده بود و سالارالدوله برادر شاه باچهل هزار نفراشرارالوار واکراداز کردستان غارت کنان بطرف طهران پیش میرفت و علاوه از اینها سیاست خارجی مملکت درمواجه آخرین ضربت قاطعه استقلال برباد دهنده دوهمسایه جنوب و شمال واقع شده بود ، آری اگر سال مذکور را بااین سالها بسنجیم و وقایع اوایل سال ۱۳۳۰ را نیزعلاوه نمائیم که روسها در تبریز آزادی خواهان رابدار اعدام میزدندباید بگوییم که سال ۱۳۲۸ برای ایرانیان بهترین و فرخنده ترین سالی بوده است و بیچاره دمدار بجزازیمن و برکت نحوستی نداشته است .

تبریز ۱۲ شوال ۱۳۳۹

رودهای خوزستان

و نویسندگان باستان روم و یونان *

نویسندگان باستان روم و یونان در کتابهای خود از رود های خوزستان نام برده سخن رانده‌اند. زیرا اسکندر جهانگشای ماکدونی چون درسال ۳۳۱ پیش از میلاد مسیح دارا پادشاه ایران را درخاك بابل (عراق عرب) شکست و شهر باستان بابل را گرفت، پس از آن برای اینکه نزدیکترین راه را بسوی پایتخت هخامنشیان (استخر یا پرسپولیس) پیش گیرد بالشکرهای خود «دجله» را گذشته و به سوزیان (خوزستان) درآمد وشهر سوسا (شوش) پایتخت باستان عیلام را باگنجهای انبوه آن بدست آورد و سپس بسوی پارس شتافت، و پیش ازآنکه از خوزستان بیرون رود بامردم «اوکسی» جنگیده شهر ایشان را باجنگ و محاصره گرفته و دیه‌هایی راکه درآن مرز و بوم خرم وآبادان بود چاپیده ویرانه گردانید.

اسکندر دراین یورش خود که کشور خوزستان راازاین‌سر تا بدان‌سر پیمود ناگزیر بود که رودهای بزرگ آن‌سرزمین رایکی پس از دیگری بگذرد و این بود که تاریخ‌نویسان یونان وروم که داستان کشورگشایی های او یاسرگذشت برخی ازجانشینان ویرا نوشته اندآن‌رودهاراشناخته از آنها سخن رانده‌اند. لیك نامهایی راکه آن‌نویسندگان باین رودها داده اند نه تنها اکنون شناخته کسی نیست بلکه درنوشته‌های نویسندگان تازی وپارسی ازآغاز اسلام‌چنین نامهایی درهیچ جایی‌نیامده. ازآنسوی چون نویسندگان یونان تنها در میان سخن راندن از داستان اسکندر و دیگران از آبهای خوزستان نام برده و آنها را جداگانه نستوده‌اند و

* این مقاله بسال ۱۳۰۳ درشوشتر نوشته شده و درسال ۱۳۲٤ بچاپ رسیده است

چنانکه درخور است نشناسانیده‌اند آنست که بآسانی نتوان پی برد که از کدام نام کدام رود را خواسته‌اند و آن رود اکنون بچه نام خوانده میشود.

آنچه بر دشواری کار میافزاید آنست که بیشتری از دانشوران خاور شناس اروپا که از چند صدسال پیش درباره خوزستان چیزی نوشته اند از آن نامهای یونانی باستان نیز در نامه های خود آورده و بتفسیر آنها برخاسته اند، لیك این نویسندگان بیشتر ناسنجیده سخن رانده اند گذشته از آنکه بیشتری از آنها گفته خودرا بادلیلی استوار نگردانیده‌اند دو تن از ایشان را عقیده یکی نمیباشد و گفته هاشان باهم نمی سازد. چنانکه «اولو» راکه نام رود شوش نوشته اند و در کتاب دانیال پیغمبر «اولای» خوانده شده «بارون دوبود.»(۱) چشمه چاهور دانسته. و«مستر چادبوسکاوین»(۲) رودکارون پنداشته‌است و« ماجور کینیر»(۳) آب زال (روددزفول) گفته، و ما بازخواهیم نمود که هرسه تن از این دانشوران را اشتباه رخ داده و «اولو» جزازرود کرخه نیست که از کنار شوش میگذرد. رویهمرفته خاور شناسان اروپا بجای اینکه بروشن ساختن مسئله بکوشند تاریکترش گردانیده‌اند و در میان ایشان آن که کمتر از دیگران لغزش پیدا کرده «بارون‌دوبود» است.

ما اگر کتاب‌های نویسندگان باستان یونان وروم‌را دردست داشتیم آسان تر و بهتر میتوانستیم مسئله راهرچه روشنتر گردانیم. لیکن بآن کتاب ها دسترسی نداریم و هرچه از گفته های آن نویسندگان بیاریم

---

(۱) درعهد محمدشاه‌قاجار دردربار ایران ماموریت‌داشته ودرسال ۱۸۴۰ میلادی گردشی درجنوب وغرب ایران کرده وازطهران باستخر و شیراز وازآنجا بشوشتر آمده واز راه‌بروجرد بطهران برگشته وسیاحتنامه در دومجلدپرداخته و درسال۱۸۴۵ درلندن بنام Travels in Luristan and Arabistan بچاپ‌رسانیده.

(۲) مقاله‌ای بنام «کاوش‌درشوش» یا Exploration at Susa نوشته و درسال۱۹۰۱ درمجله‌آسیائی‌چاپ گردیده.

(۳) معاون سیاسی جنزال‌سرجون ملکوم بوده که درآغازپادشاهی فتحعلی شاه باآن‌جنزال بایران آمده وکتابی بنام

A Geographical Memoir of the Persian Empire

پرداخته درسال۱۸۱۳ چاپ‌کرده است.

جمله های بریده و کوتاهی است که «دوبود» و «کینیر» درمیان سخنرانی‌های خود آورده اند و اینك چند جمله از آنها درنخست آورده ودیباچه وزمینه گفتگو و کنجکاوی خود میگردانیم :

☆☆☆

استرابو یکی از نویسندگان بنام باستان نام چهاررود را ازخوزستان برده مینویسد : «اسکندر برودهای بسیاری نیز گذشت که برآن کشور روانند و به خلیج پارس میریزند ، چه پس از رود «خوآسپ» «کوپرات» میآید که سرچشمه آن خاك مردم «اوکسی» است، باز درآنجا «آگرادات» می باشد که از روزگار « سیروس » واز آن شهریار بدین نام خوانده شده ، (۱)این رود بقسمتی ازخاك پارس میگذرد که« کوئیل پرسیس»خوانده میشود و درنزدیکی پازارگاد نهاده است»(۲).

کرتیوس و آریان، دوتن ازتاریخ نویسان یونان چون ازرودشوش سخن میرانند آنرا «اولو» مینامند .(۳)

و بطلمیوس مینویسد که سرچشمه «اولو» در مادبود و بدریا جدا ازشط العرب میریخت (٤) .

کرتیوس چون شهر «اوکسی» ها را میستاید نام تازه دیگری را از رودهای خوزستان میبرد . چنانکه میگوید : «آن شهر در میانه سوزیان و پارس و درخاور پازی تیگر ودر باختر «اوروات» بود.(۵)

دراین چند جمله که از نویسندگان یونان آوردیم شش نام روداز خوزستان مـی بینیم که بـاید از هر یك جداگانه سخن رانـده روشن سازیم که یکدام یك از رود هـای این کشور گفته میشد ، و اینك ما بآن می پردازیم :

۱ـخواسپ« Choasp »ـاز روش گفته استرابو میتوان بآسانی فهمید که وی درشمردن رودهای خوزستان پی اسکندر ولشکرهایش راگرفته

---

۱ ــ نام کورش (سیروس) پادشاه بزرگ را یونانیان پیش از پادشاهیش «آگرادات» نوشته‌اند .

۲ــ بارون دوبود جلد دوم صفحه ۳٦۹ . درآنجا باعبارت فرانسه آورده شده ۳ــ کینیر صفحه ۱۰٤ . ٤ ــ کینیر صفحه ۱۰۳ . ۵ــ دوبود جلد دوم صفحه ۳۲ . ٦ــ کینیر ۱۰٤

بدینسان که رود بزرگی را که اسکندر نخست گذشته تاریخ نویس نیز نخست نام میبرد و پس از آن دومی و سپس سیمی و در انجام چهارمی را مینویسد . و بعبارت دیگر ترتیبی را که رودهای خوزستان درروی زمین از باختر بسوی خاوردارند در نوشته استرابو نیزازروی همان ترتیب شمرده شده‌اند . پس باید گفت که «خوآسپ» باستان همان رود کرخه است که از سوی باختر نخستین رود خوزستان میباشد . دلیل دیگـر این مسئله نوشته « هیرودت » میباشد که چون از رود شوش گفتگو میکند آنرا «خوآسپ»مینامد(٦) و همچنان نوشته کرتیوس که‌مینویسد : «چون‌اسکندر به شوش می آمد فرمانروای آن شهر که«آبولیت» نام داشت پسرخودرا برای پیشواز بدان‌سوی رود خوآسپ فرستاد ووی جهانگشای یونانی را تاکنار رود آورد که خودآبولیت نیز تا آنجا به‌پیشوازشتافته بود»(۱) دلیل‌دیگراست. ازاین‌نوشته‌بسیار آشکاراست که‌خواسپ‌جز کرخه نیست که‌از نزدیکی‌شوش‌میگذرد .

تااندازه‌ای که مامیدانیم کسی‌خواسپ راجز نام‌باستان کرخه‌نشناخته لیکن اینجا دواشکالی هست که بایدبرفع آنها کوشید :

اشکال نخست آنکه ماجور کینیر از گفته بطلمیوس آورده که رود شوش راسرچشمه درمادمیباشد(۲) ، با آنکه شاخه بزرگ کرخه که‌ستون وریشه رود است آب «قراسو»است که ازکوههای کردستان برمیخیزد. با اینهمه چسان میتوان گفت که نویسندگان بـاستان از « رود شوش » یا «خواسپ» کرخه راخواسته اند ؟.. پاسخ‌این‌اشکال آنکه رودقراسو اگر چه ازکوههای کردستان برمیخیزد ،ولی‌پس ازاندکی دوری از سر چشمه

---

۱ - رودکرخه ازبهم‌پیوستن چندرودخانه بدید می آید که هریك ازآنها ازجای دیگری برمیخیزد و بزرگترین شاخه آن «قراسو» ازکوههای کردستان برخاسته و بشمال شهر کرمانشاه میگذرد و ازآنجا بسوی لرستان و خوزستان راه‌میگیرد ، و شاخه بزرك دیگر کشقانست که‌ازکوههای لرستان برمیخیزد وآب خرم آبادنیز بدان می‌پیوندد ، و این‌دوآب که یکی میشوند دردره های لرستان با قراسو بهم‌میرسند واندکی پائین تر«آب‌زال» نیز بدیشان می‌پیوندد ورودی بزرك میشود که‌چون ازدره‌ها بدشت می‌آید نخست بویرانه های شوش وسپس به شهر«حویزه» میگذرد و سرانجام درپائین «قرنه» بشط‌العرب می ریزد .

۲ - کینیر صفحه ۱۰۱و۱۰۵

خود به کوره (۱) کرمانشاهان میگذرد و یکی از آبهای شناخته آن کوره است . پس میتوان گفت که جغرافی نویسان یونان نتوانسته اند سرچشمه خوآسپ یا کرخه را تا کوههای کردستان برسانند و تنها تا کوره کرمانشاهان که از سرزمین ماد شمرده میشد پیش رفته‌اند ، و یا آنکه دامنه‌های جنوبی و غربی کوههای کردستان را که «قراسو» از آنها برمیخیزد ماد شمرده اند اینرا نیز توان گفت که جغرافی نویسان باستان شاخه بزرك دیگر کرخه را که «کشکان» خوانده میشود و از کوههای بروجرد و نهاوند بن میخیزد در نظر گرفته اند .

اشکال دوم که بزرگتر از آن یکی میباشد آنست که استرابو چنانکه گفته او را آورده ایم ، مینویسد که همه رود های خوزستان بخلیج پارس میریخت ، و دیگری نیز نوشته که «نیرخوس» فرمانده کشتی های جنگی اسکندر از دریا تا شوش با آب رفت بی آنکه بشط العرب درآید ،(۲) با آنکه ما میدانیم رود کرخه خود جدا و یکسره بدریا(یا خلیج پارس) نریخته بشط العرب می پیوندد . با اینهمه چسان توان گفت که کرخه همان خوآسپ یا رود شوش است که یونانیان نوشته‌اند؟.. ماجور کینیر از گفتهٔ استرابو سخنی نمیراند ، واز آمدن نیرخوس از دریا تا شوش بی آنکه به شط العرب درآید پاسخ گفته که نیرخوس ناچار از دریا (ازدهنهٔ بهمنشیر) بکارون در آمده و از آب زال (روددزفول) که یکی از شاخه های کارون است خودرا بشوش رسانیده ، زیرا اگر رود کرخه از باختر شوش میگذشته روددزفول هم ازخاور آن روان بوده و کناره‌های آنشهر ازاین سوی تا چند میلی رود دزفول میکشیده است .(۳) این پاسخی است که کینیر داده.

۱ ـ کوره ازنامهای فارسی باستان است که در تقسیمهای جغرافیایی بکار برده میشده و برسرزمینی گفته میشده که شهر بزرك و بنامی را با آبادیهای بسیار دیگر از شهرچه ها و دیه ها دارا باشد چنانکه کوره کرمانشاهان . یاقوت در معجم البلدان از نوشته دانشمند ایرانی حمزه اسپاهانی آورده که «کوره» پارسی است . لیك نویسنده گمان میبرد که این نام در پارسی باستان «خوره» باخاء نقطه دار بوده نه باکاف زیرا که ما نام دو کوره فارس را از روزگار ساسانیان داریم که تاقرن هفتم و هشتم ازهجرت «اردشیرخوره» و «قباد خوره» خوانده میشدند .

۲ـ کینیر ۱۰۳

۳ـ کینیر ۱۰۳

لیک مارا عقیده جز آنست که او اندیشیده ، زیرا مادلیلی را در دست نداریم که کرخه یا رودهای دیگر خوزستان در دوهزار و دویست سال پیش نیز بدینسان بوده که اکنون هست و مانعی نیست ازاینکه بگوئیم رود کرخه در آن روزگارها مانند اکنون بشط العرب نه پیوسته، وخود جداویکسره، ویا بارود بزرگ کارون بدریا میریخته است ، واین مسئله در سرزمینی مانند خوزستان که در سرراه سیلهای کوه پیکرهمه ساله نهاده هیچگونه دوری وشگفتی ندارد . بویژه که مارا دلیلهایی در دست هست باینکه دریا در زمانهای باستان بسی نزدیکتر ازاکنون بوده(۱) و رودهای خوزستان اینهمه راه درازی که اکنون ازدامنه های کوههای لرستان و بختیاری تا دریا دارند در آن روزگار ها نداشته اند ، بایمعنی که ته دریا در نزدیکی های خشکی از خاك وریگ سیلابهای همه ساله کم کم بالا آمده و آب خود را پس کشیده است، و شاید در این میانه برخی ازرودها نیز ازراه خود که یکسر

۱ — بهترین دلیل برای این مسئله اینست که عبادان که اکنون یکی ازشهرهای بس آبادان خوزستان است درقرنهای نخست اسلام دیهی یاشهرچه ای بوده در لب دریا، و ازاینجا بوده که درزبان تازی گفته شده : «لیس وراء عبادان قریة» وشاعری از مردم آندلس که بدانجا گذارش افتاده ازکمیابی آب گله نموده ومیگوید :

من مبلغ اندلسا انني	حللت عبادان اقصى الثرى
اوحشما ابصرت لكنني	اردت فيها ذكرها للورى
الخبز فيها يتهادونه	وشربة الماء بهاتشترى

با آنکه شط العرب که آب آن بشیرینی و گوارایی شناخته وبنام است از کنار عبادان میگذرد ، وعلتی برای کمیابی آب در آنجا نتوان اندیشید جزاینکه چون آن آبادی درکناردریا بوده ، آب شط در نزدیکی آن ازجزرومد دریاتلخ وناگوار میگردیده است .

گذشته از اینها ناصرخسرو که درقرن پنجم ازبصره ، از راه شط العرب به خلیج فارس رفته و بعبادان گذشته مینویسد : «عبادان برکنار دریا نهاده است... و جانب جنوبی عبادان خود دریای محیط است که چون مد باشد تاکنار دریا آب گیرد و چون جزرشود کمتر از دوفرسنك دورشود». لیکن ابن بطوطه که درقرن هشتم از عبادان گذشته مینویسد که آن سه میل از دریا دوری داشت ، واکنون در روزگار ما عبادان از دریا دوازده میل کم و بیش دور است . پس میتوان گفت که آن پیشرفت خشکی استمراردارد وهنوز بایستگاهی نرسیده است، وهیچ جهتی ندارد که بگوییم پس نشینی سالانه دریا درزمانهای پیش از اسلام درکار نبوده زیراعلت مسئله جز این نیست که جلگه خوزستان دردامنه چند رشته کوههای بس بلند و دراز ، ودر گذرگاه سیلهای انبوه سالانه نهاده است ، این سیلها همه ساله خاکها

بقیه حاشیه درصفحه بعد

بسوی دریا داشته برگشته و برود نزدیك دیگری پیوسته است .

۲-«اولو» Euleus دوبودو کینیراین رود را جز «خوآسپ» (کرخه) دانسته اند ، ودوبود گفته که «اولو» نام باستان چشمهٔ بزرگی است که اکنون بنام «چاهور» یا «شاهور» (۱) خوانده میشود . لیکن این گفته نااستوار است ودوبود نیندیشیده سخن رانده وگویی از نوشته های نویسندگان باستان آگاهی نداشته است . زیرا بطلمیوس آشکار گفته که «اولو» را سرچشمه درماد بود وخود بدریا جدا ازشط العرب میریخت ، وشاهور را نه سرچشمه درماد است و نه خودجدا و یکسره بدریا میریزد ، وانگهی نویسندگان یونان «اولو» را درخور کشتی رانی ستوده میگویند اسکندر کشتیهای از کارافتادهٔ خود را ازآن رود - از جویی که بریده بودند - به شط العرب فرستاد (۲) وشاهور که چشمه بزرگی بیش نیست درخور کشتی رانی نمی-

وریگهای فراوان وگزافی را ازکوهها و پشته ها باخود سرازیر کرده و برای دریا ارمغان میبرد ، وکسانیکه درخوزستان زیسته اند میدانندکه رود های این کشور سالی پنج شش ماه همواره تیره وگل آلود است وکسی جز خدا چه داند که درهر سال چه اندازه خاك وگل باخود بدریا میبرند . بارون دوبود ازگفته پلینی که یکی ازنویسندگان تاریخ روم است آورده که درهیچ جا آبها باندازه رود های خوزستان خاك وگل همراه خود بدریا نمی آورند . درزمستان پارسال باران های تندی درخوزستان باریده و سیلهای سنگینی ازهرگوشه برخاسته و آبادی های فراوانیرا بنیاد کنده ، و گروهی از مردم نیز زبون آن سیل های دمان گردیده بدریای نیستی شتافتند . یکی از انگلیسیان که چگونگی سیل های میدان نفتون (مرکز نفت جنوب) را بروزنامه ای می نویسد در آنجا میگوید که باران در ۲٤ ماه جنوری باریدن آغازید و در همان روز سیلها ازتپه ها و کوهها راه افتادند و تا ۲۹ ماه آب های گل آلود ازسیلگاهی که از میدان نفتون میگذرد روان بود . و پس از آنکه آب بریده و سیلگاه خشك گردید کف آن سیلگاه از یك پا تادو پا بالا آمده بود.

۱ - چاهور یاشاهورچند تا چشمه ایست که در چند فرسخی خرابه های شوش از زمین جوشیده و چشمه بزرگی پدید آورده واز باخترشوش میگذرد و درآنجا شاید دویست سنگ آب داشته باشد وگویا در زمانیکه شوش آباد بوده این چشمه ازمیان شهرروان بوده است وبارگاه دانیال پیغمبر وآبادی کوچك کنونی شوش که از بیست وچندسال پیش پدید آمده درکنار این چشمه نهاده شده.

باری چاهور چون از برابر شوش میگذرد بسیاری از آبهای آن برای کشتزارها برده میشود و بازمانده آن درپایین بند قیر بکارون می پیوندد .

۲- کینیر۲ ۱۰

باشد، وگذشته ازاینها آریان ودیگرتاریخ نویسان باستان چون ازرود شوش سخن بمیان میآورند آنرا «اولو» مینامند، آیا میتوان گفت که این نویسندگان «کرخه» را بدان بزرگی گذارده وچشمه ای را (رود شوش) میستایند ؟! (۱)

کینیرهم «اولو» را آب دزفول دانسته میگوید چون بطلمیوس نوشته که اولوجدا ازشط العرب بدریا می‌پیوست نتوان آنرا نام رود کرخه دانست که بشط‌العرب میپیوندد. میگوید: «نهرحفار» همان جوی یارخنه ایست که یونانیان میگویند درمیان رود اولو وشط العرب پدید آورده و این دورودرابهم رسانده‌بودند واسکندر کشتیهای ازکارافتاده خود را از راه آن رخنه از«اولو» بشط العرب فرستاد (۲). لیك این گفته کینیر نیزمانندگفته‌دوبود ناراست است‌ونتوان پذیرفت زیراا گراولورود دزفول وجزخوآسپ بوده برای چه استرابوکه ازرودهای بزرگ خوزستان یکی یکی نام میبرد ازآن نامی نبرده وسخنی نرانده است ؟... همچنان چرا آریان ودیگران «خوآسپ» یاکرخه را با آن همه نزدیکی که بشوش دارد بنام آن شهر نخوانده‌ و«اولو» یاآب دزفول را «رود شوش»نامیده اند ؟!گذشته ازاینها «نهرحفار» چنانکه ما میدانیم اگر پیش از تاریخ اسلام بوده درخور کشتی رانی نبوده، وبرای نخست بارامیرعضدالدوله دیلمی‌درقرن چهارم‌هجرت به پهنای آن‌افزوده درخور کشتی‌رانی گردانید.

پس شکی دراین نیست که «اولو» نام دیگر«خوآسپ» میباشد و آریان ودیگران ازآن رودی را خواسته اندکه اکنون «کرخه» خوانده میشود، این یك دلیل دیگری است باین که کرخه ـ چنانکه بطلمیوس گفته ـ درزمانهای باستان جداویکسره بدریا میریخته چیزیکه هست‌جویی

---

۱ ـ درکتاب دانیال«اولو»را«اولای» آورده . دانیال می گوید: «ودر رؤیا نظرکردم و میدیدم که من در دارالسلطنه شوش که درولایت عیلام می‌باشد بودم ودرعالم رؤیادیدم که درنزدنهراولای میباشم» باب۸ آیه ۲ ـ اکنون درشوش بارگاه وگنبدی بنام دانیال درکنار شاهور هست که‌زیارتگاه مردم میباشد،واگر ماهم «اولای» را شاهور دانسته و از سوی دیگر باور میکردیم که دانیال در شوش بدرود جهان گفته وبخاك رفته و بخواب هم باور داشتیم می توانستیم بگوییم که خوابیکه تورية می گوید دانیال دیده خواب آسمانی بوده وتعبیرش هم آن بوده‌که درکنار «اولای» بخاك‌رود !..

۲ ـ کینیره ۱۰

را درمیانهٔ آن رود وشط العرب کنده بوده اند ، و کشتی ها میتوانسته‌اند بمیانجیگری آن جوی از این رود بآن رود بروند ، و شاید همان جوی سبب آن شده که رود کرخه ازدریا کــه بدان میریخته بریده بشط پیوسته است . بدین سان که آب کم کم بسوی آن جوی بر گشته وراه پیشین خودرا بدرود گفته است .

۳-« کوپرات» Coprates- استرابو آشکارمینویسد که پس ازخوآسپ « کوپرات» میآید.پس ناچار باید گفت که کوپرات نام باستانی روددزفول(۱) میباشد که از خاور « کرخه» میگذرد ، ودلیل دیگر این گفته آنست که دیودوروس ، ازتاریخ نویسان یونان مینویسد : که آنتیگــوس (یکی از جانشینان اسکندر) بــا اردوی خود در یکشب از کنــار«اولو» تا کنــار «کوپرات» راه درنوردید (۲) زیرا درخوزستان دوتا رودی کــه دوری آنها ازهمدیگر باندازه راه پیمایی یکشبه اردویی باشد جزاز کرخه وآب دزفول نیست واین دورود درنزدیکیهای شهرشوش چهار یاپنج فرسنگ ازهم دورهستند ، واین اندازه راه برای راه پیمائی اردویــی دریکشب بیش نیست .

٤ - «پازی تیگر» Pasitigrês - (۳) ازروی ترتیبی که استرابو

---

۱ - این رود از نزدیکی‌های بروجرد برمیخیزد بدینسان که ازدامنه‌های کوه الوند دورشته آبی فروریخته و بهمدیگر میرسند وورودی بنام «دز» پدید می‌آورند که هرچه پائین تر میآید آبهای دیگری بدان ریخته و بزرگتر میگردد و بدرازی سرحد دوکوزه کوهستانی «لرکوچك» و «لر بزرك» که اکنون بنام «لرستان» و «خاك بختیاری» خوانده میشوند ، خودرا بجنوب میکشد ، و چون از دره بجلگه می آید « رود دزفول» نامیده شده بشهر دزفول میگذرد و در آنجا پل بس با شکوهی برروی آن بسته اندکه بیست چشمه بزرك دارد وچون از برابر شهرمیگذرد دردوسه فرسنگی آبی بنام «بلارود» بدان‌میپیوندد ، و از آنجا شانزده فرسنك کم وبیش راه‌پیموده درپایین دیه «بندقیر» که جایگاه «شهرعسکرمکرم» می باشد بکارون می پیوندد.

۲ - کینیر ۱۰۵

۳ - خوانندگان می‌دانندکه یونانیان ورومیـان به «دجله» نام «تیگریس» داده اند و اکنون باید دیدکه «پازی» یا «پاسی» درزبان یونان یا لاتین بچه معنایی آمده است ، اگر این لفظ بمعنای «کوچك» آمده باشد ونام « پازی تیگریس » معنای «دجله کوچك» دهد این خود دلیل دیگری خواهد بود بـر

بقیه در صفحهٔ بعد

درشمردن رودهای خوزستان نگهداشته باید گفت که نویسندگان یونان از «پازی تیگر» جز رود کارون (۱) را نخواسته اند وسرچشمه آن ک، استرابو گفته ازکوره «اوکسی ها» میباشد جایگاه کنونی این کوره شناخته نیست و نویسندگان باستان آنرا نیك نستوده اند ، جزاینکه کرتیوس گفته که رود میانهٔ سوزیان و پارس ودرخاور پازی تیگر، ودرباختر «اوروات» نهاده بود . بارون دوبود که بسی کوشیده تا جایگاه آن کورهٔ باستان را بدست بیاوردوی راعقیده چنانست که مرزوبوم مردم «اوکسی» همان جلگه و کوهستان مالمیر (ایزج) است وشهر ایشان که اسکندر بجنگ ومحاصره

اینکه «پازی تیگریس» همان کارون است زیرا نام کارون برای رود تازه است و تاقرن هشتم ازهجرت سراغ داریم که بنام «دجیل» یا «دجله کوچك» خوانده میشد.

چنانکه ازکتابهای پهلوی برمی آید ایرانیان باستان دجله را «دیگله» یا «دیگلد» مینامیده اند . همان کلمه را عربها گرفته «دجله» گردانیده اند .بنوشته حمزه اسپهانی بکارون نیز «دیگله کودك» میگفته اند که عربها آنرا ترجمه کرده «دجیل» گردانیده اند. پس میتوان پذیرفت که «پاسی تیگریس» هم ترجمه همان کلمه ایرانی بوده .

نکته ای راکه بایددراینجا بیفزاییم آنست که نام «تیگریس» نیز یونانی شده همان کلمه «دیگلد» بوده :

۱ ــ کارون که بزرگترین رودخانه خوزستان است ازکوه زرد که قله ایست ازکوره کوهستانی لربزرك (کوههای بختیاری) میخیزد ، وپیش ازآنکه بدشت درآید راه بس دور ودرازی را پیموده واز دره بدرمی پیچد، ودراین میانه بسی آب های دیگر بدو پیوسته ورود بزرگی میگردد، وچون از درهها بیرون می آید نخست بشهر باستان شوشتر رسیده و در بالاسرآن دو شاخه گردیده و هر شاخه ازیکسوی شهر راه خود را پیش میگیرد و شادروان تاریخی شوشتر که شاپور نخست از ساسانیان آنرا ساخته در همانجا میباشد. سپس در «بندقیر» که درهفت فرسنگی شوشتر درجایگاه شهر «عسکرمکرم» است هردوشاخه کارون بار دیگر بهم می پیوندد ورود دزفول هم در همانجا به آنها میرسد ورود بس بزرگی ازآن سه آب پدید می آید که پس از پیمودن نه یا ده فرسنك بشهر باستان «اهواز» رسیده و از باختر آن میگذرد ، وازآنجاهیجده فرسنك دیگری پیموده بنزدیکی محمره میرسد و درآنجا دوشاخه گردیده وشاخه ای ازراه «بهمن شیر» بدریاشتافته و شاخه دیگری بسوی باختر برگشته و ازجوئی که «نهرحفار» نامیده میشود روان گردیده وپس از پیمودن کمتر ازیك فرسنك راه دربرابر شهر محمره بشط العرب می پیوندد.

گرفت درهمان جلگه دردامنه کوه بوده (۱) واین گفته دوبود(بسا نوشته استرابودربارهٔ سرچشمهٔ رود پازی تیگرمیسازد . زیرا اگرچه رودکارون را سرچشمه در کوهی است که ازماد شمرده میشد ، لیکن آن بکوهستان «مالمیر» میگذرد هنوزدرآنجا رود بس بزرگی است ، واین دلیل دیگری میباشد براینکه نویسندگان سرچشمه های این رودها را تا آنجا که بر میخیزندپیش نبرده ، وسرزمینی راکه قسمت بالایی آن رودمیگذردسرچشمه آن رود خوانده اند .

۵ ـ «آگرادات» Agradates این رودرا «استرابو» پس ازپازی ـ تیگرنام میبرد ، ودر خاور کارون که ما آنرا پازی تیگر دانستیم رود بزرگی که مانند کرخه ورود دزفول وکارون باشد جزاز رود «جراحی» یا «طاب» (۲) که ازسرحد پارس وخوزستان میگذرد نیست، زیرادیگر آبهاییکه درمیان این دورود بزرك ازشوشترتابهبهان میباشند درخورآن نیستندکه بگوییم استرابو نامی ازآنها برده است . وانگهی وی‌مینویسد که آگرادات بقسمتی ازخاك پارس میگذردکه نزدیکی«پازارگاد»نهاده وبنام «کوله پرسیس» خوانده میشود ، وازاین گفته پیداست که آگرادات بایددرکشور پارس یا درنزدیکی آن باشدواین جزازرود «جراحی» نیست زیرا اگرچه اینگونه ستودن برود «هندیان» یا «خیرآباد» (۳) نیزکه درآنسوی «جراحی» ودرخاك پارس است می‌زیبد لیك بسی دور است که بگوییم استرابو «جراحی» راکه بزرگترو شناخته تراست گذاشته واز رود «هندیان» نام برده است .

---

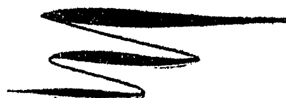
۱ ـ دوبود مجله دوم ص ۴۹ ـ ۶۰

۲ ـ رود جراحی ازچند رشته آبی که ازکوههای بختیاری برمیخیزد پدید آمده و بکوره بهبهان میگذرد (و خرابه های «ارجان» درکنار آن رود است) سپس بدرازی سرحدپارس‌وخوزستان روان گردیده وبنزدیکی‌خرابه‌های«دورق» باستان و«فلاحیه» میرسد و درآنجا بشاخه‌های بسیاری بخش گردیده وچندشاخه ازآن برای آبیاری کشتزارها وخرماستانها بکارمیرود وشاخه‌ای‌هم بکارون‌میپیوندد وتنها یك‌شاخه بزرگتری راه خودرابسوی دریاکشیده وبدان میریزد .

۳ ـ رودهندیان یا خیرآباد ازکوههای اردکان درشمال پارس برخاسته و پس از پیمودن راه درازی بشهر «هندیان» میگذرد و سپس بدریا میریزد و این رود با آنکه از جراحی کوچکتر است درخور راندن کشتیهای کوچك میباشد.

باید دانست که جایگاه شهر باستان پازارگاد که استرابو میگوید رود اگرادات بنزدیکی های آن میگذشته شناخته نیست لیکن از همین گفته استرابو میتوان بدست آورد که آن شهرستان در کوره بهبهان بوده است واکنون در نزدیکیهای «دهدشت» که در کنار جراحی ودرشمال بهبهان نهاده خرابه های فراوانی پیداست .

۶- «اوروآت» Oroatis این نام در نوشته استرابو که ما آنرا آوردیم برده نشده وتنها از کرتیوس است که ما آنرا میشنویم واومیگوید که در خاور کوره «اوکسی ها» بوده است و«بارون دوبود» چون پس از جستجو وکنجکاوی فراوان چنین عقیده پیدا کرده که کوره « اوکسی ها» همان جلگه مالمیر میباشد «اوروآت» را هم جز نام دیگر «اگرادات» یا «طاب» ندانسته است، وما نیزچون چندان آگاهی درباره این نام نداریم مانعی نمیبینیم که ازعقیده بارون دوبود پیروی نماییم .



افشار های خوزستان *

آقای مدیر :

درشماره‌دوم آینده درمقاله «عربهادرخوزستان» (۱)درباره طوایف افشار که درخوزستان نشیمن داشته اند پرسیده وخواسته اید که آنچه در باره آنگروه آگاهی دارم ازروی اسناد تاریخی بنگارم . درپاسخ این پرسش وخواهش ازهمه بهترآن میدانم شرحی راکه در این باره هنگام توقف خود درخوزستان یادداشت کرده ام با اندك تصرفات واصلاحی رو نویسی کرده برای چاپ بمجله شما بفرستم :

☆☆☆

یکی‌ازایلهاییکه‌ازدیرزمان درخوزستان نشیمن داشته اند ایل‌افشار بوده . درروزگارصفویان نام آن مردم درضمن حوادث خوزستان فراوان برده میشود . درآنزمان طوایف افشاردرخوزستان انبوه‌وفراوان درکوه کیلویه ورامهرمزودورق وشوشتر نیرومند واستوار بوده اند . لیکن در زمانهای دیرتر بیشتری ازایشان بویژه آنهاییکه درکوه کیلویه ورامهرمز ودورق نشیمن داشته‌اند از خوزستان بیرون رفته وپراکنده گردیده اند، واکنون تنها درشوشتر واطراف شوشتراست که طائفه ای ازافشار بنام «گندزلو» جای‌گزین میباشند .

افشار ها کی بخوزستان درآمده‌اند؟ بس آشکاراست که‌ایل افشار که یکی‌ازایلهای ایران‌است وتیره‌های فراوان آن دربیشتری ازولایات (آذربایجان‌و خراسان وکرمان وفارس وخمسه ومازندران وهمدان و خوزستان وغیره) پراکنده میباشند ازمردم نخستین وبومیان ایران نبوده وازترکستان بدین مرزوبوم آمده اند . درباره تاریخ وزمان درآمدن

---

* آینده ، آذرماه ۱۳۰٤

۱– این رشته « مقالات» چون سپس بر و یه کتابی بنام«تاریخ‌پانصدساله خوزستان» چاپ وپراکنده‌شده از آوردنش دراین‌کتاب‌خودداری کردیم.

افشارها بایران سخنهای گوناگون نوشته اند : یکی از نویسندگان اروپا آنرا درقرن شانزدهم میلادی (قرن دهم هجری) دانسته ، ومیرزامهدیخان استرآبادی درتاریخ جهانگشای نادری در قرن هفتم‌هجرت مینگارد .(۱)
ولی ما درباره خوزستان بالخصوص سند تاریخی دردست داریم ومیرساند که نخستین باردرآمدن طوایف افشاربدان سرزمین درآغازهای قرن‌ششم هجری بوده است ، عبدالله‌بن فضل‌الله شیرازی دربخش دوم تاریخ وصاف چون ازاتابکان فارس بسخن می‌آغازد چنین‌گوید : «چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد ومعشوقه بی‌وفا ملك ازایشان سیری نمود افواج تراکمه چون امواج بحر زاخر ازنواحی قپچاق (۲) منحدرشدند . یعقوب بن ارسلان الافشری باقومی انبوه قصبه خوزستان رااختیار کردند، وسنقربن‌مودودالسلغری‌درعرصه کوه کیلویه.... خیام‌اقامت‌برافراشت» (۳)
بی گفتگواست که مقصود از«الافشری» همان کلمه «افشار» است و طوایف افشارهنوزدرآغازهای قـرن ششم بخوزستان درآمده اند . ولی بس شگفت است که ازآن تاریخ تا آغازهای قرن دهم هجرت که‌صفویان بنیادپادشاهی خودمیگذارندد‌رمیان حوادث خوزستان‌نامی ازمـردم افشار بمیان نیامده ونشانی ازآنها دیده نمیشود مگراشاره‌مختصری که درتاریخ وصاف بجنگهای یعقوب‌بن ارسلان با اتابك سنقرمینماید. (٤)
خوزستان درآن تاریخ دردست شاهزادگان وامرای‌سلجوقی بوده‌و

---

۱ - عین عبارت این است«وافشارازجنس ترکمان میباشد . ومسکن‌قدیم ایل‌مزبور ترکستان بود و درایامیکه مغولیه برترکستان استیلا یافت‌ازترکستان کوچ کرده درآذربایجان توطن اختیار ...» جهانگشا چاپ تبریزص۱ (۲) دشت قپچاق درشمال دریای خزر ازروزگاران باستان یورت و نشیمنگاه مردم‌ترك‌بوده و ازآنجا بدیگر سر زمینها کوچیده‌اند میتوان گفت که‌مقصود میرزا مهدیخان نیزاز ترکستان‌همان‌ترکستان‌است بویژه که میگوید که‌طوایف افشار درخاك ایران نخست درآذربایجان‌نشیمن گزیدند . زیرا دشت قپچاق ازدیگر یورتهای مردم نزدیکتر به آذربایجان‌بوده.

(۳)تاریخ‌وصاف نسخه خطی‌شماره‌صفحه‌ندارد .

(٤) اینست آنچه وصاف در این‌باره مینویسد : « یعقوب بن ارسلان از خوزستان بارها لشکرکشیده و میان او و اتـابك سنقر محاربات رفت و عاقبت یعقوب منهزم شد . افشری ازطلب افسری (؟) کرانه جست‌وبیش خیال‌معاودت‌را در مقدم دماغ خودراه نداد» .

چندی بعد بتصرف خلیفه بغداد درآمد. وازآن پس خـوارزمشاهیان ، و مغولان ، واتابکان لرستان ، وشاه اسحق انجو، ومظفریان فارس ، وامیر تیمور گورکانی، وآل مشعشع یکی پس ازدیگری بدان‌ولایت دست یافته و مدتی کم وبیش حکمرانی کردند . در تاریخ سرگذشت هیچکدام از این‌خاندانها نـامی ازطوایف افشار درخوزستان برده نمیشود و تاآنجاکه نگارنده جستجو وکاوش توانسته‌ام‌باهیچگونه قرینه و دلیلی‌نتوان دانست که آنمردم را درآن سرزمین حـال چه شد وکاربکجا رسید لیکن چون درآغاز قرن دهم نوبت شهریاری ایران بدودمان صفویه میرسد افشارها درخوزستان به فراوانی و انبوهی پیدا ونمایان میشوند ونام‌آنها درمیان حوادث آن‌ولایت بسیاربرده میشود.

افشارهای‌خوزستان در زمان‌صفویان

طوایف افشار که‌در روزگارصفویان درخوزستان بـافراوانی و انبوهی پیدا و نمایان میشوند آیا از نسل آن‌افشارهایی بوده اندکه درآغاز قرن ششم هجری همراه یعقوب بن ارسلان از دشت قپچاق آمدند ؟...

اگر چنان بوده برای چه مدت پنج‌قرن نامی‌از ایشان‌درمیان‌حوادث خوزستان برده نمیشود ؟یا اگر از آن طوایف نبوده اند وکجا وکی‌به خوزستان درآمده بودند ؟ وآن‌طوایف پیشین ازخوزستان بکجارفته‌وچه شده اند؟...نگارنده تاآنجاکه جستجوکرده‌ام دلیل وقرینه ای برای‌قطع یکطرف مسئله پیدا کردن نتوانسته‌ام .

بهرحال درزمان صفویان مردم افشار در خوزستان فراوان ، ودر کوه‌کیلویه و رامهرمز ودورق‌و شوشتر جای‌گزین بوده وچندان‌ترسی‌از پادشاهان صفوی نداشته وپیروی و فرمانبرداری چنانکه میبایست‌ازخود آشکار نمیساختند . اسکندر بیك‌ترکمان چون از امرای‌عصرشاه‌طهماسب سخن میراند خلیل بیك افشارحاکم‌کوه‌کیلویه‌را نام برده‌گوید اوصاحب ده‌هزار خانه افشار بود . (۱)درعهدشاه عباس بزرگ نیزگوید :«مهمات کوه‌کیلویه وخوزستان‌که درتصرف‌امرای افشار بود تاغایت نظام ونسق نیافته بود و حکام آنجاکه در ایام فتن و فتور بخودسربرآن ملك‌استیلا یافته بودند بدستور بحکومت قیام داشتند واگر چه فی الجمله بازگشتی

۱ ــ عالم آرا

بدرگاه جهان‌پناه میتمودند اما ... اذعان اوامر پادشاهی بنوعی که مرغوب طبع مبارك باشد نمیکردند » (۱) اسکندر بیك این عبارت را در سال ۱۰۰۳ مینگارد .

در همانسال افشارهای شوشتر بهمراهی مردم آنشهر بیرق یاغیگری افراشته مراد بیك فرستاده شاه عباس را درقلعه سلاسل محاصره نمودند و سید مبارك مشعشعی نیز باقشونی ازعرب حویزه بکمك آنها شتافت و شهر دزفول راتصرف کرده و سپس بشوشتر آمده در بیرون شهراردوزد. شاه عباس نخست میخواست که خودش بااردوئی بخوزستان رود لیکن‌چون امرا صلاح ندانستند ازآن قصد برگشته وزیرخود حاتم خان اعتمادالدوله و فرهادخان سردار را بااردوئی برای سرکوبی اعراب و افشارها روانه خوزستان گردانید :

دراین دفعه فتنهٔ بیدارشده بآسانی خوابیده خونریزی‌روی نداد.(۲) لیکن دو سال دیرتر (درسال ۱۰۰۵) افشارهای کوه کیلویه بخصوص طایفه گندزلو واراشلو (۳) در شهر رامهرمز اجتماع نموده کوس یاغیگری و نافرمانی کوفتند وسید مبارك نیزبا ایشان همدست بوده . دراین باره شاه‌عباس سرکوبی افشاریان را واجب دانسته اللهوردی خان حاکم‌فارس را مأمور اینکار ساخت . اللهوردی‌خان باسپاهی از شیراز بکوه کیلویه آمده گروه‌انبوهی ازافشارها ولرهارابکشت . اسکندربیك نتیجه‌قضیه‌رابا این عبارت بیان مینماید :« بی‌دولتان بدبخت سرکشان‌الوار و افشارآن چنان گوشمالی یافتند که بعدازآن‌خیال فساد پیرامون‌خاطرایشان‌نگشت»(٤)

پراکنده شدن افشار ها از کوه کیلویه و رامهرمز و دورق

پس ازوقایع دوره‌شاه عباس‌بزرگ ازافشارهای خوزستان حادثه و واقعهٔ در تواریخ ضبط نیست جزاینکه‌درهنگام فترت‌وشورشی که پس از کشته شدن نادرشاه‌درسرتاسرایران‌روی‌دادطوایف‌عرب

---

۱ – عالم‌آرا ص۳٤۱

۲ – برای تفصیل عالم آراص۳٤۲، ۳٤٤ وتذکره شوشتر(چاپ‌هند)ص٤۳ و٤٤دیده شود. لیکن باید دانست که تذکره این‌چند اشتباه‌را دارد ۱) سال‌واقعه را ۱۰۰۲ مینویسد۲) میگوید اردوی شاه عباس‌هفت روزه بخوزستان در آمده بشوشتر رسیدند و این سخن درخور باورکردن نیست ۳)سرکرده اردورامهدی قلیخان شاملو می‌نویسد با آنکه اویکی ازهمراهان فرهاد خان‌سردار بوده‌است.

۳–ازافشارهای‌خوزستان طوایفی‌که بانام‌شناخته میشدند گندزلوواراشلو و الپلو بوده اند.

٤ – عالم‌آراص۳٤۹

کعب از نواحی قبان در کنار دریا بدروق آمده و با جنگ و خونریزی طوایف افشار را از آن ولایت بیرون راندند. گویا درهمان ایام‌شورش و آشوب بودکه افشارهای رامهرمز وکوه کیلویه نیز از نشیمنگاهای خود بیرون رفته و پراکنده شدند، زیرا تا آنجا که آگاهی داریم در زمانهای‌دیرتر از مردم افشاردر آن‌نواحی جز گروه اندکی‌درکوه‌کیلویه نبوده است.

بارون دوبود نایب سفارت روس‌درطهران درزمان محمد شاه، که سالها در ایران بسر برده و درسال ۱۸۴۰ میلادی گردشی درخوزستان و لرستان کرده، درسیاحت‌نامهٔ خود میگویدکه افشارها چون از دورق بیرون رانده شدند گروهی ازآنها درکنگاور و اسدآبادنشیمن گرفتند وگروهی باروهی‌آذربایجان رفتند و برخی‌هم درنزدیکی شوشترودزفول جایگزین گردیدند. (۱) دوبود درعبور خود ازکوه‌کیلویه و بهبهان‌در باره ایلهای آن‌نواحی تحقیقها کرده جزگروه اندکی از افشارها را در نزدیکیهای شهر بهبهان سراغ نگرفته وگویدکه آنها جز بزبان فارسی سخن نمیگفتند. باآنکه طوایف کوچك دیگری‌ازترك که درآن‌نزدیکیها نشیمن داشتند بترکی سخن‌میگفتند. (۲)

گندزلوها یا افشارهای‌شوشترواطراف‌آن

تنها طایفهٔ افشار که تاکنون‌درخوزستان‌بازمانده طایفهٔ‌گندزلوها (۳) است که در شهر شوشتر و نزدیکی‌های‌آن‌نشیمن‌دارند، وتاآنجاکه‌آگاهی داریم این تیره افشار ازآغاز روزگار صفویان درهمان، نقاط جایگزین و نیرومند و استوار بوده‌اند.(٤)

درشهرشوشتر محله‌ای که‌درکنارشهرودر آنطرف رودگرگر نهاده و نام بلیتی (یابلیده مصغر بلده)شناخته میشود مخصوص‌گندزلوهاست. همچنان در شمال و شرق تا چند فرسنگ‌از شوشتر دهایی که آباداست گندزلوها در آنها نشیمن دارند. اگر چه سرشماری درستی نیست‌لیکن

---

۱ ــ سیاحتنامه دوبودجلد دوم‌ص ۱۱۵

۲ ــ بارون‌بود جلد اول ص۲۸۵

۳ــ گندزلو تیره معروفی از ایل افشاربوده وطایفه ای ازایشان‌درزمان نادر شاه درخراسان بوده‌اند. (جهانگشای نادری دیده شود)

٤ــدر آغازروزگار صفویان بیشتری ازحکام شوشتر ازآن طایفه‌بوده‌اند

میتوان یقین نمود که شماره این مردم درشوشتر ونزدیکی های آن کمتر از هزار خانوار نمی باشد .

همه گندلوزها-چه‌درشهر شوشتر وچه دردههای آن- بلهجه‌شوشتری سخن گفته واز ترکی که زبان نیاکانشان بوده هیچگونه آگاهی ندارند و این خوددلیل است که این گروه مردم از زمان بس‌دیرینی درخوزستان زیست میکنند . ولی با این‌همه‌ن توانسته اندزندگانی‌ایلی خودراازدست نداده و بادیگر مردم نیامیخته اند ، چنانکه درهیچپیك ازرنگ ورخسار ساختمان بدن شباهتی بخوزستانیان ندارند . گذشته ازآین‌درشکل جامه‌و دربیشتری از عادات وکیفیات زندگانی نیز از شوشتریان جدا و ممتاز میباشند : ازجمله‌شوشتریان عموماًدستاری‌ازپارچه کبودراه‌راه که«اوشور» مینامند بسر میبندند ولی گندزلوها کلاهی از نمد بسر خود میگذارند . زنهای شوشتر درروگرفتن وخودرا ازنگاه بیگانگان پنهان داشتن(۱) بسی تقید وکوشش دارند لیکن زنهای گندزلو حتی آنهاییکه دربلیتی که محله‌ایست ازشوشترمینشینند مانندعموم زنهای ایلات‌روبندو چادر نشناخته درراه انداختن گردونه زندگـانی همپا وهمدست مردان خود میباشند .

مطلبی راکه در پایان باید نوشت اینستکه گندزلوها پارسال در هنگام یاغیگری شیخ خزعل خان طرف دولت‌را گرفته وآماده شده‌بودند که هنگام احتیاج تفنگچی‌های‌خودرا بکمك نظامیان‌ساخلو شوشتر بشهر بیاورند . اگر چه بجهت آزار وگزندی که از شیخ میدیدند سر انجام دستهٔ ازآنها ناچار شدند که باردوی شیخ در رامهرمز پیوندند ،ولی‌در باطن جز نابودی یاغیان و فیروزی دولت آرزوئی نداشتند .

۱- بویژه ازعجمون

نامهای شهرهای ایران *

بیشتر شهرهای ایران ـ چه شهرهایی که اکنون نیز آباد میباشدو چه آنهاییکه خراب گردیده و از میان رفته ـ آبادیهایی هستند که از روزگاران باستان و از زمانهای کیانیان وساسانیان یادگارمانده‌اند.از شهرهاییکه در دوره اسلام پدید آمده بسیاری پیش از ظهور اسلام یادر اوایل ظهور آن بشکل دهکده وآبادی کوچکی موجودبوده و پس‌ازشهر شدن باز بهمان نام دیرین مانده اند. درایران کنونی کمی از شهرهارا میتوان پیدانمود که نام آنها تازه واز یادگارهای دوره‌اسلامی‌است: مانند مشهد در خراسان ، سلطانیه درخمسه ، سلطان‌آباد درعراق ، بارفروش و اشرف در مازندران ، محمره و فلاحیه وعبادان درخوزستان ، وبرخی شهرهای دیگر .

میتوان گفت که درروزگار کیانیان اشکانیان و ساسانیان مرز و بوم ایرانرا آبادی و خرمی تا اندازه کمال بوده و هر قطعه زمینی که میتوانسته جایگاه شهری گردد مردم آنرا خالی و ویران نگذارده بآبادیش پرداخته اند و از اینجاست که بیشتری از شهرهای نوبنیاد را رامیبینیم که در روی یا پهلوی خرابه های شهر باستانی آباد ساخته‌اند مانند تهران و مشهد و فلاحیه که پهلوی خرابه های‌ری ، طوس ، دورق، نهاده و مانند ناصری و محمره که برروی خرابه های اهواز و بیان‌پدید آمده است از کاوشهای فرانسویان در شوش چنین بدست آمده است که آنشهر باستانی چندبار خراب‌گردیده ، مدتی ویران افتاده سپس بار دیگر ازنو آبادی‌یافته است .

بسیاری از شهرهای کهن سال‌هم‌هست که چون روی‌بویرانی نهاده بیك بار ازمیان‌نرفته باندازه شهرچه یا دهکدهٔ از آبادی خود یادگار

---

* آینده ، دیماه ۱۳۰٤

گذارده است ــ مانند بندقیر و شاه‌آباد در خوزستان که بازمانده های دو شهر تاریخی عسکر مکرم وجندی شاپور است .

ازشهر «شلمیه» قرن چهارم هجری‌اکنون ده شلمیه (در سرراه تهران و مازندران) بجای مانده. شهر بزرگ وتاریخی اهواز پس‌ازقرن ششم یا هفتم هجرت جز دهی از آن‌بجای نمانده بود و از آغازقرن کنونی بار دیگر روبه‌آبادی نهاده‌اکنون‌حاکم نشین‌وبزرگترین‌شهرخوزستانست، همچنان شهرباستانی رامهرمز ازدیرزمانی بشکل دهکده درآمده بود و شاید بیش از بیست سال نیست که آبادیش بیشتر گردیده وبـاردیگرشهر شمرده میشود .

شهرشوش‌نیز که‌خرابی آخری آن هشت قرن بیشترامتداد یافته‌ودر این‌مدت جزمقبره دانیال پیغمبرهیچگونه آبادی درآنجا نبود ازچند سال پیش بازبآبادی آغازیده واکنون یك‌راسته‌بازار و٥٤ دکان و٦کاروانسرا وچند خانه محقررا دارا میباشد .

میتوان گفت اگرایمنی وآسودگی‌که اکنون درکشور ایران حکم فرماست پایدارباشد وآشوب وتاخت وتازازاین سرزمین بیکباررخت‌بر-بندد قرنی نخواهدگذشت که همگیٔ شهرهای باستان‌کـه اکنون ویران بلکه نابود ونا پیدا هستند باردیگرآبادی یافته یا شهرهای نوبنیادی در نزدیکیهای آنها پیدا خواهدگردید .



برخی ازمورخان وجغرافی نگاران دوره اسلام ــ ازعرب وفارس ــ از«وجه تسمیه» شهرهای باستان ایران سخن‌رانده‌کوشیده اند که‌معناهای آن نامها را دانسته وبازنمـایندکه جهت ومناسبت‌گذاردن آن نامها چه بوده است . بی گفتگوست که نامهای‌کسان وشهرها ،کشورهـا و مانند آنها ــ که نحویون عرب «علم» میگویند ودستورفارسی نویسان به‌تقلید زبانهای اروپا «اسم خاص» خوانده اند. هر یك‌گـذشته ازمسمای خـود معنای لغوی را دارا وبمناسبت وجهتی ازآن معنی نقل ومثلانـام‌کسی یا شهری میگردد . (۱)

---

(۱) برای «علم مرتجل» که نحویون عرب گفته اند گویا مثل و مصداقی پیدا نشودزیرا ایشان‌هرعلمی راکه معنای لغوی‌آن ووجه تسمیه‌اشرا ندانسته‌اند «مرتجل» خوانده اند.

مثلا یکی ازشهرهای کنونی آذربایجان «ساوقبلاغ» (ساوجبلاغ) نامیده میشود ، این کلمه گذشته از آنکه نام آنشهراست درزبان ترکی به معنای «چشمهٔ سرد» میباشد . ناچار آنشهر در آغاز پیدایش و آبادی خود چشمهٔ سرد وخنکی را داشته و بهمانجهت ومناسبت بدین نام شناخته گردیده است .

پس بی گفتگوست که هریك از شوش و تهران و آمل وطوس و دماوند ورشت وبسیار نامهای دیگر نیزمعنایی درلغت داشته وبمناسبت آن معنی نام شهری گردیده است ، ودانستن وبدست آوردن آن معناها گذشته ازآنکه خودشعبه‌ای ازعلم وبحث دلکش وشیرینی است بوسیله آن قسمتی ازگذشته وسرگذشت شهرها روشن میگردد وچنانکه مؤلفان که بدین کار پرداخته اند میتوانستند ازعهده انجام آن بر آیند خدمت بزرگی را به علم های تاریخ وجغرافی مینمودند ، ولی این مؤلفان آبی بحوض نیاورده جوی آب راگل آلود ساخته وچنانکه رسم وشیوه بیشتری ازایشان بوده زحمت جستجوو کنجکاوی را برخود هموار نکرده تنها ازراه پندار و گمان یاازروی میل وهوس چیزهایی نوشته بلکه گاهی افسانه ها نیزسروده اند ودرهر کجا که راه گمان وپندار را نیزبسته یافته اند بتقلید تورية یهودیان آنرا نام یکی ازپسران یا نوه های نوح پیغمبر گرفته او را بنیادگذار آنشهر نوشته‌اند(۱) ازگفتن بینیازیم که اینگونه نگارش ها را دربازار علم ودانش امروزی ایران ارزش وبهایی نیست .



میتوان گفت که علت دانسته نشدن و روشن نبودن معناهای نامهای باستان ـ چه نامهای شهرها ودیگر نامها ـ یکی ازاین سه‌چیزاست:

۱ ــ دربرخی جاها لغت و زبانیکه مثلا نام شهری یا کسی از آن لغت برداشته شده ازمیان رفته وفراموش شده وازاین راه است که معنای لغوی آن نام‌وجهت ومناسبت آن نام‌گذاری بدست‌نمیآید . ازمثالهای‌این قسم «بابل» است : این نام درلغت آرامی‌بمعنای «درخدا» بوده‌چه «باب» بمعنای درو «ال» بمعنای خداست ولی مؤلفان که آگاهی از آن زبان نداشته‌اند وجه‌تسمیه آنرا چنین‌نوشته اند که در آنشهر بود که «تبلبل‌السنه»

۱ــ برای‌مثل‌و نمونه وجه تسمیه های جندیشابور وخراسان ، وفارس نهاوند اهواز وطبرستان درکتاب‌معجم‌البدان دیده‌شود .

پیدا شده وهر گروهی بزبان جداگانه سخن گفتند این است که آنجا بابل نامیده شد!

۲) تلفظ و بزبان آوردن برخی از نامها از آنچه در نخست بوده تغییر یافته وازاین راه است که معنای لغوی دانسته نمیشود . ازمثالهای این قسم «دزفول» میباشد ، زیرا آنشهر درقرنهای پیشین اسلام «اندامشك» خوانده میشد وآبادی کوچکی از توابع شهرجندیشاپور بود سپس چون رودی که ازمیانه یا پهلوی آن میگذشت «دز» نامیده شده ودرهمانجا پل بزرگ و بس باشکوهی بود که کاروانها ومسافران ازروی آن میگذشتند و «دزپل» یعنی « پل آب دز» شناخته میشد این بود کم کم نام اندامشك از میان رفته آن شهررا نیز بهمان نام خواندند و در زبانها تغییر یافته « دزفول » گردید وسید عبدالله شوشتری وجه تسمیه آنرا در تذکره شوشتر چنین مینگارد که چون درآنشهر باقلا بسیار میکارند این است که «دزفول» نامیده شده چه فول درعربی بمعنی باقلا است!

۳) در بسیاری از نامهای باستان که از دوکلمه یا بیشتر ترکیب یافته یکی از آن کلمه هاخودنام ، یعنی علم واسم خاص چیزی بوده واکنون آنچیز که مسمای آن کلمه بوده و از میان رفته وناپیداست و از این راه معنای آن نام مرکب نیز نادانسته می باشد . ازمثالهای این قسم «طبرستان» است : چه در روزگار پادشاهان کیان ویا درزمانهای دیرتر آن سرزمین نشیمن گروهی بوده که مؤلفان باستان یونان نام ایشان را « تپوری » نگاشته اند (۱) و «تپرستان» یا « تپرستان » که عربها آنرا «طبرستان» کرده اند معنایی جز «سرزمین گروه تپوری» ندارد لیکن درقرنهای دیرتر و پس از ظهور اسلام که مؤلفان عرب وفارس پیدا میشوند ازگروه تپوری درطبرستان نام ونشانی نمانده بود وآن مؤلفان در معنای نام طبرستان دچار سختی گردیده و آنچه دانشمندترین آنها نوشته وپسندیده اند اینست که چون مردم آن سرزمین هم در جنگل ها و هم در جنگلهای خود «تبر» داشتند وهر کسی از توانگر و بی چیز ناچار بوده که تبری داشته باشد از اینجا بوده که آن ولایت را «تبرستان» نام نهاده و عربها «طبرستان» اش کرده اند .(۲)

---

۱ — استرابو ترجمه انگلیسی جلددوم ص ۲۶۳

۲ — معجم البلدان چاپ مصر جلدششم ص ۱۸

***

نگارنده از دیرزمانی بمطالعه نامهای باستان شهرها و کوهها و رودها پرداخته خواسته ام بدستیاری سنجیدن آنها با یکدیگر و با نامهای پادشاهان و سرداران کیانیان و ساسانیان ازراه کنجکاوی وموشکافی پی به معنای آن نامها ببرم . پس آشکار است که این کار با آشنا نبودن به زبانهای باستان ایران کاری بس دشوار است ، ولی من کاری را که خودم آغازیده و خودم بپایان رسانم با هراندازه سختی و دشواری باشد بهتر از آن میدانم که مانند بسیاری از همگنان ونویسندگان همروزگارخود با ترجمه کردن کتابها یادزدیدن از نگارشهای آنها خودم رانویسنده ودانند معروف کنم ..

بجای زبانهای باستان نگارنده ازلهجه ها یا«نیمزبانهای»ولایتها که بیکی دوتا تا اندازه‌ای آشنا میباشم کمك‌خواسته و استفاده میکنم ، زیرا بی گفتگوست که این لهجه‌های ولایتی ، از کردی ، طبری ،گیلکی ، سمنانی ، لری و دیگرها ـ بازمانده‌ها و یادگارهای آنزبان‌های باستان میباشند و هنوز بیشتری از کلمه های آنها را نگاه داشته اند که بهمان معناهای دیرین بکار برده میشود . بهر حال من درنتیجه مطالعه چند ساله توانسته ام معناهای حقیقی و درست بسیاری از نامهای باستان شهرها را پیدا کرده و روشن نمایم و در این هنگام بخشی از آنها را درمجله‌آینده نشر خواهم کرد و در شماره بعد شرحی راکه درباره نامهای « نهاوند» و « دماوند »که از کهنسال ترین آبادیهای ایران میباشد اندیشیده‌ام مینگارم .



نهاوند ـ دماوند *

درنگاه نخستین بنام‌های نهاوند و دماوند بآسانی تواندانست که هریك از آنها ازدو کلمه ترکیب یافته ودر کلمه «وند» درآخر شریك و یکسان میباشند. آیاآندوکلمه دیگر «نها» و «دما» نیز که درلفظ متغایرو جداازهم‌هستند علاقه وربطی در معنی بایکدیگر دارند؟

در زبان‌های باستان ایران «نها» بمعنی‌پیش و «دما» بضم دال بمعنی پشت و دنبال بوده چنانکه درنیمزبان (لهجه) شوشتری ودزفولی اکنون نیز آن‌دو بهمان دومعنی بکاربرده میشود و فارسی زبانان خوزستان‌بجای کلمه‌های پیش ، وجلو وپشت و دنبال لفظی جز نها و دما نمیشناسند ودر شعرهاییکه برخی از شعرای‌خوزستان درزبان‌ولایتی خود سروده‌اندآندو کلمه فراوان آمده‌است ؛

صالحا گوید :

مندوم بدوموی تو ازبسکه دوسوم   ازبسکه‌دوسوم‌بدموی‌توهرهسوم (۱)

باز اوگوید :

تو که آغوی نهوی مروی مودمات (۲)

ملاحسن شوشتری گوید:

موپیاده دمو رزق دوام   رزقومه دیدنه سواری بید (۳)

باز گوید :

مثل ناتر(٤) موندونوم اچی درنمیگره سنم

ای‌فلك بهر خدا لیر دیگه ده‌دولووه (٥)

---

* آینده ، بهمنماه ۱۳۰٤.

۱ ـ درماندم ازبسکه دنبال تودویدم ـ ازبسکه دویدم دنبال تو خسته‌و ناتوان شدم .

۲ ـ توکه آقایی پیش میروی من از دنبال تو ۳ـ (ازسختی روزگار و تنگدستی خود مینالد) من پیاده دنبال روزی میدوم روزیم را دیده‌اندکه سواری بوده ٤ـ مخفف «نهاتر» یعنی پیشتر .

٥ ـ مانند پیشتر من نمیدانم ازچه برای من درنمیگیرد (روزگارسازگار نمی شود) ای فلك بهرخداچرخیدن دیگر بده‌دولاب را.

در فارسی فصیح کنونی از لفظ « نبا » نشانی نتوان یافت، ولی از «دما» بسی نشانه‌ها و یادگارها موجود است، مانند دنبال بمعنای پشت و پی ودمدار بمعنی ساقه و دنباله لشکر، ودمادم (۱) بمعنای پیاپی و پشت‌همدیگر ودنب و دم و دنبه بمعنای عضو واپسین حیوانها .

این قاعده درزبان فارسی شناخته است که نون وبا را درآخر کلمه با میم تشدیددار عوض میکنند چنانکه دنب سنب وخنب را دم ، وسم ،وخم گویند ؛ دماوند نیز نخست «دنباوند» بانون وباء بوده واین‌نام‌را گذشته از آنکه درفرهنگهای فارسی نوشته و نگهداشته اند درکتابهای عربی که تا قرنهای چهارم و پنجم تألیف شده بیشتر همان نام «دنباوند» است ودماوندبس کمتر میباشد ونتوان باور نمود که از تصرف ودستبرد رونویسان قرن‌های بعدنباشد .

درشعرهای عربی نیز که درآغاز اسلام سروده شده نام آنشهر را « دنباوند »آورده اند . ابن‌ذی‌الحبکه‌نامیرا درزمان خلیفه سوم بدماوند تبعیدکرده بودند میگوید :

وان اغترابی فی‌البلاد و جفوتی وشتمی فـی ذات الاله قـلیل
وان دعائی کـل یوم و لیـلـة علیك بدنباوند کـم لطویل

بحتری درستایش لشکرهای المعتز بالله میگوید :

مددن‌وراء الکوکبی عجاجة ارته‌نهاراًطالعات‌الکواکب

۱- این کلمه گاهی بضم دودال وبمعنای پیاپی است وگاهی بفتح‌دودال وبمعنی دمبدم میباشد . نخستین‌رافلکی شیروانی گوید:

ازسفت تو فلك سبکپای وزقوت تو زمین‌گران سم
آنراکه‌بمهرگوئی اجلس ایام بکین نگویدش قـم
فرمان تو را قضا پیاپی رایات تو را قدر دمـادم

دومین راعنصری گوید :

نوروز بزرگ‌آمدآرایش‌عالم میرات بنزدیك‌ملوك عجم‌ازجم
. . . .
پرلشکرشادی شودآفاق‌دمادم هرکه‌که‌دمادم کنداورطل‌دمادم

شاهد دمادم آخری است .

پیش شعرای پیشین دمادم با ضم بیشتر بوده است وهـر کجاکه دلیل و قرینه ازناحیه معنی یا قافیه برای یکی ازضم یا فتح نباشد بهتر است که دمادم با ضم خوانده‌شود .

وزعم عن دنباوند من كل وجه   وكان وقوراً مطمئن الجوانب(۱)

گویا جای گفتگو نباشد که «دما» در اول نام دماوند همان «دنبا» بمعنی پشت ودنبال ، وهمان کلمه است که در نیمزبان شوشتری بمعنای پشت ودنبال بکاربرده میشود. واین خود دلیل است براینکه «نها» نیز دراول نام نهاوند همان لفظی است که درزبان مردم شوشترودزفول بمعنای پیش وروبرومیآید . این را نیزباید گفت که دماوند اگرچه اکنون با فتح دال شناخته است درنخست با ضم دال بوده. وهنوزدرزبان برخی ازروستائیان پیرامون آن قصبه ، دماوند با ضم دال گفته میشود . (۲)



اکنون باید معنی «وند»را دانست: این لفظ درآخرنامهای خانواده ها وایلها بسیارآمده، چنانکه با وند ، هیداوند وسکوند ، ولغت نویسان آنرا اداة نسبت دانسته ودرکلمه خداوند بمعنای «مانند» نوشته‌اند . ولی آنچه ما میپنداریم ، ودرنامهای نهاوند ودماوند آن کلمه بهیچیك ازاین معناها نبوده معنی دیگری دارد ، چه «وندن» درزبانهای باستان ایران به معنای «نهادن» بوده ودرنیمزبان شوشتری اکنون نیزبآنمعنی شناخته است وبکارمیرود .

ملاحسن گوید :

شوبخوزلف وکاکلی دیدوم   دست ونم گژدمی وماری بید (۳)

یکی ازمعنا های «نهادن» واقع شدن وایستادن برجایی است مثلا ناصرخسرومیگوید : «وعبادان برکنار دریا نهاده است» بیت المقدس را مینویسد : «شهریست برسرکوهی نهاده» درباره حلب مینویسد : «وبنا ها

---

۱ — معجم البلدان جلد چهارم ص۹۲ .

۲ — مقصودضمه عربی وترکی نیست بلکه حرکه ایست که درزبان فرانسه (eu) نوشته‌میشود زیراهم شوشتری‌ها کلمه « دما » را وهم روستاییان دماوند نام دماوند را باهمان حرکه تلفظ می‌کنندنه باضمه‌عربی وگویا بیشتر بلکه‌همگی ضمه های فارسی همان‌نوع تلفظ می‌شود.

۳— (شاعر از تیره‌بختی خود مینالد) شب در خواب زلف وکاکلی‌دیدم، دست میزنم کژدمی وماری بود.

برسرهم نهاده» (۱) وناچار وندن نیزهمان معنی را داشته و «وند» که ماضی آنست بمعنی نهاد ، برجایی ایستاد ، (واقع شد) میآمده است(۲).

پس «نهاوند» یعنی شهر یا آبادی یاقلعه ایستاده ودر پیشرو و «دماوند» یعنی شهر یا آبادی یا قلعه ایستاده در دنبال وپشت ، میتوان گفت که در نام گذاری این دوآبادی دوری ونزدیکی آنرا نسبت بجایی یا شهری میزان گرفته آنچه نزدیك بوده «نهاوند» وآندیگررا «دماوند» نامیده اند .

برای آنکه مطلب هرچه روشنتر گردد باید دانست که دوشهر نهاوند ودماوند ازچندین جهت مانند یکدیگروشریك هم میباشند .

۱ ـ هردواز کهنسالترین شهرهای ایران هستند وشاید پیش ازروزگار کیانیان پدیدآمده باشند .

۲ـ دورشته کوهستان که برابر یکدیگر ایستاده وتقریباً ازشمال غربی ایران بجنوب شرقی کشیده میشوداز روزگاران شناخته وبنام بوده: آنیکی درشمال شاخهٔ ازکوههای بلند قفقازواینیکی در جنوب رشتهٔ ازکوههای تاریخی ارمنستان (۳) میباشد وهریك ازآنها قله بس بلندی راداراست این دوقله ـ قله دماوند وقله الوند ـ گذشته ازآنکه بلندترین قله های ایران(٤) هستند هریك دارای منظره دلکش وهوشربایی است، وجمال جادو گروخود فریب آنها بوده که افسانه ها وداستانها پدیدآورده است. (۵)

---

۱ ـ سفرنامه ناصر خسرو چاپ کاویانی ص ۱۳٤،۲۹،۱٤ ـ شاید در نخست بامعنی «نهاده شده» بصیغه مجهول می آورده اند سپس برای سبکی و کوتاهی «نهاده» باصیغه معلوم آورده اند.

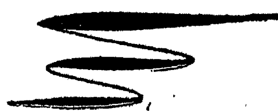
۲ـ وندن بمعنی نهادن وبنیاد گذاردن گویا تا آغاز اسلام شناخته بوده است زیرا برخی ازعلمای عرب که بفهم خود برخی از نام های شهرهای ایران را معنی کرده اند درهرکجا لغت وند را بمعنی نهاد وبنیاد گذاشت گرفته اند چنانکه نهاوندرا گفته اند درنخست «نوحاوند» بوده «ای نوح وضعها».

۳ـ این درپیش یونانیان Taurus و شاخهٔ که بایران آمده واکنون کوهستان لرها وبختیاری هاست Zagrus نامیده میشده . ٤ ـ ژنرال «شندلر» درکتاب خود موسوم به «Eastern Persian Irak» میگوید اندازه هایی که درخور اعتماد بود تاآنجاکه آگاهی داشتم بایکدیگر سنجیده چنین بدست آوردم که بلندی قله دماوند ۱۹٤۰۰ «پاست» درباره بلندی الوند آگاهی دردست نبود ولی بی گفتگوست پس از دماوند بلندترین قله ایست در ایران .۵ـ افسانه ها و و داستانها درباره دماوند فراوان است دبن زردشت آنجا را بهشت میستاید . در باره الوند نیز گفته اند که چشمه های بهشت ازآنجاجاریست .

بهرحال این دوقله ازمعروفترین کوههای ایران وبیشتر آنست که‌در شعرها وسخن سراییها نام دوتا باهم میآید وشهرهای نهاوند ودماوندهم هریکی ازآنقله‌ها ایستاده است .

۳- شاهراهی ازروزگاران باستان غرب عالم متمدن را بشرق آن میرسانیده وازلیدی بیابل ، وازبابل، بهاکباتان (همدان) وازآنجا بری ، وازری بباختر(بلخ) میرفته وهمچنان شاهراه دیگری ازشوش بهاکماتان کشیده ودرآنجا بشاهراه باخترمیپیوست .

این راهها از باستانی‌ترین زمان وروزگاری که‌آگاهی توان‌یافت راه آمدوشد جهانگشایان تاریخی واردوهای بزرگ وکاروانیان بوده از فاصله‌های بس‌دورچشمهای راهگذران وکاروانیان را بسوی خودمیکشند. شاید نهاوندنیزدر نخست‌نام کوه بوده واین‌نامها راکاروانیان غرب داده، قله نزدیکتررا نهاوندوآن‌یکی را دماوندگفته‌اند.



انتقاد مقاله راجع بطرزی افشار*

درشماره ۱۲ ایرانشهرمقالهٔ درباره «طرزی افشار»چاپ شده‌است: نویسنده مقاله (آقای میرزامحمدخان‌تمدن) شرح حال وگزارش‌زندگانی طرزی راازقصاید واشعارش استنباط وبابخشی ازاشعاراونشر کرده‌اند.

شاید بسیاری ازشعرخوانان طرزشگفت طرزی را، درشعرسرایی که افعال عامه یا فعلهای معاون (شدن وگردیدن و کردن) را نیاورده‌وافعال جعلی بکارمیبرد نپسندیده درخــورخرده‌گیری دانند ، بویژه که‌طرزی در این باره راه افراط پیموده وبه چندین غزل وقصیده بعنوان تفنن اکتفا ننموده است .

استنباط شرح حال وگزارش زندگانی شاعری ازاشعاراو ،که از شرق شناسان اروپا تقلید میشود ، طریقه چندان مستقیم ومطالب بی‌چون وچرا نیست بویژه درامثال طرزی که بواسطه تقید بسبك اختراعی خــود دربیشتراشعاری که سروده جانب نظم ولفظ را زیــادترمراعات کرده تــا جانب معنی وحقیقت را .

برخی ازاشعارطرزی که درجزومقاله چاپ شده خالی ازغلط نیست، ازجمله این شعر:

ازحوادث‌چنان امینیدم که‌بدرگاه شه پناهیدم

ولی ما میخواهیم دراینجا اشتبــاهی راکه درباره سفرعتبات‌طرزی ازنویسنده مقاله سرزده اصلاح نماییم،زیرا مینویسند : «مسافرتهای‌عدیده نموده منجمله سفری نیزبه عتبات‌کرده چنانکه درضمن یکی از غزلیاتش اشاره مینماید :

ترکیدم تاتیدم وانگه عــربیدم دردیده‌کوته نظران بوالعجبیدم
شعبان‌رمضان‌کرب وبلادم متعجب بی‌آش جمادیدم وبی‌نان رجبیدم

معلوم است‌که شاهد درمصراع سیم است‌که میگوید« کرب‌وبلادم»

---

* آینده ، فروردین ۱۳۰۵

یعنی کربلا رفتم ؛ لیکن صحیح این مصرع طرزی - چنانکه نگارنده میدانم چنین است : «شعبان رمضان کر پلاوم چه تعجب» یعنی اگر شعبان ورمضان را پلو بخورم چه تعجب است ! بهترین دلیل صحت قول ما مصرع چهارم و لفظ «نان» و «آش» است ، البته بکربلا رفتن مناسبت وربطی به بی آشی جمادی وبی نانی رجب ندارد. گویا طرزی درایامیکه درمدرسه‌های اصفهان میزیسته زندگانی سختی داشته نان وآش هم بگیرش نمیآمده سپس چون ماه شعبان ورمضان رسیده درهای مجالس خیرات واحسان برروی طلبه های دینی باز، وطرزی هم که بسیارشبها پلوسیرمیخورده این شعرها را سروده است .

برخوردن بدینگونه اشتباهات لفظی نقصان وبدی خط عربی را نیزیاد آورد ، زیرا از نقصان خط است که با مختصر تحریفی «پلوخوردن» طرزی «کربلا رفتن» خوانده میشود .



درآنمقاله از «تاریخ افشار» و «تواریخ مختلفه راجع بارومی» نام برده میگویند نسخه آنها در ارومی بدست میآید . نخستین دفعه ایستکه نام این کتابها را میشنویم وبه‌عقیده ما اگرآقای تمدن خلاصه مطالب آن کتابها واطلاعات خود را درباره تاریخ وحوادث شهرباستان ارومی وایل بزرك افشاربرای درج درمجله بفرستند بسیارسودمند خواهد بود.



خرده‌گیری وموشکافی *

بیشترمردم ایران که با مطبوعات سروکاردارند و کتاب میخوانند چنین باور کرده‌اند که مؤلفان و دانشمندان اروپا درهررشته از علم و فن که کتابی تألیف کنند ودرهرموضوعیکه‌مقاله‌نویسند برمؤلفان ونویسندگان آسیائی پیشی وبیشی جویند . آری بسیاری ازهمگنان وهمروزگاران ما دراعتقاد بشرق شناسان اروپا ودراطمینان‌به‌نگارشهای ایشان غلووافراط دارند وشاید هیچگاهی نیاندیشند که دربیشتری از آن نگارشها سهووغلط فراوان توانیافت .

بی گفتگوست که درعلمهای‌طبیعی ، صنعت، دربسیاری‌ازعلمهای‌دیگر دانشمندان غرب‌گوی سبقت‌ربوده‌اند. همچنان درتاریخ روزگاران‌باستان که جزکاویدن‌خرابه‌هاوخواندن خطهای مرده ، ازهیروغلیفی و مانند آنها ماخذ ومدرکی نیست وما شرقیان دسترسی باینچنین‌کارها نداریم ناچاریم که شاگرددبستان وریزه خوارخوان غربیان باشیم . ولی‌آیا توان‌پذیرفت که درآنقسمت ازتاریخ وجغرافی ایران نیزکه باید ازکتابهای فارسی و عربی بدست آید نویسندگان‌اروپا پیشی وفزونی برایرانیان دارند ، وهر کتاب یا مقاله که بنویسندبایست بی گفتگوپذیرفته لب بچون‌وچرانگشود؟

شایدبسیاری ازخوانندگان«آینده» یاددارند که‌دوسال‌پیش نگارنده این‌مقاله برکتاب ابن اسفندیارانگلیسی (۱) که پروفسوربراون ترجمه و چاپ کرده خرده گرفته ودرمقاله‌هاییکه در«نوبهار» هفتگی چاپ‌شدچنین نوشتم که دریکی دوبارخواندن‌صدوچهل ودوسهووغلط برآنکتاب‌شمرده‌ام وبسیاری ازآن غلطها بس مهم است که مطلب را بیکبارتغییرداده‌وتاریخ راه خود راگم میکند، باآنکه پروفسوربراون‌یکی ازایرانشناسان‌دانشمند بوده است . (۲)

---

* آینده ، اردیبهشت ، تیر، آبان ماه ۱۳۰۵

۱- Abriged translation of the History fo Tabaristan

۲- همه آن‌خرده‌گیریها را دردفتری جمع آورده ام و نسخهٔ هم بتوسط آقای میرزا محمدخان قزوینی برای‌خود پروفسور براون‌فرستادم .

چندی پیش یکی از جوانان طهران با نگارنده گفتگو کرد که میخواهد کتاب (۱) پروفسور «له‌استرانج» (۲) را که درجغرافی عراق و ایران و آسیای وسطی نوشته بفارسی ترجمه نماید و بامن دراینخصوص شور کرد. من این فکر او را پسندیدم، چه کتاب له استرانج بس خوب و سودمنداست، ولی گفتم بهتر آن باشد که وی درضمن ترجمه کردن آنکتاب خود نیز در پیرامون مطلبها بجستجو و کنجاوی پردازد تا اگر لغزش واشتباهی از مؤلف روی داده باشد تصحیح کند.

اینك میخواهم فصلی از کتاب له‌استرانج رابدقت خوانده آنچه سهو یا غلط یابم در مجله آینده چاپ کنم که هم گفته خود را بادلیل ثابت کرده وهم ازغلو وافراطیکه درباره نگارشهای شرق شناسان اروپا در میانست کاسته باشم.

فصل شانزدهم آنکتاب را که ازخوزستان سخن میراند برگزیدم بس شگفت است که درهمان یك فصل بسهوهای فراوانی برخوردم و بسیاری ازآنها لغزش‌های مهمی است که درخورچشم پوشیدن نبوده تصحیح آنها خودکار سودمندی میباشد.

بهتر آندانستم که نخست ازلغزشهای مهم جداگانه ویك بیك سخن رانده سپس همگی سهوهای دیگررا دریك گفتار روشن گردانم:

۱ - اهواز و خوزستان و حویزه

بایددانست که درآغازاسلام عربها کشورخوزستانرا «اهواز» نامیدندی یاقوت در معجم‌البلدان درباره آن نام چنین گوید «جمع هوزاست وآن در اصل «حوز» بود چون فارسیان این نام را فراوان بکار بردند تغییردادند چنانکه اصل آن ازمیانرفت، زیرا درسخن فارسیان «حاء» نباشد ودرهر کلمه که آنحرف بیاید به «هاء» بدل کنند وحسن را «هسن» ومحمد را «مهمد» گویند. سپس عربها چون آن نامرا ازفارسیان گرفتند بپیروی ایشان «اهواز» گفتند. پس اهوازنام عربی‌است که درزمان اسلام بآنکشور داده شده ودرزمان فارسیان نام آن «خوزستان» بود.

این گفته‌خودیاقوت استدرباره‌نام «اهواز» سپس‌از گفته «توزی» (۳)

---

۱ - The lands of the Eastern Caliphate

۲ - G. Le Strange

۳ - توزیا توج بروزن تبت نام شهری بوده درفارس وتوزی ازدانشمندان ایرانست (درمرآت البلدان توری نوشته غلط است).

هم می‌آورد که اهواز «اخـواز» بـوده مردم عربی گـردانیده اهـواز گفتند (۱)

ولی این گفته ها هردو بی پایه‌است وهیچگونه ارزش وبهایی رادر بازارعلم ودانش ندارد زیرا آنکه گفته یاقوت است کی‌روی داده که‌عربها کلمه عربیرا که «حاء» دارد به پیروی فارسیان با «هاء»گویند ؟

پس چرا این معامله را درباره حسن ومحمدنکردند ؟ وانگهی اگر نام اهوازبخوزستان درزمـان اسلام داده شده واصل آن با حاء بوده پس چرا «احواز» درشعری یا جملهٔ که ازقرنهای نخستین اسلام مانده آورده نشده است ؟

اما آنکه گفته‌توزی است معنی‌درستی ندارد . زیرا اگراصل اهواز «اخواز» بوده خود آنکلمه عربی وجمع خوزاست ، دیگرعربی گردانیدن واهوازگفتن چه معنی داشته است ؟

این گفته‌ها با این بی پایگی وبی ارزشی‌پروفسورله‌استرانج آندورا با هم درآمیخته وچیزی هم‌ازخود افزوده چنین میگویدکه «خوز» راکه نام مردم خوزستانست «حوز» (با حاء عربی و«هـوز» (با هـاء فارسی) نیزگفتندی ، عربها «هوز» را «اهـواز» جمع بستند : شهرحـاکم نشین آنکشوررا نیز«سوق الاهواز» نامیدند ، یعنی«بازارهوزیان» سپس برای کوتاهی لفظسوق را هم‌انداختند (۲) . میگوید «حویزه» نیزمصغرهمان نام «حوز»است. (۳)

مقصود مؤلف انگلیسی اینست کـه سه نـام «اهـواز» «خـوز» و «حویزه» را با هم مربوط سازد. ولی باید دانست که این سه نام هریك کلمه‌جداگانه‌میباشد وهیچگونه ارتباطی باهم ندارند . اهوازدرکتیبه‌های

---

۱ – معجم چاپ مصر جلد اول ص۳۸۰

۲–Khuziean means the land of the Khuz as ı ame other wise written Huz , and the plural of Huz ' in Arabic is Ahwaz which was the capital city Al–ahwas, being the shortened form , of Sug - Al- Ahwaz the market of the Huz people (p· 332)

۳ – Huwayzah ‹ the diminutive form of Hus or Khuz the name of the people of this province (p·241)

داریوش پادشاه هخامنشی در بیستون نام برده شده (۱) و صدها قرن پیش از آنکه عربها پای از جزیره خود بیرون گذارده دیگر سرزمین‌ها را بشناسند کشور خوزستان با آن نام شناخته بوده است. «خوز» هم نام گروهی ازمردم باستان ایران بوده که استرابو جغرافی نگار یونانی بنام «Cossaei» (۲) میخوانند.

این گروه نخست در کوهستانهای شمال و شرق خوزستان نشسته بس جنگجوو دلیر بودند و گویا درزمان اشکانیان بود که از کوهستان پائین آمده دردشت و جلگه جای گزیدند و آنسرزمین بنام ایشان «خوزستان» شناخته گردید اما حویزه تا آغاز قرن‌چهارم هجرت نامی از آن در کتابی برده نشده. یاقوت میگوید که درهمان قرن دبیس بن عفیف از بزرگان بنی اسد آنرا پدید آورد.

خود نام آن بهترین دلیل است که آبادی نخستینش را طایفهٔ ازعرب پدید آورده اند. بهرحال «حویزه» نام عربیست و شاید چنانکه یاقوت نوشته مصغر «حوزه» باشد که بمعنای ناحیه و جای است.

درباره «سوق الاهواز» هم که مؤلف انگلیسی «بازارهوزها» معنی میکند باید دانست که عربها بسا بودشهرومرکزمحال یا بلوکی را بازارمحال یا بلوك خواندندی چنانکه شهر «بیان» را نیز در نخست «سوق البیان» (۳) نامیدندی وما از اینجا بدست میآوریم که بیشتری ازشهرهای بزرك در آغاز آبادی وپیدایش خود جز بازاری یا هفته بازاری نبوده که روستائیان از دیه های نزدیك در آنجا گرد آمده دادوستد کردندی پس سوق الاهواز یعنی بازار محال اهواز چنانکه سوق البیان یعنی بازار بلوك بیان.

۲- جزیره یاناحیه غربی اهواز

شهر اهواز که درقرنهای نخستین اسلام از بزرگترین شهر های

---

۱ - «اوواجا» (Uvaja) شگفت است جنرال‌سایکس درکتاب خود (تاریخ ایران) ازکتیبه بیستون و نام اوواجا برای خوزستان سخن رانده با اینهمه درباره نام اهواز به پیروی له استرانج گفته که جمع هوز است و آن نام مردم آن سرزمین میباشد.

۲ - ترجمه انگلیسی استرابو جلد سیم ص۱۵۳

۳ - تاریخ طبری جلد یازدهم ص۱۸٤.

خوزستان بود و چنانکه از گفته ابن‌فقیه همدانی فهمیده میشود پنجاه‌هزار کمابیش خانه داشت در کنار شرقی دجیل (کارون) نهاده جوی بس بزرگی از میان آن گذشتی . این جوی را که سیصد ذرع کما بیش بالاتر از سد آن دجیل یا کارون جدا گردیدی «شاهجرد» نامیدندی و بیست ذرع بیشتر پهنای آن بوده شهر را بدو ناحیه بخش کردی که یکی را «المدینه» ، دیگری را «الجزیره» گفتندی . الجزیره محله میان جوی شاهجرد و رود دجیل بود و بهمان جهت که میان دو آب نهاده بود جزیره نامیدندی (با آنکه خود جزیره نبود) اما ناحیه « المدینه» در شرق و شمال شاهجرد نهاده بس بزرگتر و دارای بازارهای بزرگ و مسجد آدینه بوده حدغربی آن ، در شمال شاهجرد تا کنار دجیل رسیدی و شاید از آنجا تا یك فرسنك پهنای آن بود و رود مسرقان (شاخه شرقی دجیل) از کنار های شرقی آن گذشتی .(۱)

لیکن له استرانج از کلمه «الجزیره» که گفتیم بمحله میان شاهجرد و دجیل گفتندی دچار لغزش گردیده چنین میگوید که : « ناحیه غربی شهر اهواز بر روی جزیره در میان رود دجیل ایستادی » (۲) با آنکه کارون را در نزدیکی اهواز آن پهناوری نباشد که محلهٔ ازشهر برجزیره در میان آن بگنجد و قرینه هایی دردست داریم که در عرض رود در آن نزدیکیها از آغاز اسلام تغییری روی نداده است . وانگهی مقدسی در سخن راندن ازشهر اهواز چون نام جزیره میبرد میگوید : «بدانسان که درباره فسطاط مصر گفتیم » (۳) و درباره فسطاط هم گفته که جویی از رود جدا کرده و آن محلهٔ شهر را که در میان آن جوی و رود نهاده بود «جزیره » گفتندی.(٤)

گذشته از اینها طبری در نوشتن داستان ابراهیم بن عبدالله الحسینی و

---

۱ ـ این شرح را درباره اهواز ما از دقت در نوشته‌های طبری ومقدسی وابن حوقل و مسعر بن مهلهل و سنجیدن آنها باهمدیگر بدست آورده‌ایم.

۲–In those days Ahwas consisted of two quarters, one , the eastern , on the river bank , was the main quarter of the town ... and it was connected with the island in the dujail river , on Which stood the western quarter of the city . P.234)

۳و٤ ـ مقدسی چاپ لیدن ص۱۹۸و٤۱۱

خروج او بر منصور خلیفه عباسی حکایتی از گفته عبدالله نامی از مردم اهواز آورده که معنی وچگونگی ناحیه «الجزیره» آنشهر را روشن گردانیده جای گفتگویی باز نمیگذارد . ما آن حکایت را در اینجامیاوریم تادر لغزش مؤلف انگلیسی شکی نماند. عبدالله اهوازی میگوید: «ابراهیم بن عبدالله در خانه من که در ناحیه المدینه اهواز در کنار دجیل داشتم پنهان بود. محمد بن حصین(۱) که ابراهیم راجسته بدست آوردن میخواست روزی بمن گفت ، امیر المؤمنین (منصور خلیفه) بمن نوشته که منجمین میگویند ابراهیم در اهواز میان دوجوی جای دارد و من اورا در جزیره جسته یقین کردم که در آنجا نیست میخواهم فردا در المدینه بجستجو پردازم زیرا شاید مقصود امیرالمؤمنین میان دجیل ومسرقان میباشد ...» عبدالله میگوید « مقصود محمد بن حصین ازجزیره که میگفت میان جوی شاهجرد ودجیل بود»(۲) این عبارت آخری تصریح است بآنچه ما نوشتیم .

۲- جایگاه رستاق مسرقان

باید دانست که تاقرن چهارم هجرت دوشاخۀ کارون که در بالاسر شهر شوشتر جدامیشوند هریك راه جداگانه خودرا تادریا رسانیده دیگر باهم نپیوستندی . شاخه شرقیکه مسرقان (۳) نامیده شدی نخست ازمیان شهر عسکر مکرم سپس بر کنارهای شرقی اهواز گذشتی ورستاق یا محالیرا که در میان «رستاق مسرقان » نامیدندی ونیشکر فراوان از آنجا برخاستی. عبدالله مستوفی گوید که شهری بنام مسرقان نیزدرآنجا آبادبودی.

در قرن چهارم هجرت ـ چنانکه له استرانج نیز اشاره کرده رود مسرقان درنزدیکی عسکرمکرم راهی بدجیل یا شاخه غربی پیدا کرده رفته رفته میل آب بآنسوی بیشتر میگردید و سر انجام کار بآنجا رسید که همگی آب ازآنراه بدجیل پیوسته مجرای دیرین خشك گردید . ما در این باره سخن دراز خواهیم راندر اینجا گفتگودراین است که رستاق مسرقان در جنوب عسکر و درمیان آنشهر و اهواز نهادی ، ولی له استرانج آن را در شمال عسکر میانه شوشتر و آن شهر پنداشته درنقشه نیز در همانجا

۱ ـ گویا حاکم اهواز بوده .
۲ ـ تاریخ طبری چاپ مصر جلد ۹ ص ۲٤٦
۳ ـ اکنون بنام گرگرو دودانگه شناخته میباشد .

نشان میدهد.(۱)

نام‌مسرقان در حادثه های قرنهای نخستین اسلام فراوان آمده‌و بسی جنگها در آن نزدیکی‌ها روی داده و چنانکه سهومؤلف انگلیسی تصحیح نشده خوانندگان تاریخ اسلام وخوزستان آن رستاق یاشهر را درشمال عسکرمکرم پندارند بسیاری از مطلب ها را نفهمیده دچار دشواریها و لغزشها خواهندگردید .

ما باسه دلیل روشن خواهیم ساخت که نوشته پروفسور له استرانج جزسهو نبوده درست مطلب همانست که ما نوشتیم :

۱ـ طبری جنك آغرتمش عامل خلیفه رادرخوزستان باعامل صاحب الزنج علی بن آبان که بر اهواز دست یافته بود چنین مینگارد : «سپس(آغرتمش و همراهانش) ازشوشتر ره‌سپرده به‌عسکرمکرم‌رسیدند علی بن آبان نیز (ازاهواز) بآهنك ایشان کوچیده خلیل بن آبان برادر خودرا از پیشرو فرستاد . خلیل بسوی آنها ره سپرده برابر ایستادسپس علی نیز رسید(آغرتمش و همرانش) انبوهی‌زنگیان دیده جسررا بریده آبرا در میانه‌حاجز ساختند تاشب رسیدعلی بن آبان باهمگی گروه‌خود برگشته به اهواز رفت لیکن خلیل با همراهان خوددر مسرقان نشسته خبر یافت که‌آغرتمش‌وآب (آبا؟) و مطوبن جامع بسوی او آمده در کنار شرقی پل اربك(۲) نشسته اند تا ازآن‌بگذرند...(۳)»

این داستان جنك هنگامی درست میآید ومعنی دارد که مسرقان را چنانکه ماگفتیم در میان عسکر واهواز بدانیم . طبری‌باز درجای دیگر داستان احمد بن لیثویه عامل خلیفه را با علی‌بن آبان مینگارد ؛ از آن داستان‌نیز توان فهمید که‌مسرقان درجنوب عسکر بوده نه‌در شمال آن.(٤)

۲ ــ حمدالله مستوفی که استرانج نوشته خودرا درباره مسرقان از کتاب‌او‌برداشته‌روددزفول رامینگارد« برجندی شاپور و دزفول میگذرد وبه حدود مسرقان باآب تسترجمع شده‌داخل شطالعرب‌میگردد .»(٥)

۱ ـ در اینجانویسنده محترم مقاله‌عیناً عبارت انگلیسی را نقل‌کرده بودند برای اختصار حذف گردید . آینده

۲ـ پلی بزرك بوده برروی رود مسرقان و برسر راه رامهرمزو اهواز

۳و٤ـ طبری چاپ مصر جلد یازدهم ص ۲٥٦ ، ۲٥٤

٥ــ نزهت القلوب‌چاپ گیب‌ص۲۱٥

رود دزفول اکنون در بند قیر (جایگاه عسکرمکرم) کـه دوشاخـه کارون یکی میشود بآنها میپیوندد . ودرقرنهای نخستین اسلام له استرانج میـنگارد که بسی پائین‌تر ازآنجـا بدجیل پیوستی . مـا اگـرچه این گفته له استرانج راچندان‌استوار ندانسته عقیده دیگری داریم لیکن این اندازه بی گفتگوست که رود دزفول درپائین ترازعسکر، ودرجنوب آن شهر به کارون یا دجیل پیوستی ومستوفی آنرا «درحدود مسرقان» مینگـارد ، و این مطلب را چه خود با رسیدگی وجستجوبدست آورده چـه ازکتابهای مؤلفان پیشین برداشته باشد دلیل آشکاریست براین‌که مسرقان درجنوب عسکر بودی .

۳ – بازمستوفی مسرقان راکه میگوید شهری بوده درعرض بلد یا اهوازیکی گرفته عرض هردورا «لا» یا سی درجه نگاشته ، همچنان درنقشه که برای نشان دادن عرض وطول شهرها آورده (۱) هم درچاپ بمبئی و هم درنسخه های خطی – اهوازومسرقان را دریك‌خانه نشان داده‌است (۲) اگرچه باید گفت این نوشته مستوفی ازروی دقت وباریك بینی نیست‌زیرا

۱ – له‌استرانج درچاپ گیب آن نقشه راانداخته . (۲) درچاپ بمبئی و در بعضی از نسخه‌های خطی مسرقان را « فرمان ،» نوشته و بی گفتگوست که از اشتباه نسخه نویسان می باشد . این‌عرض وطولها که بطلمیوس یونانی یا دیگر ستاره شناسان برای شهرهای ایران پیداکرده ونوشته اندچنانکه باید ازروی‌دقت و باریك بینی نبوده و درخور تصحیح می باشد . گذشته از این مستوفی در هر کجا ازکتاب خود چون عرض وطول شهرهارا باحرفهای ابجدکه اصطلاح‌منجمان است نوشته مخصوصا این کتاب‌اوهرچه بیشتر دچار دستبرد ره‌نویسان گردیده ، مثلا عسکرمکرم‌را درچاپ بمبئی ۳۱ درجه و ۳۵ دقیقه ودر چاپ گیب ۳۱ درجه‌و ٤٥ دقیقه چاپ کرده‌اند وهیچیك صحیح نیست زیرا عرض اهواز چنانکه گفتیم هم در زیجها وهم‌درکتاب مستوفی ۳۱ درجه است ، وازآن سوی هر درجه‌آسمانی در مسافت‌زمینی بیش از بیست فرسنگ‌است وازاین روسی‌وپنجدقیقه بیش ازدوازده فرسنگ خواهد بود باآن‌که دوری‌عسکر ازاهواز هفت یاهشت فرسنگ میباشد وانگهی عسکررادرزیجها ۳۱ و ۱۵ دقیقه نگاشته‌اند.

شگفت است‌که چاپ گیب راله‌استرانج بانسخه های خطی بسیاری مقابله کرده باابنهمه درعرض و طول شهرهاکمتردرست وراست توان یـافت . مثلا از شهرهای خوزستان عرض‌عسکررا «لامه» عرض شوشتررا درشمال آن «لال» عرض «جندیشاپور» را درشمال شوشتر «لایه» عرض دزفول راکه دیگرشمالی‌تر است «لا» چاپ کرده‌اند. توگوئی درآن‌کتاب قاعده منجمان‌وارونه گردیده مبدء عرض بلدرا ازقطب‌شمال گرفته‌اند .

مسرقان بی شك شمالی تر ازاهوازبوده ولی این اندازه بی گفتگوست که او نیز مسرقان را درجنوب عسکرمیدانسته است .

بودن مسرقان را درمیانه عسکروآهوازازنوشته های ابن حوقل نیز توان فهمید (۱) . برای کوتاه کردن سخن آنکه ما را شکی دراین نیست که نوشته مؤلف انگلیسی درباره جایگاه رستاق مسرقان جزسهو نمیباشد ولی میخواهیم بدانیم که منشاء این سهوولغزش چه بوده ؟ ما را باندیشه میرسد که وی فریب نوشته های ابی حوقل ومقدسی ومستوفیرا خورده ، زیرا ازیك سوی ازنوشته های ابن حوقل ومقدسی چنین بدست آورده که رود مسرقاق ازقرن چهارم هجرت درنزدیکی عسکر راهی بدجیل پیدا کرده کم کم ازمجرای دیرین خود برگشت . و ازسوی دیگـر مستوفی را دیده که هنوزدرقرن هشتم مسرقان را شهرآباد ودرکنارجوی آب مینگارد ازسنجیدن این دوگفته با یکدیگر مؤلف انگلیسی ناچارگردیده که مسرقان را درشمال عسکردرمیان آن شهروشوشترپندارد تـا بتواند درقرن هشتم آباد ودرکنارجوی آب باشد .

ولی باید دانست که رود مسرقان اگرچه ازنوشته های ابن حوقل و مقدسی بدست میآید که درقرن چهارم راهی بدجیل درنزدیکی عسکر پیدا کرده بود ، ومقدسی چون ازمجرای آن رود درنزدیکی شهراهوازسخن میراند میگوید : «همه سال را خشك وبی آب میباشد» ولی ازنوشته هـای تاریخ نگاران چنین برمیآید که هنوزدرنیمه های قرن پنجم جوی مسرقان درنزدیکیهای اهوازپرآب ومالامال بوده است . وآنچه باندیشه‌ما میرسد اینست که پس ازبرگشتن مسرقان ازمجرای خود باردیگربندی درجلو آن بسته آب را بمجرای دیرین برگردانیده باشند وشاید بند قیررا درهمان زمانها ساخته اند . پس میتوان گفت که آن بند تـا زمان مستوفی استوارو پایدارورستاق یا شهرمسرقان نیزآباد بوده است . ولی چنانکه خواهیم گفت مستوفی خوزستان را با چشم خود ندیده وآنچه درباره آنجا نوشته اززبانها شنیده یا ازکتـابهای مؤلفان پیشین برداشته است و با نوشته او تنها نتوان یقین نمود که مسرقان تاقرن هشتم آباد بوده است .

٤ - مصب رود مسرقان

چنانکه گفتیم کارون دربالاسرشوشتردوشاخـه گردیده ودرقرنهـای

۱ — ابن‌حوقل چاپ لیدن ص ۱۷۲ دیده شود .

نخستین اسلام هریك از آن دوشاخه ازراه جداگانه خودرا بدریا رسانیدی. لیکن مؤلف انگلیسی از گفته ابن سراپیون و «دیگر نویسندگان پیشین» میاورد که در آن قرنها درپائین شهراهوازدر آنجا که دجیل بس پهناور و بزرگتر ودارای جزرومد میگردید شاخه مسرقان نیزبدوپیوستی ما بکتاب ابن سراپیون دسترسی نداریم ولی در کتابهای «دیگر نویسندگان پیشین» ازمقدسی وابن حوقل وابن خرداذبه وابن رسته ویعقوبی چنین مطلبی پیدا نکردیم بلکه ابن خرداذبه وابن رسته هردو آشکارمینویسند که مسرقان جداگانه ویکسره بدریا پیوستی. (۱)

۵ - مصب رود دزفول

رود دزفول راگفتیم که اکنون درجنوب خرابه های عسکرمکرم ، درآنجاکه دیهی بنام بند قیرآباد است بکارون میپیوندد . مؤلف انگلیسی میگوید که درقرنهای نخستین اسلام آنرود پائینتر ازآنجا ، ودرنزدیکی شهرمناذر کبری بدجیل یاکارون پیوستی ، ودلیلیکه برای اینمطلب دارد عبارت یعقوبیست که درسخنراندن‌ازرودهای‌خوزستان میگوید «یکی‌دیگر ازهمدان برخاسته برشوش گذشته هندوان نامیده میشود سپس‌بسوی مناذر کبری روان گردیده درآنجا با آن دیگری‌یکی شده دجیل‌الاهوازخوانده میشود» . (۲)

ولی دراین عبارت بس آشکاراست که یعقوبی نهرشوش یاکرخه را میگوید که درنزدیکی مناذرکبری بدجیل پیوستی ، وجهتی ندارد که ماز نهرشوش رود دزفول را مقصود بگیریم .

۶-کردها ولرها از یك تبارند

همه طایفه هائیکه درکوهستان های غربی ایران از حدود آسیای صغیرتا خاك‌فارس نشیمن داشته‌بنامهای گوناگون کرد ولرو بختیاری‌و بهمئی ودیگرنامها خوانده‌میشوندبدرآغازاسلام‌همگی این طایفه ها جزنام« کرد»

---

۱ - ابن رسته چاپ لیدن ص۹۱ ابن‌خردادبه چاپ لیدن ص ۱۷۵

۲ - یعقوبی چاپ لیدن‌ص ۳۶۱ - این عبارت در نسخه که چاپ پروفسور قویه چاپ کننده آنکتاب‌داشته نبوده‌لیکن آنرا در کتاب مناهج الفکر پیداکرده و بآخرکتاب ملحق‌نموده‌است .

نداشتندوتا آنجا که ما دانسته ایم نام«لر» نخستین بار در کتابهای اصطخری ومسعودی دیده میشود . مسعودی «اللریه» را گروهی از کردها شمرده اصطخری هم هم از «بلادالّلور» سخن میراند. (۱)

درآن قرنها شهری بنام «لور» دردوفرسخی دزفول آباد بوده (۲) ومیتوان گفت که نخست طایفه از کردها که درآن شهر یا نزدیکی های آن جای داشته اند بنام «لریه» یا لر شناخته شده ، سپس آن نام بدیگر طایفه نیز سرایت کرده کوهستانهاییکه نشیمن آن طایفه ها بوده «لرستان» یا سرزمین لرها نامیده شده است .

شاید برخی ازخوانندگان را شگفت آید که گفتیم «لر» نخست نام یك طایفه تنها بوده سپس بدیگر طایفه‌ها نیزسرایت کرده ، ولی این ترتیب درهمان کوهستانها چندین بارروی داده است . استرابوی یونانی درزمان خود مردمان آن کوهستانها را با نامهای گوناگون نوشته تنها یك طایفه را در شمال، ودر نزدیکیهای ارمنستان بنام «کرد»(Gordyaei)میخواند(۳) لیکن درآغازاسلام ما همگی آن طایفه را بنام کرد میبابیم .

نام لررا نیز گفتیم که درقرنهای دوم سوم هجرت نام یك طایفه تنها بودولی چندی نگذشت که ازجنوب شاهراه تاریخی بغدادوهمدان گرفته تاخاك فارس ، همگی طایفه‌های کوه نشین بنام لر شناخته گردیدند.

نام «بختیاری» را هم بدلیسی مینویسد که نخست نام یك طایفه تنها ازلرها بود ؛ ولی اکنون ـ چنانکه همه میدانیم ـ طایفه های فراوانی بنام بختیاری شناخته میباشند.

باری بیگفتگوست که کردها و لردها از یك تبار ونژادند ودرآغاز اسلام همگی بنام کرد خوانده شدندی . لیکن مؤلف انگلیسی گویا این مطلب را در یاد نداشته و چنین میگوید : «بیابان‌های شرق و شمال دزفول وشوشتر که نشیمنگاه مردم «لر» بود «صحرای لر» خوانده میشد درقرن های چهارم لرها از آنجا کوچیده بودند زیرا ابن حوقل درآن قرن آن

---

۱ ـ معجم البلدان چاپ مصر جلد هفتم ص ۳٤۲ ، کتاب التنبیه والاشراف چاپ لیدن ص ۸۹

۲ ـ مقدسی چاپ لیدن ص ٤۰٦ ، ٤۱۸ ابن حوقل چاپ لیدن ص ۱۷۰ ، ۲۵۹،۱۷۱

۳ـ استرابو ترجمه انگلیسی جلد دوم ص ۲۷٤،۲۷۱ جلد سیم ۱٤۲ و ۱۵٤

بیابان ها را نشیمن مردم کرد نگاشته و لرستان را سرزمین خرمی ستوده میگوید بس ناهموار و کوهستان بود .»

با آنکه از گفته‌های ابن حوقل این نتیجه را بهیچوجه نتوان گرفت، زیرا چنانکه گفتیم در آن قرنها هنوز لرهـا را بنام کرد نیز خواندندی همچنان کوچیدن لرهـا از آن بیابانها بکوههای لرستان که مولف انگلیسی میگوید سخن بیپایه و ناسنجیده است ، زیرا لر نامیده شدن همگی آن مردمان ، و لرستان خوانده‌شده بوم و بر ایشان جز از راه سرایت نام که گفتیم نبوده‌است .

۷ - مصب رود کرخه

باید دانست که تا قریب‌صد سال پیش رود کرخه بشهر حویزه گذشته درپایین قریه بشط العرب پیوستی . گویا در زمان کریمخان زند بود که هـاشم نامی درشمال‌شرقی حویزه جویی کنده که‌از آب آن‌رود بکشتزارهای خود ببرد و بجهت سستی و نرمیکه طبیعت خاك خوزستانست آنجوی روز بروز پهن و گودتر ، ومیل آب بدانسوی بیشتر گردیده سرانجام ناچار شدند که بندی دردهنه آن ببندند ، لیکن همه‌ساله سیل بهاری بندرا میشکست و هنگامی چنان روی‌داد که سیلاب بندرا از بیخ کنده همگی آبهای رود بنهر هاشم برگشت و حویزه و کشتزارهایش بی آب‌ماند . در آغاز پادشاهی ناصر الدین‌شاه قاجار خانلر میرزا حاکم خوزستان بندی بر آن نهر بست ولی گویـا چندان سودی بدست نیامد . واکنون جزدرزمستان و بهار آب بحویزه نیایـد و کرخه از همان مجرای نهر هـاشم بمرداب های حویزه میریزد .

خلاصه آنکه‌اکنون کرخه‌را باکارون هیچگونه بند و پیوندی درمیان نیست،ولی معنای‌سخن لهاسترانج اینست که آن‌رودا کنون‌هم بکارون‌می‌پیوندد، و این گفته ناچار جزسهوو لغزش نمیباشد .

اما درقرنهای نخستین اسلام ابن خرداذبه و یعقوبی وابن رسته‌هر سه آشکار نوشته اند که کرخه بدجیل پیوستی . یکی ازسیاحان فرنگی‌هم مجرای دیرین کرخه‌را که بسوی کارون میرفته‌است‌در میان شوش ودزفول پیدا کرده .

لیکن بایددید که در کجاو کدام نقطه آن دورود بهم رسیدندی؟ ما

عبارت یعقوبیرا آوردیم که میگوید نهر شوش در پهلوی مناذر کبری بدجیل پیوستی و گفتیم که از «نهر شوش» جز رود کرخه مقصود نتواند بود. همچنان یعقوبی در عبارت دیگری که از همدان سخن میراند گوید: «بخشی از آبهای آن ولایت بشوش که از کوره های اهواز است روان گردیده بدجیل یا نهر الاهواز و پس از آن بشهر اهواز میگذرد» .(۱)

ولی مؤلف انگلیسی مقصود از «نهر شوش» را در این عبارت تها رود دزفول دانسته چنانکه گفتیم آن رود را مینویسد که درشمال اهواز نزدیکی مناذر کبری بدجیل ریختی.

در باره کرخه هم مینویسد که پایین تر از اهواز بدجیل پیوستی . و دانسته نیست که برای این گفته های خود چه دلیلی دارد .

۸ــ یاقوت ((بیروذ)) را ندیده

باید دانست که یاقوت حموی که معجم البلدان را در قرن هفتم تألیف کرده خود او خوزستان را ندیده و آنچه در باره شهرهای آن کشور نوشته از کتابهای مؤلفان پیش برداشته و اینست که نوشته‌های او در باره خوزستان مانند نوشته‌های حمدالله مستوفی بی ارزش و کم بهاست و بـرای اثبات مطلبی سخن ایشان را بتنهایی نتوان دلیل و گواه مطلبی ساخت . ولی یاقوت هر مطلبی را از هر کتابی که برداشته نام مؤلف را میبرد ، چنانکه در «بیروذ» که شهری بوده در خوزستان عبارت مقدسی را چنین میآورد : « ذکرها ابوعبدالله الیساوی (۲) و قال هی کبیرة بها نخل کثیر حتی انهم یسمونها البصره الصغری و یقال انها کانت قصبة کودة قدیما و اتیها وانا سائر من المدار الی بصینا»(۳) .

بس شگفت است که لهاسترانج کتاب مقدسی را ازهمان چاپ که ما داریم داشته و عبارت را با اندك تفاوتی در آنجا دیده ، (٤) با اینهمه

۱ــ یعقوبی چاپ لیدن ص ۲۷٤ .

۲ــ در پشت چاپ لیدن کتاب مقدسی اورا «ابوعبدالله البشاوی» نوشته و گویا «الیساوی» غلط باشد .

۳ــ معجم چاپ مصر جلد دوم ص ۳۳۰ .

٤ــ مقدس چاپ لیدن ٤۰۸

چون در کتاب یاقوت خوانده پنداشته که عبارت خود اوست و بیراود تاقرن هفتم آباد بوده و یاقوت آنرا دیده‌است (۱).

۹ - در خوزستان «اسدآبادی» نبوده

شهر مالمیر را درقرنهای نخستین اسلام« ایذج» نامیدندی. مقدسی چون از آن‌شهر سخن میراندگوید. «وسلطانها یقوم بنفسه‌تکون مثل‌اسد آواذ وسط الجبال » (۲) بس شگفت است که مؤلف در فهمیدن معنای آن‌عبارت بسیار پرت افتاده از زبان مقدسی چنین مینویسد که قصر حاکم ایذج درجایی بودکه «اسدآباد» نامیده‌شدی : (۳)باآنکه مقدسی‌چنانکه خود عبارت اورا آوردیم‌جزاین‌نمیگوید که‌مانند اسدآباد همدان درمیان کوهها نهاده بود .

۱۰- سهوهای دیگر

سهوهای بزرگ وعمده فصل شانزدهم کتاب پروفسور له‌استرانج اینها بود که شمردیم . چنانکه‌گفتیم پارهٔ سهوهای دیگر نیز هست که چندان مهم‌نیستند وگذشته ازآنها برخی‌مطلب ها هم‌نوشته‌اند که‌بیگفتگو و مسلم نبوده مشکوك است . (٤) مااکنون از مطلب های مشکوك‌چشم پوشیده سهوهای کوچك راهم دریکجا و باشرح بس مختصر میشماریم :

۱- «کوه‌رنك» را «پشته‌های رنگین» معنی نموده (٥) با آنکه چنین معنایی را ازآن‌کلمه نتوان فهمید ، وانگهی کوه رنك نام رودبوده نه نام‌کوه و پشته .

۱-... the town of Bayrut or Biruth which Yagut visited in the 7th (13 th) century ' (p·241)

۲ - مقدسی چاپ لیدن ص٤۱٤ .

۳ - ...it stood near the hills ' wher at a place caelled Asad abad was the place of the governer· (p · 245)

٤ - چنانکه رامهرمز رامی‌نگاردکه‌جوی از نهرلهاب داشت باآنکه‌آن شهر رودجداگانه دارد ، همچنان مناذرکبری و مناذرصغری را پهلـوی یکدیگر مینگارد، باآنکه ازگفته یاقوت فهمیده میشود که مناذرصغری درنزدیکیهای‌جندیشاپور بوده است.

٥- ص۲۳٦

۲ ـ صاحب الزنج پیشوای زنگیان را می نویسد که مدتی در اهواز نشیمن داشت (۱) با آنکه چنین مطلبی هرگز نبوده است ، آری علی بن آبان عامل صاحب الزنج به قسمتی ازخوزستان دست یافته سالها دراهواز نشیمن داشت .

۳ـ از گفته مقدسی آورده که در دشت بیرون شهر اهواز مار و کژدم فراوان بود (۲) با آنکه مقدسی این مطلب را دربارهٔ درون شهر نوشته نه دربارهٔ دشت بیرون . گویا دانشمند انگلیسی که شهرهای مشرق را ندیده بساور نکرده در درون شهری مار و کژدم فراوان باشد با آنکه درشهرهای خوزستان نه تنها مار و کژدم بلکه همه گونه جانور ازخزنده و گزنده ازرتیل و چلپاسه و ملخ و مور وشب پره و سوسك های گوناگون با مردم همخانه و انبازلانه وکاشانه می باشند.

٤ ـ بازازگفته مقدسی آورده که نان اهواز که از آرد برنج می پختند دیرهضم ترین نانی بود(۳) با آن که چنین سخنی رادرکتاب مقدسی پیدا نمی کنیم ، بلکه او نانهای اهواز را با عبارت و «اخباز نظیفه» میستاید.

٥ ـ شادروان شاپوررادر پایین شوشتر مینگارد (٤) با آنکه درشمال و بالای آن شهر است .

٦ـ پل شادروان را مینگارد که چشمه های کوچك فراوان دارد(٥) با آن که آن پل هنگامیکه همگی طاقهایش درست بوده دارای چهل و چهار چشمهٔ بزرگ و میان هردو ازآنها چشمهٔ کوچکی بوده است .

۷ ـ «بندقیر» را بنام خرابه های عسکر مکرم مینویسد (٦) با آنکه آن نخست نام بندی بوده که با قیر استوار کرده بودند و اکنون نام دیهی است که درجنوب خرابهای عسکر مکرم آباد گردیده .

---

۱ ـ ص ۲۳۳ـ ۲ ـ ص ۲۳٤ـ ۳ـ ص ۲۳٤

٤ ـ ص ۲۳٥ ـ منشاء این سهو اینست که مستوفی در نزهت القلوب میگوید «برتستر برآن آب شاپورذوالاکتاف شادروانی ساخته» گویادر برخی از نسخه ها بجای «برتستر» عبارت «زیر تستر» بوده ولهاسترانج هم درچاپ گیپ نزهة القلوب همانطور ، یعنی «درزیر تستر» چاپ کرده ودرنوشته خودهم شادروان را درزیرشوشتر مینویسد باآنکه غلط آشکار است زیرا شادروان درشمال شوشتر میباشدوآب هم ازشمال بجنوب روان می گردد و پیشنیان اگر این قاعده رانداشته اند که طرف شمال را بالا وطرف جنوب را پایین خوانند ایـن قاعده را ناچار داشته اند که روانی آبرا ازبالا بپایین دانند.

٥ ـ ص ۲۳٥ ٦ ـ ص ۲۳۷

۸ ـ مجرای باستان مسرقان‌را مینگارد که اکنون نتوان نشانی از آن یافت(۱) با آن که نشانه‌های آنجوی هنوز هست و از بند قیر تا نزدیکیهای فلاحیه پی آنرا بآسانی توان گرفت.

۹ـ شاه‌آبادرا نام‌خرابه‌های جندیشاپور میگوید(۲) با آن که نام دیهی است که برروی آن خرابه‌ها پدید آمده است.

۱۰ ـ میگوید پلی که‌شاپور بررود «دز» بسته بودبازمانده های آن هنوز هست (۳) با آنکه ما از چنین باز مانده هایی آگاهی نداریم و آن‌پل اززمان‌شاپور تاکنون ده بار شکسته و افتاده و دوباره آن‌را ساخته‌اند.

۱۱ ــ در باره بودن شهر مناذر کبری در شمال اهواز تردید کرده (٤) باآنکه جای هیچگونه تردیدنیست که آن شهر درشمال اهواز بوده است.

۱۲ـ قبردانیال رادرمیان کرخه مینویسد (٥) باآنکه اگر باشد در میان یاکنار رود شاهور است وکسی آنرادر میان کرخه ننوشته .

۱۳ــ راسبی را حاکم نیمه مستقل ازواسط تا شهر زور نوشته(٦) با آنکه وی‌ضامن مالیات آن سرزمین بوده نه‌حاکم .



در پایان گفتار این را نیزمینگاریم که این انتقاد وخرده گیری ما پروفسور دانشمند انگلیسی رانام و آوازه نکاسته و پایه و دانش وی پستی نخواهدگرفت .مادر یك‌فصل از کتاب او که شانزده‌صفحه بیش نیست بیست ودوفقره‌سهو ولغزش پیداکردیم . گذشته ازآنکه‌برخی مطلب‌هاهم ـ چنانکه گفتیم ـ درخور شك وگفتگوست اما اگرخرده نگرفتیم باور هم نداریم .

۱ـ ص۲۳۷ ۲ـ ص۲۳۸ ۳ـ ص۲۳۸ ٤ـ ص۲۳۹
٥ـ ص۲٤۰ ٦ـ ص۲٤۱

شهرها وشهریاران*

بسیاری از مؤلفان اسلام ، از تازی‌وپارسی ، این‌سیره راداشته‌اند که ساختن و پدیدآوردن هرشهری را به پادشاه باستانی منسوب سازند، و برخی پادشاهان‌را می‌نویسند که شهرهای بسیاری‌پدیدآورده اند.(۱)

مثلاازتاریخ نگاران‌ابوجعفرطبری وحمزهٔ اصفهانی چون شهریاران باستانی ایران را شمرده اندبه‌کمترکسی ازایشان پدیدآوردن یك یاچند شهری را منسوب نساخته اند ؛ ازجمله طهمورث دیوبند(پادشاه داستانی) بابل وکهندیز و مرووشهرهای دیگر را ساخته ،جمشید‌تیسفون و مدائن را بنیاد گذارده ، اردشیر بابکان ده شهر بیشتر از شهرهای بزرك وبنام پدیدآورده ، شاپور پسراردشیر شهرهای شاپور و نیشابور وجندیشاپور و فیروزشاپور و بلاش‌شاپور وشاپور خواست راساخته است.(۲)

همچنان از جغرافی‌نگاران یاقوت حموی وحمدالله‌مستوفی ودیگران کمتر شهری ازشهرهای ایران و عراق را ساخته و پدیدآوردهٔ شهریار باستانی ننوشته اند . مثلا مستوفی چون از خوزستان سخن‌میراندساختن شوشتر را ازهوشنگ پیشدادی . اهواز و دزفول را از اردشیر بابکان ، جندیشاپور را از شاپور پسر اردشیر ، حویزه وعسکر مکرم‌را ازشاپور ذوالاکتاف ، رامهرمز رااز هرمز پسرشاپور ، شوش را از مهالیل‌نواده آدم مینگارد .(۳)

گویی پیش این مؤلفان قاعدهٔ مسلمی بوده که‌هرشهری‌راشهریاری پدید آورده و راه دیگری‌برای پیدایش شهرها نمی‌انگاشته‌اند .باآنکه

---

*آینده ، دیماه ۱۳۰۵

۱ـ گویا برخی‌مؤلفان یونان وروم نیز این سیره داشته اند زیرااسترابو نیزساختن بعضی‌شهرها را بپادشاهان منسوب‌میسازد .

۲ـ سنی ملوك الارض والانبیاء چاپ‌کاریانی صفحه ۳٤

۳ ـ مقاله سوم نزهت القلوب چاپ‌گیپ ۱۰۹-۱۱۲

آیین عمومی و راه طبیعی برای پیدایش شهرها آنست که نخست دهکده ای پدید آید ، پس رفته رفته برشکوه و آبادی و انبوهی مردمش افزوده تا سرانجام شهرچه یا شهری میگردد . چنانکه طریقهٔ ناپدید گشتن شهرها نیز آنست که کم کم از شکوه و آبادی اش کاسته دیهی یا دهکدهٔ میگردد سپس آن نیز ازمیان رفته جز نام نشانی ازآن شهر باز نمیماند .

بسیاری از شهرهای کنونی ایران پس ازظهور اسلام آباد گشته و تاریخ داستان آنها دردست است ومیتوان کیفیت پیدایش آنها را مقیاس و نمونهٔ پیدایش شهرهای باستانی گرفت ماگواه را نام چند شهر میبریم:

شهر **مشهد** درقرن دوم اسلام که خلیفه هارون وامام علی بن موسی رادرآنجا بخاك سپردند دیهی بود بنام« سناباذ» بتدریج بر آبادی خود افزوده و اکنون آباد ترین شهر خراسان است . **بارفروش** مازندران نخست دیهی بنام «مامطیر» بود و در اوایل قرن دهم هجرت هنوز در شمار دیه‌ها بوده «بارفروشه ده» خوانده شدی واکنون بزرگترین شهر مازندران و ازحیث تجارت و ثروت شهر مهم ایران است .**محمره** خوزستان در اوایل پادشاهی قاجاریان دهکده کوچکی بود که از چندی پیش پدید آمده بود در زمان محمد شاه شیخ ثامر جعیب آنجا را بندرآزادی ساخت و بوسیله آمدوشد کشتی‌ها برآبادی محمره افزوده درشمار شهرهادرآمد و اکنون مهمترین شهر خوزستان است . شهر باستان اهواز درقرن های ششم و هفتم هجرت ویرانی یافته و جزدهکده کثیفی ازآبادی آن باز نمانده بود تا درزمان ناصر الدینشاه کشتی رانی درکارون آزاد گشته اهواز نیز روبآبادی گذاشت و چندسال نگذشت که باز شهری گشت واکنون از شهر های بزرگ خوزستان است . همچنان **طهران** خودمان که امروز تکیه برجای هاکمتان وشوش و استخر و تیسفون زده و پایتخت شاه نشین کشور شاهنشاهی ایران است در قرنهای نخستین اسلام نامی ازآن نتوان یافت ودرقرنهای دیرتر شهرچهٔ بیش نبوده واکنون بهترین و بزرگترین شهر ایران است.

بی گفتگوست که هیچ یك ازاین شهرها را پادشاهی نساخته و بخودی خود و بمرور زمان پدید آمده اند ، وهمین یکی بهترین دلیل است براینکه شهرهای باستان را نیز پادشاهان پدید نیاورده اند ، زیرا بگفته قطران « جهان بگردد لکن نگرددش احوال » بهیچ دلیلی نتوان گفت که طریقهٔ

پیدایش شهرها درروزگاران باستان جز از آن بوده که در دوره های تاریخی است و درهیچ روزگاری پادشاهان شهر برای مردم نساختندی.



گذشته از اینها ازنیستی شهری پدیدآوردن برای پادشاهان توانا و توانگر نیز آسان نیست، چه «شهر» تنها از گل وخشت و آجر پدید نمیآید که پادشاهی درگنجینه گشاده خانه ها ساخته وخیابانها انداخته با زور وزر به یکبار شهری پدید آورد، بلکه مردمی نیز میخواهد که زندگانی شهری توانند، بازار و بازرگان میخواهد، پیله وران وپیشه وران میخواهد، باید دیه ها و روستاها درپیرامونش آباد باشند، وکاروانها و مال التجاره ها ازشهرهای دیگر بدانجا آیند. بی گفتگوست که اینهمه شرایط واسباب رابیکجا فراهم ساختن کاری بس دشوار، بلکه گاهی ناممکن است. وانگهی آنمردمی که پادشاه میخواهد درشهر نوبنیاد او نشیمن گیرند پیش ازاین کجا بوده اند؟ چرا ازجای خود بیرون آمده اند؛ مگرمردم را ازشهری بشهری کوچانیدن دلیل آبادی کشوراست؟

بعبارت دیگراگر پادشاهی خواهد شهری ازنیستی پدیدآرد ناگزیر است که شهردیگری را خراب وخالی گذارده مردمش را بشهر نوبنیادخود کوچاند. آری گاهی ممکن است که پادشاهی بر خاك دشمن دست یافته گروهی ازمردم کشور خودرا بدانجا کوچانیده شهری برای ایشان سازد، یاگروهی از مردم آنخاك را بکشور خود آورده در شهری که خودبنیاد گذارده نشیمن دهد، یانقطهٔ خوش و باصفایی رابرای تختگاه خودبرگزیده شهری پدیدآورد اینگونه اتفاقات در دوره های تاریخی ودرقرن های نزدیك هم روی داده، چنانکه دو شهر کوفه و بصره را در عراق بامر خلیفه دوم بنیاد گذارده گروهی از تازیان را که برای فتح ایران و عراق کوچیده بودند نشیمن دادند؛ همچنان دو شهر **بغداد** و **واسط** را منصور خلیفه وحجاج والی عراق برای نشیمن و تختگاه خود برگزیده بنیاد گذاردند. در ایران هم سلطان محمد خدابنده شهر **سلطانیه** را پدید آورده تختگاه خود ساخت.

نتوان منکر شد که در قرنهای باستان و درروزگار شهریاران هخامنشی واشکانی وساسانی هم اینگونه شهرها پدید آمده باشند، ولی این اتفاقها بس نادرست وتنها دربارهٔ بخش کمی از شهرها میتوان احتمال داد.

اعتراض ما بر مؤلفان اسلام از اینروست که بیشتر بلکه همگی شهر های ایران و عراق را پدید آوردهٔ پادشاهان دانسته و از قواعد مسلمه پنداشته اند که هر شهری را باید شهریاری سازد، و برخی پادشاهان بنیادگذاردن ده شهر بیشتر را منسوب کرده اند. شگفت تر آنکه برخی مؤلفان فرنگی هم بنوشته های این مؤلفان قیمت داده بتقلید ایشان ساختن برخی شهرها را بپادشاهان منسوب میسازند.

گذشته ازهمه اینها برخی گفته های این مؤلفان دروغ صریح و بر خلاف حقایق مکشوفه تاریخ میباشد و باندك غور و وارسی توان دانست که نیازموده و نیندیشیده سخن رانده و یکرشته افسانه در کتابهای خود آورده اند. گواه و دلیل را ما دراینجا چند فقره از گفته های ایشان که برخلاف حقایق تاریخ است آورده مقاله خود را بپایان میرسانیم:

۱- ابوجعفر طبری و حمزه اصفهانی شاپوردوم ساسانی رامی نویسند که شهری درخوزستان بنیاد گذارده «ایرانخره شاپور» یا «ایرنشهرشاپور» نام نهاد و مردم تازی آنرا «سوس» خواندند (۱) با آنکه بی گفتگوست شهرشوش هزارها سال پیش ازساسانیان آباد و یکی از شهر های بنام گیتی بوده است.

۲- حمزه وطبری و مستوفی مینویسند که شهراهواز را اردشیر بابکان بنیاد گذارده «هرمزاردشیر» نامیده و تازیان «سوق الاهواز» خواندند. (۲) با آنکه اهواز بسی پیش ازاردشیر شهری آباد و نشیمن زمستانی اردوان اشکانی بود و «خوزستان وجار» نامیده شدی و «سوق الاهواز» تازیان ترجمه این نام پارسی است.

۳- مستوفی «حویزه» را پدیدآورده شاپوردوم مینگارد، (۳) با آنکه آن شهرچنانکه از نامش پیداست پس ازظهور اسلام و استیلای تازیان برایران پدیدآمده و پس ازخرابی «نهرتیری» است که نام آن در کتابها و تاریخها برده میشود.

---

۱ - طبری چاپ مصر جلد دوم ص ۶۷، سنی ملوك الارض ص ۳۷

۲ - سنی ملوك الارض صفحه ۳۳ : طبری جلد دوم صفحه ۵۸، نزهت القلوب چاپ گیب صفحه ۱۰

۳ - نزهت القلوب ص ۱۰

ارزش دینار و تومان

در قرون مختلفه *

برخوانندگان آینده پوشیده نیست که درزمان خلفای بنی امیه و بنی عباس پول معمول و نقد رایج ممالك اسلامی «دینار» و «درهم»(۱) بود که اولی را ازطلا (بوزن ۲۲ نخود کمابیش) و دومی را از نقره (بوزن ۱۵ نخود کمابیش) سکه میزدند .

دینار و درهم از آغاز پیدایش اسلام تاقرن هفتم هجری که مغولان دستگاه خلافت را برچیدند نقد رایج ممالك وسیعه اسلامی وازرایجترین و معروفترین نقوددنیا بوده است ، پس ازآنهم تاقرنها کلمه «دینار ودرهم» در معاملات و محاسبات ایران معمول و باختلاف زمان قیمت های مختلفه داشته است . چنانکه دینار اکنون هم معمول و «واحد تقسیمی»(۲) نقود ایران است یعنی اگرچه پولی باسم دیناروجودخارجی ندارد لیکن حساب همگی نقود بوسیله آن است چنانکه یکشاهی را پنجاه دینار ویکقران را هزار دینار حساب میکنند ، در واقع ازصدر اسلام تاکنون درهر دوره کلمه دینار در محاسبات ومعاملات ایران دخیل و معمول بوده لیکن بدیهی است که دینار امروزی با دینار صدر اسلامی قابل مقایسه نیست و تفاوت بیحد باهم دارند زیرا چنانکه خواهیم دید قیمت هریك دینار اسلامی کمتر از پانزده قران کنونی نبوده ولی ازدینار امروزی هر هزار تا یك قران است بعبارت آخری دینار امروزی ۱۵۰۰۰ بار کوچکتر از دینار اسلامی می باشد .

در اینجا دوموضوع مهم درخور مطالعه و جستجوست. نخست آنکه

---

* آینده ، اسفندماه ۱۳۰۰

۱ - پول سومی فلوس بوده که از مس یا برنج سکه میزدند. باید دانست اصل کلمه دینار لاتین واصل کلمه های درهم و فلوس یونانیست .

۲ - این اصطلاح ازگنج شایگان آقای جمال زاده اقتباس شده که درمقابل عبارت «Monnaie de Commerce» وضع کرده اند.

اینهمه تفاوت در ارزش و میزان قیمت دینار از کجا آمده و علت چه بوده است و آیا این تنزل فاحش یکبار رخ داده یا بتدریج و بمرورزمان ؟... دوم آنکه کلمه دینار که گفتیم از صدر اسلام تا کنون درمحاسبات و معاملات ایران دخیل و معمول بوده درهردوره چه قیمت وارزشی داشته است ؟..

بدیهی استکه این دوموضوع کاملا مربوط بهم وهردومهم است ودومی اغلب مورد احتیاج اهل مطالعه ودرخورآنست که موضوع بحث کتاب جداگانه گردد. مثلا اسکندربیك منشی در عالم آرا درشرح حادثهٔ میگوید : «تمامی دواب واغنام ومایعرف انقوم ... بتاراج حادثات رفت چنانکه گوسفند خوب دراردوی معلی بنیم درهم که پنجاه دینارعراقی باشد ویك رأس گاوبدودرهم یعنی دویست دینارعراقی خریدوفروش میشد .»

البته دراین عبارت تا معنی ومیزان دیناردرهم درست معلوم نگردد مقصود مؤلف فهمیده نشود چه بدیهی است که دینار صدر اسلام مقصود نمی‌باشد زیراگوسفندی به ۷۶۰ قران (که تقریباً قیمت امروزی پنجاه دیناراسلامی است) معقول نیست وانگهی برخلاف غرض مؤلف است چه او می‌خواهد فراوانی اموال تاراجی وارزانی آنها را بیان نماید . همچنین دینارامروزی نیزمقصود نیست چه گوسفندی بیکشاهی وگاوی بیك عباسی معقول نمیباشد . پس ناچاریم که میزان ارزش وقیمت دیناردرهم را در زمان شاه عباس پیداکنیم . والبته نظیرهمین احتیاج را نسبت بهردوره و عصر داریم .

نگارنده مقاله درباب این دوموضوع فرصت جستجوچنانکه میباید نداشته وجزچند مطلب که ذیلا میگذاریم تحقیق کردن نتوانسته‌ام وغرض عمده ازنشراین مقاله آنست که خوانندگان آینده با نشراطلاعات خود در این باب مساعدت نمایند. اما چند مطلبی که من تحقیق کرده‌ام :

۱ ـ درباره وزن دینار ودرهم صدراسلام ازکتابها اطلاع درستی به دست نمیآید لیکن مقدارفراوانی ازدیناردرهم آنزمانها درموزه های اروپا ودردست اشخاص موجود استوازسنجش آنها پیداست که وزن دینار رویهمرفته ۳و۲ گرام (۲۲ نخود کمابیش) ووزن درهم رویهمرفته ۲ گرام (۱۵ نخود کمابیش) بوده است .

۲ ـ رواج وکمیت قیمت دینار موقوف بکیفیت عیارش بوده معمولا هردیناری با ده درهم مبادله میشد . لیکن برخی دینارها که بلندعیاربوده

رواج وقیمت بیشتر داشته است ازجمله دینارجعفری که گویا سکهٔ زمان هرون الرشید وجعفر برمکی بوده شهرت بسیار داشته وشعرای ایران هم درشعر های خود یاد آن بسیار کرده اند (۱) و همچنین ناصرالدوله همدانی در سال ۳۳۰ در بغداد دینارهایی سکه زده بود که «ابریزی» نامیده میشد و بجهت بلندی عیارش هردیناری را سیزده درهم صرافی میکردند.(۲)

واضح است که نقره در آنزمانها بفراوانی وارزانی امروز نبوده زیرا ۲۲۱ نخود طلا که وزن وجنس دینار بوده هرقدرهم کم عیار باشد با مظنه پول امروزی حتماً کمتر از پانزده قران نیست وازاین قرار هردرهمی که معمولا ده یك دینار محسوب میشده سی شاهی امروزی قیمت داشته است با آنکه ۱۵ نخود که وزن تقریبی درهم است امروز بیش از ده شاهی قیمت ندارد .

۳ ـ پادشاهان مغول در ایران پولی از طلا داشته اند که بترکی و مغولی «آلتون» نامیده وایرانیان دینار میخواندند وزن درست این سکه را بدست نیاورده ایم ولی ازدقت درنوشته های حمدالله مستوفی در کتاب نزهت القلوب برمیآید که ازحیث قیمت سه پنجم دینار اسلامی محسوب میشد وازاینقرار تقریباً معادل نه قران یا ده قران امروز است .

اما کلمه «تومان» که بترکی ومغولی بمعنی ده هزار ومرادف «بیور» فارسی است گویا پیش ازمغولان وازعهد سلجوقیان درایران معروف بوده است . بهرحال هریکتومان مغول معادل ۱۰۰۰۰۰ تومان امروز بوده مثلا مستوفی مالیات زنجان وولایتش رادرزمان خود دوتومان مینویسد که تقریبا معادل ۲۰۰۰۰۰ تومان کنونی است .

٤ ـ در زمان صفویه گویا سکه طلا وجود نداشته (۳) ولی کلمه های دینارودرهم هردورا بکارمیبرده اند . بدین تفصیل که یکمثقال نقره مسکوك را درهم یا درم نامیده و«صددینار» حساب میکردند واضح است که دیناردرآنزمان هم وجود خارجی نداشته ومثل اکنون «واحدتقسیمی»

---

۱ ـ قطران میگوید :

ابوالخلیل خداوندخسروان جعفر   که نام جعفر بستردد ستش ازدینار

هم او گوید :

تاج میران جلیل آدام گیتی بوالخلیل   جعفر آنکو کرد زر جعفری رارایگان

۲ ـ بحوادث سال ۳۳۰ درکامل التواریخ رجوع شود .

۳ ـ این درست نیست زیرا پس ازنگارش گفتار خودنگارنده سکه زری از صفویان بدست آورده ام .

بوده تنها ازحیث قیمت ده برابردینارامروزی بوده بلکه بیشتر . زیرا از پارهٔ قراین پیداست که مثقال آنزمان سنگین تـرازمثقال کنونی بوده و همچنین نقره هنوز بارزانی امروز نبوده است .

بهرحال مسلم است که صددینارعبارت ازیکمثقال نقره مسکوك بوده واسکندر بیك منشی تصریح باین مطلب میکند (۱) با آنکه امروز یك مثقال نقره مسکوك هزاردینارمحسوب میشود .



۱ــ عالم آرای چاپی ص۱۹۱ .

ایل افشار *

آقای مدیر: پارسال درشماره چهارم آینده مقالهٔ بقلم من بعنوان «افشارهای خوزستان» چاپ شد . چون دراینمدت دامنهٔ تحقیق وجستجو را ازدست نداده اطلاعات دیگری درباره افشارها بدست آورده‌ام نظر به علاقهٔ که شما بدانستن گذشته وسر گذشت‌این‌ایل دارید اینك مقالهٔ دیگری درهمان موضوع نگاشته برای چاپ درمجله تقدیم میدارم :

☆☆☆

درمقاله پارسال آمدن افشارها را بایران باستناد نوشتهٔ تاریخ‌وصاف دراوایل قرن ششم هجرت ودرزمان سلجوقیان نگاشته ایم . ازمطالعات اخیردلائل قطعی برای این مطلب بدست آمده وهیچگونه شکی دراین باب نمی‌ماند ، (۱) چه درزمان سلجوقیان بودکه راه کوچ ومهاجرت بر روی ایلهای ترکمان که دشت قبچاق را با آن پهناوری پر ساخته بودند بازگشته دراندك زمانی ازبخارا گرفته تا آسیای صغیروسوریا فرا گرفته بلکه تا افریقا نیزرسیدند . (۲) درایران هم گروهی یا ایلی ازایشان‌جای گزیده ازجمله ایل افشار که شاید آنزمان ایل چندان بزرگ وانبوهی نبود درخوزستان نشیمن گرفتند ، درهمان زمان امیری‌ازایشان بنام«شمله» معروف ونیرومندگردیده کوس خودسری کوفت وچهل سال بیشترحکومت خوزستان دردست اووپسرانش بود وبا همه قدرت واستقلال حکمرانی داشتند . (۳)

---

* آینده ، دیماه ۱۳۰۶

۱ــ یعنی قطعی است که در قرن ششم درخوزستان بوده‌اند وگرنه‌شایددر قرن پنجم بایران آمده باشند . عماد اصفهانی در حوادث سال ۴۷۳ مینویسد : «وهی‌اول‌سنة‌ورد فیها الاتراك‌الاالعراق وانتشروامنها فی‌الافاق»

۲ ــ رجوع شود برساله آذری تالیف نگارنده مقاله.

۳ ــ عجب است ازیعقوب بن ارسلان که درتاریخ وصاف‌میگوید بزرك و پیشوای افشاران بود و ایشانرا بخوزستان آورد و با اتابك سنقر بارها جنك کرده کاری‌ازپیش‌نبرد. درد یگر کتابها نامی برده‌نمیشود .

شمله امیر افشار در خوزستان

نام اصلی شمله را درجامع التواریخ رشیدی (۱)«کشطوقان» ، و در تاریخ ابن‌اثیر(۲) «آیدغدی» و درکتاب عماد اصفهانی (۳) یکجا «کشطغان» ویکجا «آیدغدی» نوشته وبدلیسی درشرفنامه (٤) لقب «حسام‌الدین» باو میدهد . بهر حال معروف به شمله یا «شومله» بوده و نخستین داستانی که ازوی نگاشته اند گریختن اوست از همدان بخوزستان .

این داستان را در جامع التواریخ دردوجانوشته و مقصودش آنست که پس ازگفتگو از خلع سلطان ملکشاه بن‌محمود(۵) و تخت نشاندن برادر اوسلطان محمد که بدست خاصبك ازامرای بزرگ انجام‌یافته بود مینویسد. « بعد از آن از زحمت اغیار خلوت کردند جمال الدین فقشدو برادرش وخاصگیان سلطان وژنگی جاندار و شومله وهردو باخاصبك بودند خاص بك آغاز کرد که قواعد و ترتیب پادشاهی چگونه میباید‌نهاد جمال الدین فقشد مانند عزرائیل‌ازپس پشت درآمد وگریبان‌قباش گرفت برخیز چه‌وقت نصیحت است‌وموعظت اووصارم ومحمدیونس‌اورابگرفتند و درخانه بردند وسرش بتیغ جدا کردند .

شومله پیش ازوقوع‌بفراست‌ضمیر آن نقش دیده بود دامان‌خاصبك بگرفت یعنی بیا واودرنیافت وازکوشك بزیرآمد و انگشتری برکابدار خاصبك دادبه نشان که امیر میفرماید که اسب بمن بده که مهمی دارم به شهر میروم اسب‌خاصبك برنشست وراه‌خوزستان گرفت و تاشب سی‌وپنج فرسنگ براند و تا عمر اوبود بخدمت هیچ سلطان دیگر نرفت.»(٦)

۱ـ نسخه خطی (شماره صفحه ندارد) . ۲ـ چاپ مصر جلد ۱۱

۳ـ نصرة‌الفترة چاپ مصر ص۲۱۰و۲٦۲ ٤ـ تاریخ‌بختیاری‌ص۱۱٦

۵ـ این‌ملکشاه غیراز ملکشاه‌بن البارسلان پادشاه معروف بوده

٦ـ جامع‌التواریخ خطی‌جلداول(شماره صفحه ندارد) این‌واقعه گویا در سال ۵٤۷ رخ داده .

از این حکایت مسلم است که افشارها پیش از آن تاریخ درخوزستان بوده اند وگرنه شمله بدانجا نمی گریخت. خوزستان در آن هنگام در دست سلطان محمدشاه پسر محمود بود که پس ازخلع شدن از پادشاهی از زندان رها گشته بدانجا شتافته بود. ابن اثیر درسال ۵۵۰ مینگارد که شمله بخوزستان دست یافته ازچنگ سلطان ملکشاه درآورد وقشونی که خلیفه بجنگ اوفرستاده بود بشکست.

ولی باید دانست که اگرچه میانه شمله و ملکشاه گاهی جنگ و کشمکش رخ میداد در همگی جنگها و لشکرکشیهای ملکشاه که برای اعادهٔ ملك و پادشاهی میکرد شومله یاروپشتیبان او بود وچون درسال ۵۵۵ یا ۵۵٦ ملکشاه در اصفهان درگذشت شومله پسر اوراکه کودك بود همراه خود بخوزستان برده و بنام اوفرمان روایی میکرد. درآن زمان همگی بزرگان وگردنکشان که هریك بولایتی دست یافته بود این ترتیب را داشتند که شاهزادهٔ را پیش خود نگاهداشته بنام اوکوس خود سری می زدند.

باری شمله بیست سال بیشتر درخوزستان و لرستان حکمرانی داشت و بس نیرومند بود و بارها بالشکرهای خلیفه بغداد وباسپاهیان اتابك ایلدگز ودیگران که بدشمنی وی بر میخاستند جنگ کرد و همواره به ولایات همسایه از واسط وبصره ونهاوند می تاخت و جنگی نیز بااتابك زنگی کرده و اورا از شیراز بیرون راند ولی اتابك باردگر لشکرگرد آورده و شمله رابخوزستان بازگردانید.(۱)

در شرفنامه گوید که شجاع الدین خورشید که خاندان وی اززمان سلجوقیان تا شاه عباس کبیر در لرستان حکومت و استقلال داشتند (۲) نخست ازطرف شمله شحنگی لرکوچك (لرستان) داشت و پس از مرگ شمله بود که استقلال یافت. (۳)

مرگ شمله در سال ۵۷۰ بدین نحوروی داد که در جنگی که با سپاه اتابك ایلدگز میکرد زخم برداشته بایك پسر و برادرزاده دستگیر افتاد و پس از دوروز بدرود زندگی گفت. ابن اثیر چون مرگ او را

۱ــ برای تفصیل این وقایع کامل التواریخ ابن اثیر جلد یازدهم دیده شود.
۲ــ والی پشتکوه معروف از بازماندگان آن خاندان است.
۳ــ تاریخ بختیاری ص ۷۱۱.

نگاشته میگوید : «خاك و سرزمین او بسیار گسترده و کارش بالا گرفته بود چند قلعه بنیاد نهاده و بیست سال بیشتر فرمان‌روایی داشت ».

پس از شمله پسر او بیست سال دیگر حکمرانی خوزستان داشت تا درسال ۵۹۰ او نیز درگذشت و نفاق ودشمنی میانه پسرانش افتاده خلیفه بغداد که ازسالیان دراز انتظار چنین موقعی میبرد فرصت از دست نداده وزیر خودرا با لشکری بخوزستان فرستاد و نبیرگان شمله همگی دستگیر شده به بغداد برده شدند و بدینسان آن خاندان نابودی یافت .

افشارها درعهد صفویه

پس از این وقایع تا عهدصفویه نامی از افشارها درتاریخ (تا آنجا که نگارندم جسته‌ام) دیده نمیشود . ولی درعهد صفویه چون ایل‌های ترك ارکان دولت آن خاندان بودند درتاریخ‌های ایشان نام افشارها نیزفراوان برده میشود و از عالم‌آرا ودیگر کتابها پیداست که افشار ها تاآنزمان بس انبوه و فراوان گردیده گذشته از خوزستان کوه کیلویه و نواحی کازرون را نیز فراگرفته بوده‌اند.

در سال ۹۰۶ که شاه اسمعیل بعزم کشورگشایی از اردبیل بیرون تاخت بتصریح یحیی بن عبداللطیف‌قزوینی که از ملتزمین‌رکاب‌بوده یکی از ایلهایی که کمك آنشاه کردند افشارها بودند. (۱) پس معلوم است که افشار ها از پیش مریدو هواخواه خاندان‌شیخ‌صفی بوده‌اند ، ولی ظاهر آنست که آنزمان از افشارها درآذربایجان کسی نبوده ومعلوم نیست این جماعت ازکجا بشاه اسمعیل پیوسته بودند .

در عهدشاه طهماسب و شاه عباس افشارها علاوه از خوزستان که نشیمن دیرینشان بود و گذشته از کوه کیلویه که گفتیم فراگرفته بودنددر کرمان و اصفهان ویزد و ابرقو وساوه و نواحی قزوین و نواحی هرات و جام پراکنده بوده‌اند ویکی‌از« اویماقات» بزرگ قزلباش شمرده‌شده و امرای بزرگی از ایشان بر میخاست .

درآغاز پادشاهی شاه عباس بکتاش نامی از افشار در یزد بسی نیرومند گشته کوس خودسری ویاغیگری میکوفت تابدست‌یعقوبخان‌حاکم

---

۱ ــ لب‌التواریخ نسخه خطی (شماره صفحه ندارد)

فارس نابود گشت . درسال ۱۰۰۳ افشارهای شوشتر برمراد بیك فرستاده شاه عباس که شاهوردیخان افشارحاکم شوشتر را کشته بود شوریده وی را در قلعه سلاسل محصور ساختند و شاه عباس وزیر خود اعتماد الدوله و فرهاد خان سپهسالار را با سپاهی انبوه برفع آن شورش فرستاد . بار دیگر در سال ۱۰۰۵ افشارهای رامهرمز و کوه کیلویه بیرق یاغیگری برافراشتند و به‌تفصیلی که در مقاله پارسال اشاره شده قضیه بکشتار افشارها ولرها خاتمه پذیرفت .

باز درزمان شاه عباس که نواحی بغداد بتصرف عثمانیها در آمده بود جماعت بزرگی از افشار بسر کردگی قاسم سلطان ایناللو درسرحددر نواحی کرمانشاهان سالها ساخلو بودندو بارها باترکان جنگ کرده رشادت ودلیری ازخود نشان دادند . اسکندر بیك درعالم آرا در حوادث سال ۱۰۱۲ مینگارد :

«بجهت حسین‌خان حاکم لرستان وقاسم سلطان وجمعی که درجنك ازون احمد مردانگی کرده بودند خلع گرانمایه ارسال داشته موردتحسین وآفرین گردیدند» درسال ۱۰۳۲ مینگارد : «قاسم سلطان ایناللو برتبه بلند خانی سرافرازی یافته موصل باواختصاص یافت» .

قاسم‌خان درموصل نیز باترکان جنك کرده فتح نمودولی بعلت وباو طاعون که درآن نواحی پدید آمده بود سال دیگر ازموصل بیرون آمدو گویا درهمان هنگام بود که باایل و کسان خود بآذربایجان کوچیده در نواحی ارومی وصاین قلعه که اکنون نشیمن فرزندان آن گروه است نشیمن گرفتند. چه اسکندربیك درسال ۱۰۳۷ که سال وفات شاه‌عباس است کلبعلی‌سلطان پسر قاسمخان‌را ازامرای افشار وحاکم ارومی میشمارد و گویاخودقاسمخان تااین زمان نمانده بود . بهرحال معلوم است که آنزمان افشارهادرآذربایجان نشیمن نداشتند ودراواخر عهدشاه عباس بدانجا کوچیدند .

همین افشارهای نواحی ابیورد ونساء (دره گز) که نادرشاه ازآن جماعت برخاست درزمان شاه‌عباس بدانجا کوچیده‌اند چه‌آن نواحی در تصرف ازبك‌بود تاشاه‌عباس‌ازچنگال ایشان‌درآورده اکراد چشمکزك که درنواحی خوار وورامین جاداشتند ودسته‌هایی ازافشار را بدان نواحی کوچانیده نشیمن‌داد .

ازنامهای طوائف مختلفه افشارآنچه درتاریخها تصادف میشود از

[illegible] قرخلو ، پاپالو، جلایر، کوسه‌احمدلو ، گندزلو ، اینانلو، ارشلو
الپلو، امرلو، بکشلو. نادرشاه ازطایفه قرخلو بوده‌است.



درپایان این‌مقاله دومطلب ذیل‌را بایدنگاشت :

اولا- درصفحه ۵۳۰ شماره(۹) پارسال که عبارت مؤلف دانشمند آلمانی اشپیگل راترجمه کرده‌اید بجای کاظملو و کرکلو، قاسملووقرخلو صحیح است.وتا آنجاکه نگارنده میدانم‌درمیان افشارهاتیرهٔ بنام«شاملو» نبوده و نیست‌بلکه شاملو نام یکی‌ازبزرگترین ایل‌های ایران‌است که‌غیراز افشار وبگفته اسکندربیك «سردفتر اویماقات قزلباش» بوده.

ثانیاً- درباره گوندزلوها که افشارهای کنونی خوزستان عبارت‌از ایشان است درمقاله پارسال نوشته‌ایم که کمترازهزارخانوارنمی باشند و به نوشته اشپیگل (ص ۵۳۰ شماره۹) ده هزارخانواربوده‌اند لکن آنچه‌اخیراً تحقیق کرده‌ام شماره‌آن طایفه بهزارخانوارنمیرسد درسال۱۲۸٦ شوشتر وبلوکهایش را سرشماری کرده‌اند . درآنسالها بعلت وبا وطاعون که چندسال‌یکبارپیدامیشد نفوس‌خوزستان کمی بسیارپذیرفته‌وشماره گوندزلو ها چه دربلیتی که محلهٔ از شوشتر شمرده میشود وچه در دیههای شرقی آن شهر۱٤۰ خانوارو۵۲۱ نفربوده‌است . درکتابچه سرشماری شرح‌ذیل دربارهٔ گوندزلوها داده شده :

«این طایفه جات ازاصل دوازده طایفه بوده‌اند سه طایفه‌آنها که بکلی‌نابودشده طایفه دیگرعدد آنهامشخص است ... مزارع‌این‌طایفه‌جات دیم وبی آب و حاصل‌کاری آنها منحصربگندم وجو است وآب ایشان ازچشمه سارها وباران ازهشت سال به تواتروتوالی محصول زرع آن طایفه را آفت ملخ ضرربسیاررسانیده‌وپریشانی باحوال رعایای آن‌ملك وارد شده . قدری ازمخلوق ایشان بجهت عدم استطاعت ادای مالیات سنواتی ترك مسکن مألوف‌کرده درحویزه ورامهرمزوجامکی ساکن‌اند اسامی طایفه‌جات‌گندزلو : ساربان ، چم‌کناری ، آل‌شالو، خلج ، عالی کلو، میرجانی ، احقانلو، حرحات‌کهی (؟) فیلی» .

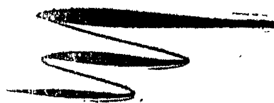
مسلم است که نفوس کنونی خوزستان بسیاربیشترازسال ۱۲۸٦است وافشارها نیز زیاد ترازآنندکه درکتابچه سرشماری آن سال قید شده

ولی بهرحال بهزارخانوار نمیرسد تا چه رسد بده هزارخانوار که اشپیگل نوشته است .



چون درمتن مقاله اشاره بدشت قپچاق شد اینك درذیل مقاله مختصری شرح داده میشود :

مقصود ازدشت قپچاق در کلمات مورخین بعد ازعهد مغول ایران دشت بس پهناوری است که شمال و شرق دریای خزررا فراگرفته واز کنار«ولگا» درحاجی طرخان تا کنار«اترك» دراستراباد امتداد می یابد نواحی این دشت از زمانهای بس دیرین نشیمن ایلهای ترك بوده چنانکه لفظ قپچاق نام ایل بزرگی ازترکان بودکه درآن دشت در شمال دریای خزرجای داشتند وهمچنین ملت بلغارنخست درکنارهای ولگا نشیمن داشته بودند ونام «بلغار» بمناسبت رود ولگاست و سپس دراواخر قرن هفتم میلادی ازرود دانوب گذشته در محل کنونی خود نشیمن ساخته اند . پس از ظهورچنگیزخان «توشی» برسردشت قپچاق دست یافته وبنیاد سلطنتی درآن جا نهادکه قرنها دوام کرد ویکی ازبزرگترین سلطنت های مغول بشمارمیرفت .

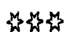


آذربایگان*

زمستان گذشته که من درشهرهای غربی ایران مسافرت میکردم یکی ازخوشیهای سفرم بود که درهمدان آقای میرزا ابولقاسم عارف شاعربنام ایران را دیدار کردم .

آقای عارف پشت بجهان وجهانیان زده ودرگوشه همدان روزگار میگذراند ولی چند چیزاست که دل عارف ترك آنها را نگفته ودمی‌ازیاد آنها غافل نیست . ازجمله عارف فریفته سرزمین ماآذربایگان است و به گفته خود او«آذرها بجان ازعشق آذربایجان دارد» وچون بـا یك تن آذربایجانی مینشیند پیوسته به ثنا وستای آن سرزمین ترزبان است .

من چون برخاستهٔ آذربایگانم بنوبت‌خود بآقای‌عارف سپاسگزارده واینك مقاله‌ای راکه درپیرامون نام «آذربـایگان» نگاشته‌ام بآن شاعر بنام ، هدیه مینمایم. **ك.ت.**



درمیان ایالت های ایران شایدنام کمتریکی باندازه نام‌آذربایگان بگوشها آشنا باشد - بویژه پس ازآغازدورهٔ مشروطه کـه چون آنهمه فیروزیها درجنبشهای انقلابی بهرهٔ این سرزمین گردید نام «آذربایجان» مطبوعات ایران واروپا را پر کرد .

این نـام ازدوهزارسال پیش یکی ازمشهورترین نـامهای جغرافی ایران ودرهردوره با یکرشته حوادث مهم تاریخی توام بوده است ولـی اگر درکتابها جستجو نمـاییم همواره این نـام را بشکلهای گونـاگون نگاشته اند :

«آذربایجان» و «آذربایگان» و «آذربادگـان» هرسه شکل در کتابهای فارسی معروفست . فردوسی «آذرآبادگان» نظم نموده :

---

* شاهین تبریز، ۱۳۰۹

(نقل از فرهنك سروری)

تازیکان «آذربیجان» میخوانسدند. در کتابهای ارمنی «آذربایاقان» و «آذربادقان» هردورا نگاشته‌اند. درکتابهای کهنه پهلوی «آتورپاتکان» است .

میخواهیم بدانیم ازاین شکلهای گوناگون کدام یك راستترو بهتر است ؟ وآنگاه از کی این نام بدان‌سرزمین نهاده شده ؟ ومعنی نام وعلت نامگذاری چیست ؟..

درباره پیدایش نام‌آذربایگان نوشته استرابو جغرافی نگارمعروف یونانی ازهمه بهتر وراستتر است. بنوشته‌اوچون دورپادشاهی‌هخامنشیان بپایان آمده‌الکسندر ماکدونی برایران دست‌یافت سرداری بنام‌آتورپات در آذربایگان برخاسته آن سرزمین راکه بخشی از خاك مادان وبنام «ماد کوچك» معروف بود ازافتادن بدست یونانیان‌نگاهداشت وآن سر- زمین بنام‌او «آتورپاتکان» خوانده شد . مردم آتورپات‌را بپادشاهی‌بر- گزیدند واو خاك خودرا دارای استقلال ساخت. استرابو که کتاب خود رادر زمان پادشاهی اشکانیان (نزدیك بتاریخ ولادت مسیح) تألیف‌نموده میگوید : وهنوز جانشینان آتورپات هستند واستقلال دارند وگاهی نیز باپادشاهان ارمنستان وبا اشکانیان و بسا حکمرانسان سوریسا خویشی کرده‌اند » .

ازاین نوشتهٔ استرابو چندین مطلب بدست میآید :

یکی آنکه‌نام‌آذربایگان که‌اصل‌آن آتورپاتکان بوداززمان‌اسکندر ماکدونی که تاکنون بیست ودوقرن ونیم فزونتر است پیداشده وپیش از آن سرزمین آذربایگان چون بخشی ازمادیا خاك مادان بود جز بنسام «ماد» خوانده نمیشد . نهایت آنکه همدان و آن نواحی راماد بزرك و آذربایگان را ماد کوچك میخواندند . چنسانکه نشانه نام ماد هنوز در آذربایگان باقی است . زیرا دشت بزرگی‌که ازغرب شهر تبریز تاکنار دریاچه ارومی‌ممتد است تاآنجاکه ماآگاهی داریم تازمان استیلای‌مغول «دشت مساهان» یا «دشت مایان» میخواندندکه «دشت مادان» مقصود

است. (زیرا درزمان ساسانیان ودر اوایل اسلام بجای ماد «ماه» میگفتند ودر آذربایگان «مای» خواندهمیشد) وشوره دیهی است که درآخردشت مزبورتاکنون برپاوبنام مایان معروفستو آخرین نشانهٔنام ماد است که بازمانده.

مطلب دیگر که ازنوشتهٔ استرابو برمیآید این که نام آذربایگان یاآتورپاتگان ازنام‌سردار آتورپات فرمانروای آنجا برخاسته‌استوعلت هاییکه مؤلفان دورهٔ مغول (ازرشید الدین‌وزیر ودیگران)برای پیدایش این‌نام ذکرنموده وبهانه بدست نویسندگان‌خام ترك داده‌اند جزیکرشته افسانه های بی‌سر و بن نمیباشد (۱) وهمچنین معنی که فرهنك نویسان ایران برای‌کلمه مزبور پنداشته وعلت پیدایش آنرابودن آتشکده‌ها در آذربایگان نگاشته‌اند معنی‌درستی نیست .

مطلب سوم که راجع بتاریخ است آنکه آذربایگان در استیلای یونانیان یوغ زیردستی بیگانگان رابگردن نگرفته‌آزادی واستقلال‌خود رانگاهداشت .(۲) ودرزمان اشکانیان‌هم آزاد وازدیگر ولایت‌های‌ایران جدابود . ولی درخورافسوس است‌که ازآتورپات وخاندانش‌که بنیاداین آزادی آذربایگان راگذارده واقلا سیصدسال فرمانروایی آن سر زمین راداشتندهیچگونه‌آگاهی(جز آنچه‌ازنوشته‌استرابو برمیاید)دردست‌نیست وتاکنون سکهٔ‌هم ازایشان دیده نشده‌است.

اینکه گفتم نوشته استرابو دربارهٔ نام آذربایگان درست تر است بدین‌جهت است‌که اودر اواسط‌پادشاهی اشکانیان‌زیسته وبزمان آتورپات بسیار نزدیك‌بوده وآشکاره مینویسدکه هنوزدرزمان اوخاندان آتورپات

۱ـ گویند وقتیکه اغوزآن ولایت‌گرفت صحرا ومرغزار او جان‌که یکی از محال آذربایجان است اورا خوش‌آمد و فرمودکه هریك از مردم‌او یکدامن خاك بیاورند وآنجا بریزندو خود بنفس‌خود یکدامن‌خاك آورد وبریخت‌تمامت لشکر ومردم هریك دامنی خاك‌بیاوردند و بریختند پشته عظیمی بهم‌رسید نام‌آن پشته‌را آذربایگان‌کرد چه‌آذر بلغت ترکی بمعنی بلنداست‌و بایگان‌بمعنی بزرگان ومحتشمان .... » دانسته نیست آن خاك را ازکجا آوردند ؟..

۲ـ کسانی پنداشته اند اتورپات یونانی و از سرداران اسکندر بوده‌وآن نیز بی‌پاست زیرا گذشته ازنوشته‌های استرابون از نام اتورپات بی‌گمان است که او ایرانی بوده .

برپا و ازروی استقلال بر آذربایگان فرمان میراندهاند. با این نزدیکی معلوم است که او آگاهی درست ازموضوع داشته وآنگاه استرابو یکی ازبهترین مؤلفان باستانست ونگارشهای اودر بازار دانش همه گونه ارزش و بها دارد .

گذشته از آنکه قواعد علمی نوشته استرابو را ازهر حیث تأیید می نمایدزیرااین بی گفتگوست که نام آذربادیا آتورپات میانه ایرانیان معمول بوده وکسان بسیاری بدین نام درتاریخها معروفند. (۱) ازسوی دیگر نامیدن شهرها بانام کسان باافزودن کلمه «کان» یا «گان» بآخر آن نیز معمول بوده ومامثال‌های بسیاری برای این مطلب داریم که ازجملهٔ آنها «گلپایگان» است که دراصل «ورتپاتکان» بوده و«ورتپات» نام کسی است .

ازاین تفصیل پیداست که آذربایگان یا آتورپاتکان که اکنون یك کلمه شمرده میشود دراصل ازسه کلمه ترکیب یافته :

۱- آتور یاآذر،

۲- پات یاپای ،

۳- کان یاگان ،

وما برای اینکه شکل درست کلمه ومعنی آنرابدست بیاوریم ناچاریم که ازاین سه کلمه ازهر کدام جداگانه سخن برانیم .

۱- آتور : این کلمه یکی ازکلمه‌های مشهور فارسی کهنه یاپهلوی ومعنی آن معلوم است که آتش است . این کلمه سپس آذر شده که هنوز درفارسی امروزی متداول میباشد . ولی این شگفت است که باآنکه دالهای نقطه دار که درآخر دوره ساسانیان واوائل اسلام معمول بوده امروز همگی آنها دال بی نقطه هستند وفرق میانه دال وذال که درشعر تا دورهٔ مغول مراعات میکردند وقواعدی برای فرق مزبور وضع کرده بودند که معروفست اکنون ازمیانه رفته درشعر نیزمراعات آن نمینمایند بااینهمه ذال آذر بحال خود باقیست وبدال بی نقطه تبدیل نیافته لیکن از روی قواعد هیچ مانع ندارد که کسی آذربایگان رابا دال بی نقطه بخواند یا

---

۱ - از جمله آذرباد ماروسپندان که دفتری در اندرز به پهلوی از اودر دست است .

بنویسند. چنانکه روستاییان آذربایگان نیز سرزمین خودرا «آذربیجان» بادال بی نقطه میخوانند.

۲- پات: مصدر پاییدن که بمعنی نگهبانی کردن است در پهلوی پاتن بوده. گویا پات آتورپاتکان هم مشتق از آن است وازاینرو معنی آتورپات «آتش نگهدار» ومعنی ورتپات «گل نگهدار» بوده ولی من درباره پات شك دارم که از چه کلمه مشتق و دارای کدام معنی باشد وتنها ازروی احتمال است که میگویم ازپاتن مشتق میباشد.

بهرحال پات پس از مدتی پا وسپس پادشده وچون درلهجهٔ همدان و آذربایگان بسیاری ازدالها تبدیل بیا میافته - چنانکه مادان اکنون مایان است وماده (ضدنر) هنوز درزبان آذربایگان (مایه) گفته میشود بالاخره پاتهم پای گردیده.

لیکن پاء سه نقطه برای چه تبدیل به باء یك نقطه یافته؟..

من گاهی گمان میکنم که آذریان «مردم باستان آذربایگان» پاء سه نقطه را همچون دیگر مردم ایران ادا ننموده نزدیك بباء یك نقطه ادا میکرده اند. (چنانکه ارمنیان همین ترتیبرا دارند) (۱) وعلت تبدیل پاء سه نقطهٔ پات بباء یك نقطه همین بوده. ولی بهرحال مانعی نیست که ما اکنون آذربایگان را به پاء سه نقطه «آذرپایگان» بخوانیم.

۳- کان: این کلمه که سپس گان «باکاف فارسی» گردیده درآخر نامهای شهر ها و دیه ها فراوان آمده. چنانکه اردکان و گرگان و زنگان و ارزنگان و بسیار مانند اینها. و دربارهٔ معنی آن دو احتمال میتوان داد یکی آنکه بمعنی جا وزمین باشد چنانکه ما این مطلبرا در جای دیگر ثابت کرده ایم. (در دومین دفتر نامهای شهرهاودیههای ایران) ودیگر آنکه بمعنی نسبت باشد چنانکه درکلمه های بازارگان وشایگان (شاهگان) بهمین معنی است.

بهرحال ازاینجا معنی آذربایگان روشن میشود: یعنی سرزمین یا شهر آذرباد؟ اما شکل راست کلمه ازآنچه تا اینجا گفتیم پیداست که شکل نخستین ودیرین آن آتورپاتکان بوده که درکتابهای پهلوی بدان شکل می نگارند، سپس این نام آذرپاذگان وسپس آذربادگان پس از آن آذرپایگان

۱ - هنوز در آذربایجان «پس» را «بس» می گویند.

شده که هر کدام درزمان خود درست بوده و اکنون آذربایگان راست‌است وچون در برخی شهرهای ایران بویژه در نواحی جنوب گاف فارسی‌را تبدیل بجیم میکرده‌اند: آذربایجان باجیم نیز غلط نیست ولی‌چون‌اکنون اثری ازقاعده تبدیل گاف به‌میم باقی نیست و آنگاه آذربایجان با جیم بشکل معرب کلمه نزدیکتر است از این‌جهت من بکار بردن این شکل را نمی‌پسندم و دراین گفتار آنرا بکار نبرده‌ام.

اما آذرآبادگان غلط محض است. فردوسی شاید خواسته تفنن بکار برده ازنام‌سرزمین صفتی مشتق سازد. یااینکه وزن‌شعر اورا به‌بکاربردن آن‌کلمه ناچار نموده است. بهرحال نباید پنداشت که کلمهٔ مزبـور بنیاد راستی دارد و میتوان آنرا بکاربرد.

چون درمیان سخن نام‌گلپایگان‌برده گفتیم اصل‌آن وردپاتکان‌بوده بهتر آنست که در پایان‌گفتار چندسطری هم درباره آن‌نام بنگاریم:

کلمهٔ ورد یاوارد بمعنی گل‌سرخ فارسی است نه عربی. تازیکان‌کلمهٔ را ازفارسی برداشته‌اند چنانکه ارمنیان هم برداشته‌اند و بمعنی گل‌سرخ بکار میبرند. بلکه بایدگفت که کلمهٔ ورد با کلمهٔ گل یکی است یعنی ورد درنتیجهٔ تغییراتی که ازروی قواعد زبانشناسی درآن رخ داده تبدیل بگل یافته است.

تفصیل این مطلب‌آنکه درعلم زبانشناسی پارسی این معلوم‌است که بسیاری از واوهای زمان قدیم در زبان امروزی تبدیل بگاف‌شده‌چنانکه کلمه های گزند وگراز وگرگ در اصل وزند و وراز وورگ بوده و مانند اینها بسیار است. واو وارد هم‌تبدیل به‌گاف شده وکلمهٔ گارد یا گرد گردیده. چنانکه گلپایگان راهم دراواخر ساسانیان و اوائل اسلام «گردپاذکان» می‌گفتند وتازیگان معرب نموده «جردباذکان» نامیده‌اند (معجم‌البلدان یاقوت دیده شود.) سپس ازروی قاعده دیگری که آن نیز در زبانشناسی ایران معروفست راء و دال تبدیل به‌لام یافته و کلمهٔ گارد مبدل‌بگال سپس‌مبدل بگول وسپس مبدل‌به‌گل شده وبالاخره وردپاتکان «گلپایگان» شده یعنی: شهر گلباد و چنانکه گفتیم گلباد از نامهای معروف ایرانی بوده است.

التنبيه على حدوث التصحيف *

تأليف

حمزة بن الحسن الاصفهانی

درشماره سوم مجله گرامی آرمان مقاله ای بعنوان فوق چاپ یافته است . درضمن خواندن شماره چون نظرم بعنوان مزبورافتاد یقین کردم که آقای بهارنگارندهٔ آن‌مقاله داستان کتاب حمزه را چنانکه هست برشته نگارش کشیده . ولی چون مقاله را خواندم‌یکدنیا تعجب کردم که او آنهمه بر کتمان حقایق کوشیده است .

داستان کتاب مزبوراینست که درمیان تألیفات حمزه سپاهانی ازاین تألیف اونسخه ای معلوم نبود وهمگی اورا مفقود می‌پنداشتند تا در پنج سال پیش نگارنده این مقاله نسخه بسیارکهنه آن را درکتابخانه مدرسه مروی سراغ گرفته ، بطریقی که شرحش دراینجا بیجاست توانستم‌آن‌نسخه را برای استنساخ دردسترس خود داشته باشم . ولی نسخهٔ مزبوریادگار هفت بلکه هشت قرن پیش است که سبك خط آنزمان را دارد و بسیاری ازکلماتش نامنقوط است وآنگاه غلطهای بسیاردارد . من‌درمدت دوماه ازیکسوی بخواندن نسخه وتصحیح‌اغلاط‌آن ازروی کتابهای دیگر کوشیده ازسوی دیگراستنساخ را پیش میبردم . چون فراغت یافتم درموقع مقابله آقا مجتبی مینوی راکه اکنون درپاریس است بکمك‌خواندم واونیز آماده شدکه نسخه دیگری استنساخ نماید وبایدگفت که نسخهٔ اوبهتراز نسخه‌من درآمد ، زیراگذشته ازبهتری خط ، اوسبك خط نسخه اصل را نیز تقلید نموده ودراین باره زحمت بسیارکشیده بود وعلاوه ازتصحیحات من‌خوداو هم برتصحیح نسخه‌کوشیده بود .

بهرحال مقصود تکثیرنسخه های کتاب بودکه جلوگیری ازنابودیش

---

* آرمان ، اسفندماه ۱۳۰۹

۱ ـ نام‌این‌کتاب‌را«التنبیه علی حروف‌التصحیف» ایزنوشته‌اند . «گردآورنده»

بشود مینوی نسخه خود را به پاریس نزد دانشمند محترم آقای میرزا محمد خان قزوینی فرستاد که او هم نسخه ای نوشته یا بنویساند. نسخه مرا هم آقای بهار بهمان عنوان استنساخ بعاریت گرفتند. ولی پس از پنجسال نگاه داشتن که در اینمدت دست دیگر طالبان استنساخ را کوتاه ساخته بود بالاخره معلوم شد او تنها بجبس نسخه قانع میباشد و این بود که من باصرار نسخه را مطالبه نمودم و آقای بهار در آخرین ساعت که ناچار دل از نسخه کند تنها دو صفحه آنرا بدفتر یادداشت خود نقل نمود.

اکنون هم بچنین مقاله‌ای برمیخوریم که او آنهمه زحمت من و آقا مجتبی را که خود کمتر از زحمت یك تألیف نبوده هیچ انگاشته و مدعی رؤیت اصل نسخه و برداشتن یادداشت از روی آن نسخه شده است.

خوشبختانه در اینجا شاهد از غیب رسیده، زیرا در آن هنگام که آقای بهار از روی نسخه من یادداشت برمیداشت خود آقای مدیر آرمان هم حاضر بودند وقضیه را خوب بخاطر دارند.

آقای بهار فضلا را دعوت مینماید که کتاب التنبیه را تصحیح نمایند! اگر آقای بهار راست میگوید برای چه در مدت پنجسال که نسخه من در دست او بود خویشتن یکقدم بتصحیح برنداشت؟! در کتاب التنبیه آنچه تصحیح ضرور بود، من و مینوی کرده‌ایم واگر بیشتر از آن محتاج باشد چون اکنون یکی از نسخه ها در دست آقای میرزا محمد خان قزوینی است که مایه ووسایل این کار را بهتر و بیشتر از همگی دارد از تصحیح باز نخواهد ایستاد اگر آقای بهار هم شوق ووقت اینگونه کارها را دارد نسخه های محتاج به تصحیح بسیار است!

آقای بهار رفتاری را که باما نموده از دیگران دریغ نداشته! زیرا ترجمه حال حمزه را که درحاشیه مقاله خود مینگارد عینا وکلمه بکلمه از ازدیباچهٔ کتاب «سنی ملوك الارض» که تألیف دیگر حمزه است و در برلن ازطرف چاپخانه کاویانی چاپ شده ترجمه نموده وعجب است که هرگز نامی ازدیباچهٔ مزبور نمیبرد! عجب تر آنکه درخاتمه میگوید: «وکسیکه زیاده در احوال ونوشتجات او کنجکاو باشد باید برساله علامه میتفوخ آلمانی مراجعه نماید» درصورتیکه همین را هم ترجمه ازدیباچه مزبور نموده است!

ما اگر دیباچه کتاب «سنی ملوك الارض» را در دست نداشتیم بازاین حقیقت برما پوشیده نمی‌ماند که آقای بهار آن ترجمه حال را ازیك کتاب

باکتاب علامه آلمانی سر وکار نداشته است . زیرا مامیدانیم که آقـای بهار بزبانهای اروپایی آشنا نیست وآنگاه خود کلمه «میتفوخ» بهترین برگهٔ کاراست وازدیدن آن‌ما میتوانستیم یقین نماییم که مطلب از کتاب عربی ترجمه شده ، زیرا هرکسی که آشنا بلغت عرب وزبانهای اروپایی است میداند که «میتفوخ» تنهادرعربی‌درست ودرپارسی بجای آن«میتووخ» باید نوشت .

آقای بهار بهتر میداند که چنانکه درعالم شعر وشاعری برداشتن قصیده فلان شاعر گمنام شیروانی یاغزل فلان‌شاعر ترشیزی وچاپ نمودن بنام خودمایهٔ‌رسوایی است درعالم تألیف‌ونویسندگی نیز تصرف درنوشته های دیگران همان‌حال رادارد وباید شیوهٔ امانت‌را در این بـاب کاملا منظور داشت .

آقای بهار درترجمه‌برخی عبارت‌های حمزه نیزدچار اشتباه شده که بعضی راما ، درذیل تصحیح می‌نماییم :

۱ـ عبارت «حباه»را ازمـاده «محبت» پنداشته و«مهربان نمود» ترجمه کرده باآنکه آن‌از «حبو» وبمعنی چیزی بکسی دادن است.

۲ـ «غباوت»را با«غوایه» اشتباه و«گمراهی» ترجمه نموده . در صورتیکه «غباوت» بمعنی نادانی ونافهمی است.

۳ـ «یسیرة» رادر این‌عبارت «وکانت‌حمیرامة علی حدةمباینةللعرب باللغة الیسرة» بمعنی بسیاردانسته درصورتیکه برعکس آن‌معنـی وبمعنی اندك است .

همچنین بربسیاری از الفاظ آقای بهار نیز از قبیـل « نوشتجات» و«اعراب» و«منتجعه» و «مستعرب» ومانند اینهانیز انتقاد وارد است‌ولی چون نزاع لفظی است من ازورود بآن‌پرهیز نموده مقاله خودرا دراینجا بپایان میرسانم .

شاپور ، نیشابور ، جندیشاپور*

درزمان ساسانیان سه‌شهر ایران بااین نامها بوده . شاپورشهرکی میانهٔ شیرازو خوزستان بوده وگویا چندان شهرتی نداشته ،نیشابورگاهی بزرگترین شهر خراسان بوده و این بزرگی وشکسوه خود را تا زمان مغول هم داشته ؛ جندیشاپور درخوزستان‌کانون دانشمندان ایران بویژه پزشکان‌بودو وبیمارستان معروف آنجا تا قرنهای‌دوم وسوم هجری نیزبر پا ویکی از دانشگاههای تاریخی شرق بشمار بوده است .

از این‌سه‌شهراکنون تنهانیشابور خراسان برپا ودرشمارشهرهاست . ازشاپور اکنون جزنام نشانی باز نمانده . بجای جندیشاپور هم دهکده کوچکی بنام شاه‌آباد برپاست ولی نامهای آنها در کتابهای تاریخ وجغرافی و درسفرنامه‌هااز تازی‌پارسی وفرنگی‌بسیار آمده‌وبیگفتگوست که تا تاریخ ایران هست نامهای این شهرها نیزکه هرکدام بسا یکعده حادثه ها توأم میباشد درکتابهاو نوشته ها برده خواهد شد .

ولی باید دانست که بیشتری ازاین مؤلفان و نویسندگان غربی و پارسی این سه شهررا نیك ازهم نشناخته نامهای‌هرکدام ازآنها رابجای دیگری یاد مینمایند و ازهمین راه سهوها و لغزشهای بسیار درکتابها و نوشته ها ،رویداده است .

بسیاری‌جندیشاپور رادر خراسان پنداشته‌اند وبسیاری حادثه هایی راکه درشاپور یا جندیشاپور روی داده بنام نیشابوریاد نموده‌اند .گاهی نیز درچاپ یا استنساخ شاپور را بجای نیشابور یا جندیشاپور یا برعکس‌چاپ یااستنساخ کرده‌اند .گاهی‌هم مورد اشتباه کلمه‌های خراسان وخوزستان بوده که هرکدام از این‌کلمه رابجای‌آن دیگری یادنموده‌اند یا درهنگام استنساخ یا چاپ چنین اشتباهی روی داده‌است .

منشاء این‌اشتباهها دوچیزاست : یکی‌آنکه سه‌کلمه شاپورو نیشاپور و جندیشاپور بهمدیگر شبیه و مانندندو باندك تحریفی ممکن است که این‌یکی را بجای‌آن‌یکی وآن‌یکی‌را بجای همین‌یکی خواند.همچنین کلمه های‌خراسان وخوزستان همین‌حال‌را دارند .دوم‌آنکه چون‌شهرهای

---

* آرمان ، اسفندماه۱۳۰۹

شاپور و جندیشاپور از میان رفته وجز نام از آنها باز نمانده بسیاری از نویسندگان ومؤلفان آگاهی در بـاره آنها نداشته و هرکجا که بیکی از این دونام بر میخورند شکل دیگر نـام نیشاپور یـا محرف آن کلمه می پندارند .

بهر حال اگر کسی در کتابها بجستجو پردازد از اینگونه سهو ها ولغزشها میانه این سه نام یا در میان « خراسان وخوزستان » در کتابها ونوشته‌ها فراوان میابد چنانکه نگارنده این مقاله یکرشته از این سهوها راکه در اثنای خواندن کتابها و مجله ها برخورده و یادداشت نموده ام در اینجا یادمینمایم که هم گواه گفتار باشد وهم غلطهای چندتن ازمؤلفان و نویسندگان تصحیح شود :

۱ــ امیر حیدر شهابی که تاریخی بعربی تألیف نموده ویکـی از کتابهای معروف است از « جاورجیوش» پزشك معروف ایرانی که منصور خلیفه او را برای معالجه مرض خود ببغداد خواست نام میبرد اورا «نیشابوری» مینویسد (۱) با آنکه پزشك مزبور از مردمـان جندیشاپـور و رئیس بیمارستان آنجا بوده خود امیر حیدر درجای دیگر ازشاپور پسر سهل مینویسد « که وی نیز خداوند بیمارستان جندیشاپور بود » .

پس پیداست که امیر حیدر نامهای نیشاپور و جندیشاپور هر دورا شنیده ولی چنین میپنداشته که هردو نام یك شهر است و بدینجهت گاهی آن نام و گاهی این نـام را یادنموده .

۲ ـ جلال الدین میرزا پسر فتحعلی شاه در بخش نخستین نامه خسروان مینویسد :

« درنزدیکی نیشاپور کوهی است شاپور را ازسنك ساخته و در پشتهای دیگر نیز چند مرد تراشیده‌اند که برکاردانی ایرانیان گواه است» بی گفتگوست که مقصود تندیس شاپور پادشاه ساسانی و دیگر تندیس هایی است که درفارس نزدیکی خرابه های شاپورهست وجلال الدین میرزا باشتباه بجای «شاپور» ، «نیشاپور» نوشته است .

۳ ـ درشماره چهارم سال دوم مجله ایرانشهر عکس تندیس شاپور راکه گفتیم درفارس در نزدیکی خرابه های شهر شاپور است چاپ نموده در زیر آن مینویسد : «این مجسمه دریك مغاره طبیعی درخرابه‌های شهر قدیم جندیشاپوراست »

این نویسنده هم شاپوررا با جندیشاپور اشتباه نموده .

(۱) صفحه ۱۱۲ تاریخ امیرحیدر

٤ ــ در «العرفان» عربی که درصیدا ازشهرهای سوریا چاپ میشود درشماره سوم سال نهم مقاله درازی بخامه دکتر اسعد شامی بعنوان «تاریخ الطب عندالعرب» چاپ یافته درآن مقاله دریکجا چنین میگوید: «درقرن هشتم شب تاریك نادانی برشهرهای اروپا پرده فروهشته وخورشید دانش ازآن سرزمین رخ نهفته برشهرهای آسیا تابیدن داشت. نخست این خورشید درخراسان پیش نستوریان پرتوافشان بود سپس برشهر بغداد که در آن قرنها گاهواره تمدن بود درخشیدن آغاز کرد».

درجای دیگر ازمقاله میگوید: «نخستین شهری که درهای خود را بر روی علوم یونان باستان بازکرد شهرجندیشاپور بود در خراسان ، دراین شهردرآغازقرن هشتم دبستان بزرگی بودبرای یاد دادن طب وبیمارستانی نیزبود که خسروانوشیروان بنیاد نهاده بود ...» (۱)

چنانکه پیداست این مقاله گاهی پزشکان معروف ایران را که بعلت داشتن مذهب نستوری «نستوریان» خوانده میشدند وکانون آنان جندیشاپور خوزستان بود ازمردمان خراسان میخواند وگاهی صریحاً جندیشاپوررا ازشهرهای خراسان میشمارد وبیگفتگوست که نویسنده مقاله دوشهر نیشابور وجندیشاپوررا بهم درآمیخته است .

٥ ــ قاضی نورالله شوشتری درمجالس المومنین درآنجا که داستان یعقوب لیث را مینویسد پس ازآنکه جنك اورا با محمدبن طاهرودستگیر شدن محمد را ودست یافتن یعقوب را برخراسان نوشته میگوید: « و کار یعقوب بالاگرفت وآهنك خراسان کردوجمله را ازآن خود کرد وبه نیشابور مقام ساخت وآنجا میبود ودرسنه ۲٤٤ وفات یافت». (۲)

داستان یعقوب اینست که وی پس ازآنکه بسیستان وخراسان دست یافته ودرسال ۲٦۱ فارس را نیزگرفت سال دیگر بخوزستان آمده ازآنجا بعراق رفت ودرنزدیکی واسط با لشگر خلیفه جنك سختی کرده شکست یافته بخوزستان بازگشت وبفارس رفته آنجا را دوباره بگرفت وباز به خوزستان آمده درجندیشابورنشیمن ساخت بود تا درسال ۲٦٥ بدرود

---

۱ ــ پس ازانتشاراین مقاله نگارنده مقاله مختصری بعربی بعنوان «بخراسان ام بخوزستان» نوشته برای العرفان فرستادم که دریکی از شماره های همان سال چاپ یافته .

۲ ــ درنسخه خطی که ما ازمجالس المومنین داریم بدینسان نوشته ولی غلط است بجای آن ۲٦٥ درست میباشد .

زندگانی گفته در آنجا بخاك رفت.

قاضی نورالله داستان یعقوب‌را از حبیب السیر برداشته ولی چون جندی‌شاپوررا نمیشناخته و آنرا با نیشاپوریکی میپنداشته در حادثه تاریخی‌هم تصرف نموده بجای فتح خوزستان که آخرین فتح یعقوب بوده‌فتح‌خراسان را پیش ازاین عبارت نوشته است وبتکرار آن حاجت نبوده. جای شگفت است که قاضی‌نورالله با آنکه شوشتری بوده جندیشاپورشهرهمسایه‌شوشتر را نمیشناخته!

۶ــ در کتاب «سنی ملوك‌الارض» چاپ کاویانی‌مینویسد:

«یعقوب‌بن لیث صفاری درسال دویست وشصت وپنج در جندیشاپور از کوره های خراسان بمرد» (۱) در اینجا هم خراسان و خوزستان با هم اشتباه شده ولی این اشتباه از چاپخانه است نه مؤلف.

۷ــ درتاریخ طبرستان سید ظهیرالدین چاپ مسیودارن مینویسد:

«امیرشمس‌المعالی قابوس هیجده‌سال بخوزستان بماند»(۲)دراینجا نیزاشتباه میانه خراسان وخوزستان و اشتباه از چاپخانه است نه مؤلف.

---

۱ ــ ص ۱۴۹   ۲ ــ ص۱۸۹

قطران شاعر آذربایجان *

درمیان سخنوران ایران کمتر یکی همچون قطران شاعر آذربایجان است که ازیکسوی نام و آوازهٔ او بهمه جا رسیده وشعرها ودیوانش شهرت فراوانی یافته ، ازسوی دیگر تاریخچهٔ زندگی وترجمه حالش پاك تاریك باشد .

قطران ازهمان زمان زندگیش شهرت بسیارداشته . وشعرهایش در سراسر ایران معروف بوده ، ولی درآنزمانها چیزی درباره حال وزندگی او نوشته نشده (یا اگر نوشته شده ازمیان رفته) درقرنهای دیرتر هم کسی آگاهی درستی ازحال شاعر نداشته است .

درتذکره هایی که من تاکنون دیده‌ام ازاین شاعر بنام آذربایگان جز تکه های کوتاهی ننوشته اند و بیشتر این نوشته ها مطالبی است که نه تنها دلیلی بردرستی آنها نیست بلکه دلیل هست که جز مطلب نا درست و بی پا نمیباشد .

مثلا دربرخی تذکره‌ها از یکسوی اورا «قطران عضدی» خوانده وعلت این لقب را چنین گفته‌اند که اوستایشگر عضدالدوله دیلمی بوده ، ازسوی دیگر گفته‌اند که شاعردرآخرزندگانی خود ببلخ رفته وقوسنامه را بنام امیرقماج که ازجانب سلطان سنجرسلجوقی حکمران آنجا بوده نظم نمود .

اگراین گفته ها درست باشد باید بگوییم قطران دویست سال بیشتر زنده بوده تا اززمان عضدالدوله که نیمه قرن چهارم هجری است تا روزگارسلطان سنجر که نیمه آخرقرن ششم است بازمانده . نیز باید بگوییم شاعررا دیوان دیگری (جزازآنکه امروز در دست ماست) نیز بوده که پاك ازمیان رفته وشعرهایش هم فراموش گردیده . چه ما هرگز شعری ازقطران درستایش عضدالدوله دیلمی درجایی نخوانده واز زبانی نشنیده ایم .

---

* ارمغان از فروردین تا آبانماه ۱۳۱۰ .

شرحهایی که مؤلف مجمع الفصحا ودولتشاه سمرقندی درباره این شاعر آذربایجان نوشته‌اند جمله بجمله آنها شگفت آوروودرخورخرده گیری است . بویژه نوشته های مجمع الفصحا که خود مهمترین نمونه تناقض نویسی است .

درباره قطران گذشته ازتاریکی حال خود شاعرمسئله مهم دیگری درکاراست وآن موضوع ممدوحان فراوان اوست ، زیرا این شاعرسی‌تن کمابیش را ستایش گفته وبیشتراین ممدوحان چنانکه از چکامه های خود شاعرپیداست ازپادشاهان آذربایگان وآران واز وزیران وسپهسالاران ایشان بوده‌اندکه هرکدام درزمان و سرزمین خود شهرت بسیار داشته‌و زندگی هریکی با یکرشته حوادث و کارهای مهم توام بوده است .ولی در کتابهای تاریخی که امروز در دسترس ماست تاریخ و داستان این پادشاهان ووزیران و سپهسالاران رانتوان‌یافت بلکه از برخی ازایشان هیچگونه نامی در هیچ کتابی نیست .

معروفترین این ممدوحان ابومنصور وهسودان و ابونصر مملان و ابوالمظفر فضلون و ابوالخلیل جعفر است . از سه تن‌نخستین ابن اثیرنام برده ولی از حالشان بیش از این یادنکرده که وهسودان «خداوندآذر - بایگان» ومملان پسر او، وفضلون حکمران گنجه بوده ، ازابوالخلیل در هیچ کتابی نام برده نشده است .

تذکره نویسان راهرگزآگاهی ازحال و تاریخ ممدوحان قطران نبوده ، بلکه‌نامهای برخی از ایشان‌راهم درست نمیدانسته اند ، چنانکه وهسودان را دربسیارجا «هسقودان»نوشته و مملان راکه‌بازبرمیم‌نخستین بر وزن «سلمان» درست‌است با زیر میم نخستین ، یابا زیرهردومیم‌ضبط نموده‌اند .

همچنین حوادثی که شاعردر چکامه های خود بدان اشاره میکند و پیداست که حادثه های بسیار مهم و تاریخی بوده در کتابهایی که دردست ماست هرگزیادی‌ازآن داستانها نیست وتنها خبری که ازآنها بما رسیده از رهگذر چکامه های این شاعر آذربایجان میباشد .

مثلا در دیوانهایی که دردست‌ماست شاعردو قصیده‌درستایش«امیر ابو منصور» نامی‌دارد که دریکی از آنها میگوید :

تاج میران و مهتران جهان   ناصر الدین‌امیرابو منصور

خیل ابخازیان از او مقتول — قوم قاوودیسان از او مقهور
تیغش از لشکر بساسیری — کرد گرگان و کرکسان راسور
او بشمشیر میر فضلون را — بستد از دست کافران کفور...

از تاریخ ها هیچ دانسته نیست که این امیر ابو منصور که بوده و در کجا حکمرانی داشته ، و داستانش با ابخازیان (گروهی ازمردم قفقاز که دین مسیحی داشته‌اند) وبا قاوردیان و با لشکر بساسیری چه بوده؟ همچنین دانسته نیست که داستان گرفتاری امیر فضلون بدست کافران و رهاییش با شمشیر این ابو منصور چگونه بوده ؟ در تاریخهاهرگز یادی ازچنین حادثه ای نمی کنند !

قطران و این ممدوحانش درزمانی آمده ورفته اند که ازتاریکترین دوره های تاریخ آذربایگان است . از این جهت مادر دیوان شاعر بنام هایی برخورده وداستانهایی میخوانیم که هرگز یادی از آن نامها وداستانها در جای دیگری نیست .

از سوی دیگر گذشته از آنکه دانستن این حادثه‌ها و تاریخچه و شرح حال آن پادشادهان و بزرگان رابرای تکمیل تاریخ آذربایجان در بایست داریم ، روشنی تاریخچه خود شاعر نیزمحتاج باین دانستن میباشد زیراچنانکه میدانیم قطران ودیگرشاعران ستایشگر رشته اختیار زندگیشان در دست ممدوحانشان بوده که تابصیرت بحال و تاریخ آن ممدوحان پیدا نشود کوشیدن بنگارش سرگذشت های شاعران بیفایده میباشد.

از این جهت بوده که تذکره نویسان در باره شرح حال قطران در مانده اند ، زیرا که کمترین آگاهی را از ممدوحان فراوان او نداشته اند .

ولی ما خوشبختانه ممدوحان شاعر راتاآن اندازه که بایست شناخته و حادثه هایی راکه شاعر در چکامه های خودیاد مینماید دانسته‌ایم -زیرا در « شهریاران گمنام» تألیف نگارنده این مقاله که تاکنون سه بخش آن از چاپ درآمده یازده دوازده تن از معروفان ممدوحان قطران موضوع گفتگو شده و تاریخ سرگذشت هریکی بتفصیل نگارش یافته . نیزحادثه های مهم تاریخی که برای این ممدوحان روی داده و شاعر درچکامه های خود اشاره بدانها میکندروشن شده است .بعبارت دیگر مانعی که دیگران رااز تحقیق حال شاعر تبریز باز میداشته از جلو ما برداشته شده و ما به

اساسی میتوانیم در این باره بتحقیق پردازیم .

چون قطران بزرگترین و نامی‌ترین شاعر آذربایگان است‌از اینجهت نگارنده‌با آنکه از اینگونه‌نگارشها دوروبیگانه‌میباشم‌وتاکنون بتحقیق‌حال‌شاعری‌نپرداخته ام برای نخستین بارپا از حدودفن‌خود بیرون نهاده بتحقیق حال‌این شاعر آذربایگان میپردازم‌وامیدوارم‌خواهم‌توانست از عهده موضوع برآمده خدمتی را که منظور دارم برای تاریخ ادبی ایران‌انجام دهم :

نام‌شاعر - نخست از نام شاعر سخن میرانیم . یقین است‌که شاعر تبریز را چنانکه ما اکنون جز با‌نام قطران نمی خوانیم در زمان خودش هم جز باآن نام نمیخوانده‌اند .

ناصر خسروکه درسال ۴۳۸ شاعر را در تبریز دیده این دیدار را در سفر نامه خود با این‌عبارت می‌نگارد : « ودرتبریز قطران نام‌شاعری را دیدم ... »، اسدی طوسی که اوهم باقطران همزمان بوده و شاید او نیز درتبریز شاعر مزبورراردیده در دیباچه «لغات الفرس »که یاد او را مینماید ، جز نام قطران نمی برد . خود شاعر نیز تا آنجاکه مامیدانیم تنها در یك شعر است که خویشتن رابانام یاد‌می نماید جز با‌نام قطران یاد نمینماید :

« مردمان بیخردگویند قطران کودکست
وانکه اورا سال کمتر دانشش کمتر بود »

ولی «قطران» چه نامیست ؟! اگر شاعر را از کودکی با این نام میخوانده اند پس چرا ما هرگز دیگری را با این نام نمی‌شناسیم ؟! یا اگر لقبی بوده‌که بعلتی بشاعر داده شده آیاعلت‌آن‌چه بوده ؟!..دراین باره هرگز آگاهی از کتابها و ازشعرهای خود شاعر بدست‌نمی آیدواز اندیشه وپندار گرهی نمی گشاید .

شاید برخی چنین پندارند‌که «قطران» تخلص شاعر بوده .ولی‌آیا تخلص یانام شعری باین معنی‌که امروز در میان شاعران رسم است درآن زمانها معمول بوده ؟،آنچه مامیپنداریم درآن زمانهاتخلص داشتن‌بدینسان که شاعر نامی برای خویشتن برگزیده وآن نام را تنهادرشعرهای خود بکار ببرد معمول‌نبوده و «فردوسی» و«دقیقی» و« رودکی» و مانندا ینها که نامهای شاعران ازآن زمانهاست تخلص‌نبوده بلکه آن‌شاعران‌از پیش

با آن نامهاشهور بوده‌اند ودرشعرهای خودشاشعم بکار برده‌اند، بعبارت دیگر این نامهارا شاعران برای بکار بردن‌در شعر برنگزیده‌بودند بلکه‌هر یکی بجهتی با یکی‌ازآن نامهاشهرت یافته بوده درشعرهایش نیزخویشتن را با آن‌نام مشهور یادنموده است .

« قطران » را هم اگر تخلص شاعر تبریز بدانیم باید گفت که از ردیف«رودکی» و«فردوسی»است نه‌از ردیف‌تخلص‌بمعنی امروزی کلمه

دولتشاه قطران را بالقب «الامیر» یاد مینماید . این هم از کارهای شگفت مؤلف مزبور است ،زیراشاعری که باستایشگری این‌وآن‌روزگار میگذرانیده و بگفته خود از این در بآن درمیشتافته چه شایسته لقب امیر است ؟!...

نیز دولتشاه اورا « قطران‌بن‌منصور »میخواند و در مجمع‌الفصحاء این عبارت « قطران ابومنصور » نقل شده .از اینجا باید گفت‌که پدر قطران منصور یا ابومنصور نام داشته . ولی آیا دلیلی بر درستی این نوشته ها هست ؟!

عیب بزرگ این مؤلفان آنست‌که سندی برای گفته های‌خودنشان نمیدهند و چون اشتباه وسهو فراوان ازهرکدام ایشان دیده شده اینست که برگفته های آنان تادلیلی همراه نباشد نتوان اعتماد نمود . و آنگاه اگرعبارت مجمع الفصحا درست باشد این ایراد بر مطلب وارد است‌که « ابومنصور» در آن زمانها کنیه بزرگان و پادشاهان بوده‌که از جمله امیر و هسودان‌بزرگترین ممدوح شاعر این‌کنیه راداشته و پدر قطران‌که بگفته خود او دهقانی بوده شایسته چنین‌کنیهٔ نبوده است .

همچنین لقب‌های « الاجلی»و«العضدی »که عوفی و دیگران برای قطران یاد نموده‌اند دلیلی بردرستی آنها نیست . برای « الاجل » این بهت را میتوان پنداشت‌که بمناسبت انتساب شاعر بامیر وهسودان بوده یرا اوهمیشه«الامیرالاجل» خوانده میشده ولی‌تنها این احتمال‌کافی‌نیست دلیل دربایست است . بویژه‌که ازگفته های خود شاعر وازنوشته های ؤلفان نزدیك بآن زمان هرگز بودن‌چنین لقبی‌برای شاعر تبریزفهمیده ست . وآنگاه «العضدی» پاك بیجهت است وهرگز مناسبتی برای آن وان انگاشت !

آنچه‌که ما می‌پنداریم اینست که درپشت‌نسخهٔ از دیوان‌شاعر یادر

جای دیگری عبارتی بدینسان نوشته بوده : « قطران تبریزی شاعر الامیر الاجل ابومنصور الازدی » ، که مقصود نسبت شاعر بامیر وهسودان الروادی الازدی است ، لکن خواننده بیدانش مقصود را درست نفهمیده و همه عبارت را درباره خود شاعر دانسته و از اینجا تصرف در عبارت مزبور کرده که «الامیر» را باول عبارت آورده و «الاجل» را که غلط میپنداشته «الاجلی» کرده و «الازدی» را تصحیح نموده «العضدی» ساخته و خلاصه آنکه عبارت را بدینسان بجنگ یا کتاب خود نقل نموده : «الامیر قطران الشاعر تبریزی بن منصور الاجلی العضدی » و از همین جاست آنچه که تذکره نویسان در باره پدر و لقب های شاعر یاد نموده اند . زیرا ما یقین میدانیم که قطران هرگز این لقب ها رانداشته و برفرض که در باره «الاجل» احتمال درستی بدهیم «العضدی» رایقین میدانیم که دروغ و بی بنیادست ، چنانکه لقب «الامیر» پاك بی مناسبت و بیجهت میباشد .

از سوی دیگر یقین است که تذکره نویسان از پیش خود دروغ نساخته اند جهتی برای این اشتباههای ایشان درکار بوده وچندانکه اندیشه بکار میبریم جهتی جز آنچه که در بالا نوشتیم بنظر نمی آید . اگر کسی در نوشته های برخی مؤلفان پیشین ازردیف دولتشاه و مرحوم هدایت و دیگران دقت و جستجو نماید از همینگونه سهوها فراوان خواهد یافت . شاید ما در جای دیگر مثلهایی از این قبیل ازسهوهای مؤلفان مزبور برای روشنی مطلب یاد نماییم .

زادبوم شاعر - قطران «تبریزی » معروفست و برخی مؤلفان نزدیك بزمان خود شاعر نیز اورا « تبریزی » نوشته اند . ولی دانسته نیست آیا راستی او از مردم تبریز بوده و خودوپدرانش در آنشهر پا بعرصه هستی گذارده بودند ، یا چون او روزگاری در تبریز میزیسته و معروفترین و بهترین چکامه های خودرا در آن شهر سروده بدینجهت تبریزی معروف شده است .

تذکره نویسان اورا ارومی یا گیلی یا ترمذی نیز خوانده اند.ولی هرگز دلیلی براین نسبت ها نیست . آنچه ازکاوش وجستجو برمیآید قطران تبریزی یا گنجه‌ای بوده . دیگر نسبتها پاك خطاست .

زیرا چنانکه خواهیم دید شاعر درآغازجوانی در گنجه بوده دراین شهر است که شعر سرایی آغاز کرده شهرت می یابد ، وهرگز دلیلی براینکه اودر آن شهر غریب بوده پیدا نیست . جز اینکه اگر سخن مشهور

را استوار دیده و آنرا بدینسان بپذیریم که تبریز زاد بوم شاعر بوده‌در اینصورت ناچاریم که او را در گنجه غریب بگوییم که از تبریز بدانجا رفته بوده است.

اگر اینجهت درکار نباشد هرگز دلیل دیگری برغریبی شاعر در گنجه نیست و باید اورا جز از مردم گنجه نه‌پنداشت!

به بینیم ازگفته های خود شاعر چه برمیآید؟ برخی بیت های‌شاعر درخوراندیشه وسنجش است و می توان ازآنها درباره زادگاه او مطلبی بدست آورد:

۱ـ درمثنوی که ازتبریز برای ابوالیسر سپهدارگنجه فرستاده‌ودر آنجا نوازشهای ابوالیسر رادرباره خود یکایك یادنموده سپاس میگزارد از جمله میگوید: من چون عزم تبریز کردم تو مانع‌میشدی و میگفتی«تو آنجا نه فرزند داری نه زن».

از این عبارت‌میتوان انگاشت که قطران زادگاهش تبریز بوده‌و ازآنجا به‌گنجه رفته بوده است. چه اگر چنین نبودی برای منع شاعر ازمسافرت به تبریز حق عبارت این بود که گفته شود: برای‌چه(بدانجا میروی؟! چه‌علاقه‌و کار در آنجا داری! ». عبارت « تو آنجا نه فرزند داری نه زن» شایسته آن صورت است که قطران از مردم تبریز بوده لیکن زن‌وفرزندی درآنجا نداشته است.

۲ ــ در چکامه‌ایکه درستایش ابومنصور و هسودان سروده‌واز باغی که ابومنصور بدوبخشیده بود یاد مینماید:

« بانگارخویشتن‌رفتم بباغ خویشتن باغ‌رادیدم‌بسان جنت‌پروردگار»

و از اینجا یقین است که چکامه را در تبریز سروده درآخر شعرها می گوید:

چون زشهر خویش رفتم شد عقار از من جدا
هرکسی گفتی برفت ازتوعقار و هم وقار

از این عبارت « چون زشهر خویش رفتم» نیز میتوان پنداشت که اصل شاعر ازتبریز بوده و مقصود از «شهرخویش» همین شهر است که درآغاز جوانی ازآنجا به‌گنجه رفته است‌ودرزمان غیبت او زمین وعقاری که داشته بتصرف دیگران درآمده است، زیرا اگر مقصود از این شهر تبریز نبود بایستی بگوید: «چون‌زشهر خویش درآمدم» چه اگر کسی

مثلا از تهران سفری کرده وسپس باز گشته در سخن راندن خواهد گفت «چون از شهر در رفتم .... » ولی اگر به‌تهران هنوز باز نگشته ودرجای دیگر است که گفتگو ازسفرخود دارد ناچار خواهد گفت : «چون از شهر در آمدم ...»

درشعرهایی میگوید :

خدای داند کز غم چگونه رنجورم غمان گیتی گنجست و من گنجورم
به‌شهرهای خراسان‌وشهرهای عراق چوآفتاب‌زرافشان عزیز و مشهورم
بشهرخویش‌دخیلم بحال خویش ذلیل از آن چنینم کزشاه خویشتن دورم
از آن گهی که‌زمن‌دور گشت سایه‌میر بچشم یاران‌چو مزدخورده مزدو رم
بگاه میرمرا امر بود برهمه شهر کنون به‌پیش یکی‌هفت‌ساله مأمورم
شده چوخانه زنبور باغم از ترکان همی خلند بفرمانها چو زنبورم

گویا این شعرها را درتبریز سروده و مقصود شکوه اززمانی‌است که ابوالخلیل پادشاه آذربایگان که از ممدوحان بزرگ شاعر است به اسپهان نزد سلطان سلجوقی‌رفته و ترکان درتبریز دست بستمگری‌وآزار یازیده بودند وباغ شاعر را(که‌گویا همان باغ ابومنصوری مقصوداست) نیزازدستش ستده بودند . از این قرار مقصود از « شهر خویش» تبریز است و این هم دلیل دیگری‌بر تبریزی بودن شاعر میباشد.

درشعرهایی که دانسته نیست روی‌سخن با کدام‌پادشاهی دارد از ستمگری که چشم بر قصر اودوخته بوده شکوه‌نموده ازجمله میگوید .

بنده را فریاد رس شاها ز خصمی آنچنان
کایزد از خصمان ترا بیداد و فریاد آفـرید
من بفرمان تو قصری ساختم نوشاد وار
از پی باغی کش اجدادم بر اولاد آفرید
گر نیابـم داد بگذارم بجای آن قصر زود
ورچه قصر من خوشتر ز نوشاد آفـرید
خدمت توهم به‌شهر اندر کنم بر جای غم
گر چه ایزدجـان من درشادی آبـاد آفرید

«شادی‌آباد» یا «شاد آباد» اکنون نام محلهٔ درتبریز ،و نیز نام دهی دربیرون آن شهر است . ولی آن محله نیز در زمـانهای پیش در بیرون شهر بوده سپس جز و شهر شده . از این شعر ها پیداست که شاعراز مردم یکی‌از این‌دومحل بوده است . واین دلیل صریح برتبریزی

بودن شاعر میباشد ، جز اینکه بودن شعرها از قطران یقین نیست . زیرا این نکته را سپس باز خواهیم نمود که همگی شعرها و چکامه ها که در دیوان های خطی منسوب به شاعر آذربایگان هست و در برخی از آنها بیش از ده هزار بیت شعر تدوین یافته بودن همه آنها از قطران یقین نیست . در چکامه هایی که ممدوح آشکار نام برده شده میتوان دریافت که سروده آن شاعر یا شاعر دیگریست ولی در شعرهاییکه ممدوح معروف نیست یا هرگز ممدوح ندارد بودن یا نبودن آنها از قطران دانسته نیست .

این شعرها که شاعر زادگاه خودرا شادی آباد یاد مینماید اگر یقین بود که از قطران است تردید مارا پاك رفع میکرد . ولی این یقین وجود ندارد . مگر اینکه چون شعر ها در دیوان شاعر نوشته شده و هرگز بشاعر دیگری نسبت داده نشده و از سبك سخن و دیگر قرینه ها نیز بودن آنها از آن شاعر انگاشته میشود از اینجهت تردیدرا کنار گذارده و به پشتیبانی دیگر بیت های شاعر که یکایك یاد کردیم و هر کدام به تنهایی مؤید تبریزی بودن اوست حکم بکنیم که این شاعر نامدار برخاسته تبریز بوده است ، و اینکه در آغاز جوانی در گنجه دیده میشود برای آنست که از تبریز بدانجا مسافرت نموده . و بهمین جهت است که پس از دیرزمانی بار دیگر به تبریز بازمیگردد . با آنکه در گنجه نزد پادشاه آنجا و سپهدار آن پادشاه بسیار ارجمند بوده و با خوشی و خرمی میزیسته است .

کوتاه سخن آنکه قطران یا گنجهٔ بوده یا تبریزی و چون تبریزی بودن او مشهور است و از برخی گفته های خود او نیز دریافته میشود و از سوی دیگر کسی اورا «گنجه ای» نستوده و از اینجا ما باور می نماییم که او جز «تبریزی» نبوده است .

لیکن شاعر گنجه راهم شهر خود میشمرده . زیرا گذشته از آنکه جوانی خودرا در آنجا آغاز کرده و روزگاری در آن شهر بسر برده سپس هم که بتبریز بازگشته بود از پادشاه گنجه و سپهدار او عطا و خلعت در می یافت و دوستان بسیاری را که در آنجا داشت همیشه یاد میکرد و چنانکه خواهیم دید در آخر عمر خود دوباره بدان شهر شتافت و بازروزگاری در آنجا میزیست و چون پایان کارش دانسته نیست شاید در همین شهر بوده که آخرین روزهای خودرا بسر داده و بدرود زندگی گفته است .

- **سفر شاعر بگنجه** - در قصیده ای که در دیوان قطران و در ستایش

امیر ابونصر مملان است و از اینجا بودن آن شاعر از آذربایگان درخور باور کردن میباشد در پایان قصیده شاعر یاد نیکیهای ممدوح را کرده از حسودان گله آغاز میکند:

یکی دهقان بدم شاها شدم شاعر ز نادانی
مرا ازشاعری کردن تو گردانیدی بدهقانی
بجای تو که باهرشاه هم صنفی و هم خوانی
بساکس مهترم خوانند تا توکهترم خوانی
حسودانم فراوانند و بد گویان ز نادانی
ز بس که‌ام‌خواسته‌باشی ز بس که‌ام‌پیش بنشانی
فراوان دادیم نعمت حسودانم فراوانند
توکردی برمن‌این بیداوگرنه ازچشان‌دانی

درقصیده دیگری که در ستایش امیر منصور وهسودان و بودن آن نیز از قطران‌درخورباور کردن است گفته‌میشود :

چون زشهرخویش رفتم شد عقار ازمن جدا
هرکسی گفتی برفت از تو عقار و هم وقار
گر عقار از من برفت دارم‌خداوندی چو تو
کم ببخشیدی ببیتی شعر در چندین عقار

از این بیت‌هادومطلب بدست میآیدکه برای‌روشنی تاریخچه‌زندگانی شاعر بسیار نافع میباشد . نخست آنکه شاعراز دهقان زادگان آذربایجان بوده وعقار و زمین از خود داشته است . و این موافق است باآنچه که گفتیم که بنا ببرخی شعرهای منسوب بشاعر زادگاه او دیه « شادآباد » تبریز بوده . مطلب دوم آنکه شاعر چون بشعر سرایی پرداخته و ازشهر خودسفر گزیده ملك وعقار از دست‌او بیرون شده است .

ولی دانسته نیست که‌سفر شاعر به‌چه قصدی ، وداستان بیرون‌شدن عقار ازدستش‌چگونه بوده است . شاید اینکه میگوید : « دهقانی بودم از نادانی‌شاعر شدم» بدین تفصیل بوده که او ازروی جوانی وناآزمودگی میل سفر وغربت کرده‌ودستش از دارایی وعقار خود کوتاه شده‌وناگزیر گردید که بشعرسرایی‌پرداخته و ازاین‌راه بنیاد زندگانی بگذارد. یااینکه او پیش از بیرون‌آمدن از دیه خود بشاعری پرداخته بوده و چون برای این متاع خودخریداری در تبریز پیدا نمیکرده ناچار ترك وطن گفته ودر

نتیجه مسافرت زمین و عقار ازدستش دررفته است.

بهر حال یقین است که مقصود از این سفر رفتن شاعر بگنجه میباشد وتا آنجا که ما میدانیم این نخستین سفر او بوده ودرهمین سفر است که شاعر بستایش پادشاهان وبزرگان پرداخته و شهرت شاعری یافته است.

بعبارت دیگر پیش ازاین سفر قطران پاك گمنام بوده وما هیچگونه آگاهی درباره زندگانی پیشین اونداریم. بلکه شعری هم از او پیش از این سفر معلوم نیست وبهرحال بایدگفت که زندگانی ادبی شاعر ازهمین سفر آغازمیشود وبرای راه یافتن بحقیقت حال شاعر باید جست ودریافت که سفرمزبورمصادف با چه زمانی بوده است؟...

ازکسانیکه شاعردراین سفرخود مدح نموده یکی امیرابوالحسن علی لشکری شدادی شهریارآران، ودیگری ابوالیسر سپهدار امیر مزبور و سومی امیرابوالفضل جعفربن علی خداوند تفلیس است که با امیرابوالحسن همزمان بوده است.

آغازپادشاهی امیرابوالحسن ازسال ٤٢٥ هجری بوده وچـون در دیوان شاعرازپادشاهان شدادی که پیش ازاین امیرحکمرانی داشته اند هرگز نامی نیست ازاینجا پیداست که رسیدن شاعر بگنجه وآغازکردنش بمدح سرایی درزمان این امیروبعبارت دیگرپس از٤٢٥ روی داده. وچون از سوی دیگرما میدانیم که قطران باری چهار یا پنج سال درگنجه توقف داشته ونیزمیدانیم که اودرحدود سال ٤٣٠ ازآنجا بتبریز بازگشته (چنانکه خواهیم دید) ازرویهمرفته اینها زمان مسافرت شاعروآغازاو بشعرسرایی وشهرت یافتنش دقیقانه بدست آمده ومعلوم میگردد که این قضیه او درحدود سال های ٤٢٥ یا ٤٢٨ بوده است.

اما امیرجعفراگرچه اواز«شهریاران گمنام» است وما جز آگاهی اندکی درباره اونداریم (١) لکن این اندازه یقین است که از سال ٤٢٩ زنده وحکمران بوده وباگرجیان برسرشهرتفلیس جنك وکشاکش داشته است. ازقصیده ها وشعرهایی که قطران درباره اودارد نتوان استنباط نمود که شاعر به تفلیس بدرباراورفته بلکه از برخی بیت ها پیداست که اواین قصیده ها را سروده وبدست پیك (قاصد) برای امیرمزبورمیفرستاده است.

(١) برای تاریخ وشرح حال اوبخش سوم شهریاران گمنام دیده شود.

بعبارت دیگر او این مدحها را نیز درهمان زمان که در گنجه در دربار ابوالحسن میزیسته سروده است .

در یکی از این قصیده ها در پایان آن گفته میشود :

«مردمان بیخرد گویند قطران کودکست
و آنکه اورا سال کمتر دانشش کمتر بود
مصطفی را شصت وسه بود اهرمن راصد هزار
و آنکه گوید غیرازاین دیگر حدیثی خر بود»

دراین قصیده اگرچه ممدوح با نام «جعفر» تنها یاد شده وازاینجا یقین نیست که درباره امیرابوالفضل جعفرخداوند تفلیس باشد بلکه میتوان احتمال داد که درمدح امیرابوالخلیل جعفرپادشاه آذربایگان که او نیزیکی ازممدوحان مهم شاعراست سروده شده ولی چون ابوالخلیل درآخر های عمرشاعرمیزیسته وبودن این قصیده درباره اودر حالی درست است که بگوییم قطران دوتن «پدروپسر» بوده واین قطران پسربوده که ابوالخلیل را مدح کرده واین احتمال بسیاردور است (چنانکه سپس از این موضوع گفتگوخواهیم داشت) پس میتوان باور کرد که قصیده مزبورجز در مدح ابوالفضل جعفرنیست وآن نیزازشعرهاییاست که شاعردرزمان توقف خود در گنجه سروده است .

پس ازاینجا پیداست که قطران در هنگام آغاز کردن بشعر سرایی در گنجه سال بس اندك داشته وتاحدی نورس وجوان بوده که حسودان او را بطعن «کودك» مینامیدند . ومیتوان گمان کرد که اودراین هنگام بیش ازبیست سال نداشته است .

پس رویهمرفته ازاین گفتگوی مااین نتیجه بدست می آید که قطران درسال چهارصدواند هجری درشادآباد تبریزازمادرزاده ودرسالهای ۴۲۵ ـ ۴۲۸ که بیست یا بیست واند سال بیشتر نداشته بهشعرسرایی ومدح گویی آغاز کرده است.

ازگفتههای خود شاعرپیداست که او در گنجه نخست به نزد سپهدار ابوالیسرراه یافته واین بزرك اورا بسیارنواخته و گرامی داشته وخواسته وپول بخشیده . سپس اورا بنزد امیرابوالحسن برده در سایه پرستاری و پشتیبانی اوامیرتوجه بشاعریافته ونوازش وبخشش دریغ نداشتهودردربار خود نگاهش داشته است .

بعبارت دیگر نخستین مربی شاعر آذربایگان که وسیله شهرت و پیشرفت او شده همین سپهدار ابوالیسر بوده و از اینجهت شاعر همیشه دلبستگی به سپهدار مزبور داشته و پس از بازگشت خود به تبریز هم مدحها درباره او سروده و بگنجه برایش میفرستاده است.

چنانکه در دیوان شاعر نامه منظومی است که از تبریز بابوالیسر نوشته و از همین نامه است که یکرشته از حالها وداستانهای شاعر روشن میشود. از جمله درباره آغاز کار خود در گنجه و نوازش های ابوالیسر شعرهای پایین را میسراید:

ایا آفتاب جهان جهان — پناه بزرگان و پشت مهان
تودانی که من نیکخواه توام — همه ساله اندر پناه توام
توآنی که من باتویاران بدم — بشادی وغم با تو همران بدم
بشهراندرون با تو نامی شدم — بنزدیك خسرو گرامی شدم
بخدمت همی خواند شاهم فزون — همی کرد هر روز جانم فزون
یکی نزد خسرو نشاندی مرا — بگردون هفتم رساندی مرا
بجاه تـوام هر کسی چیز داد — ز بهر تـو میرم بسی چیز داد

خود شاعر در نامه منظوم که از تبریز بابوالیسر میفرستاده کیفیت بیرون آمدنش را از گنجه بدینسان میسراید:

مرا پویه شهر تبریز خواست — بجان اندرم آتش تیز خاست
چون عزم تبریز کردم همی — بدل بـاد تبریز خوردم همی
بسی نیکـوییها پـذیرفتم — بشیرین زبـانی بسی گـوفتم
هم از میرخرم بوی هم زمن — نیامد ترا خواسته کـم زمن
همت نام هست وهمت کام هست — همت بـا چوما مردم آرام هست
تو آنجـا نه فرزند داری نه زن — هم اینجـا بهرچیز بامن بزن
چه خواهی کراجویی اندرجهان — بخیره چرا پوئی اندر جهان
چو بشنیدم این دست برداشتم — ترا بر سر خویش بگماشتم
بسی خلعت و خواسته دادیم — بکام دل آنجـا فـرستـادیم
چومن رخت بر بستم از رخت تو — رسیدم بکام انـدر از بخت تو
شدند این بزرگان خریدار من — بود خرمی شان بدیدار من (۱)

---

(۱) بیت هایی غلط نیست.

ازاین بیت ها وازشعرهای دیگرشاعردرمدح ابوالحسن و ابوالیسر می‌توان دریافت که شاعردرگنجه «رهگذر» یامسافرشمرده نمیشده بعبارت دیگراودرگنجه نشیمن گزیده بوده وحد کمتر مدت توقف او را در شهر مزبور کمترازسه چهارسال نتوان پنداشت.

دراینمدت شاعرهرپیش آمد وحادثهٔ را دستاویزساخته بمدح سرایی می‌پرداخته‌وابوالحسن وابوالیسرپیاپی اورا می‌نواخته‌اند.

ازابوالحسن درتاریخها هرگزخبری نیست جزاینکه منجم باشی در میان شدادیان نام اورا هم برده . ولی قطران درقصیده های خود بسیاری ازجنگها وکارهای آن پادشاه را یاد نموده نامهای پسرهای اورا معرفی میکندکه ازاینجهت «تاریخ» هم سپاسگزارشاعرآذربایگان است.

ازبیت های زیر پیداست‌که شاعر تا چه اندازه ممنون نوازش های ابوالحسن بوده :

امیر نامور بادی که ما را نامور کردی
همیشه کان زربودی که ما راکان زر کردی

بدین خلعت فرستادن‌مرا تاجی بسر کردی
چو توجفت نظر بودی مرا جفت نظر کردی

مرااین‌بس که‌تویك بیت‌شعرمن زبر کردی
که جان‌بدسگالمرا زغم زیروزبر کردی

نبودم نامور اول تو میرم نامور کردی
نبودم پرهنراول تو میرم پر هنر کردی

بدین‌یکره که‌سوی‌من‌زچشم‌دل نظر کردی
مرازهرفریب دهردردل چون‌شکر کردی

خداوند خداوندان همیشه لشگری بادا
مراوراچرخ‌لشکرگاه وانجم‌لشگری بادا

در این زمان توقف شاعر درگنجه ملاقاتها میانه ابوالحسن با امیر ابوالفضل جعفر خداوند تفلیس با امیر وهسودان پادشاه آذربایگان روی میدهد . درباره ملاقات با جعفراگرچه شاعر قصیده جداگانه سروده ولی این نتوان فهمید که‌کدام یکی ازآن دوامیر بدیدن‌آن دیگری شتافته‌بوده برخی بیت های آن قصیده را یاد میکنم :

خدای بساز بیفزود دولت اسلام سپهر بساز بکاهید قوت کفران

کنونکه گشت بیکجاهو بروشیرقرین	کنون که کرد بهم آفتاب وماه قران
امیرابو الحسن آن فضل وجود را بنیاد	امیرابوالفضل آن دین وداد را بنیان
دوشهریار کریم و دو نامدار کرام	دواختیار زمین ودوافتخار زمـان

ولی میتوان گمان کرد که این ملاقات در گنجه درسالهای نخستین توقف قطران در آنجا روی داده و آشنایی و بستگی شاعر بهدستگاه امیر جعفر ازهمینجا شروع کرده است .

اما ملاقات بـا امیروهسودان ، قطران دراینباره نیز قصیدهجداگانه دارد و آشکار میگوید کهوهسودان بگنجه رفته بوده و از قصیدهدیگری بر میآید که دراین سفر پیطلنی میانه وهسودان ولشگری بسته میشود . بهرحال میتوان گفت که ازهمین هنگام قطران خود را بوهسودان معرفی میکند که سپس قصیده ها در مدح او سروده وبه تبریز برای او میفرستاده است واز اینجا زمینه آماده میشود که شاعر پس از چندین سال مسافرت وغربت بوطن خود تبریز بازگشته بدربار امیر وهسودان و پسرش امیر مملان بستگی پیدانماید . ولی تا سالها پس ازاین شاعر رابطهخود را با امیرابوالحسن وسپهدار ابوالیسر نبریده و پیوسته مدحها دربـاره آنهاسروده بدست پیك بدیشان میفرستاده است .

بازگشت شاعر بتبریز - قطران در نامه منظوم خودکه گفتیم از تبریز آنرابرای ابوالیسر فرستاده در باب بازگشت خود ازگنجه بتبریز بدینسان میگوید :

مرا پویهٔ شهر تبریز خاست	بجان اندرم آتش تیز خاست
چو من عزم تبریز کردم همی	بدل باد تبریـز خـوردم همی
بسی نیکوئی هـا پذیروفتم	بشیرین زبانـی بسی گوفتم
هم ازمیرخرم بـوی هم زمن	نباید ترا خواسته کـم زمن
همت نام هست وهمت کام هست	همت باچوما مردم آرامهست
توانجا نه فرزند داری نه زن	هم اینجـا بهر چیز با من بزن
چهخواهی کراجوئی اندرجهان	بخیره چرا پوئی اندر جهان
چو بشنیدم این دست برداشتم	ترا بر سر خویش بگماشتم
بسی خلعت و خواسته دادیم	بهکام دل آنجـا فـرستادیم
چومن رخت بر بستم ازرخت تو	رسیدم بکام اندر از بخت تو

جوان مرد شیراوژن پیر مرد | زنیکی ندانی که بامن چه کرد
گهی استر واهوارم دهد | گهی نیفه شاهوارم دهد
به خروارهـا می‌فرستد مرا | واز ایندرپیـاپی فرستد مرا
زحسان مساوی به شادی درم | به شادی زحسان مساوی درم
مرا داردازجان‌وتن دوست‌تر | کسی‌را ندارد زمن دوست‌تر
بتن‌جانم ازدولت خسرواست | که‌هنگام‌رادی‌چوکیخسرواست
دوسودستم‌ازوی که‌باید‌به‌تن | زمانی سخا و زمـانی سخن
مرا معطیانند از این بیشتر | من این قوم را داشتیم بیشتر
که میرند و ازمیر نامی‌ترند | زجان‌برتن‌من گرامی‌ترند(۱)

ازاین بیت‌ها پیداست که‌دردربارامیروهسودان شاعران‌دیگرهم بوده اند که متاسفانه نام ونشانی ازآنان باز نمانده ولی چون قطران ازگنجه بتبریزرسیده وهسودان اورا بدیگران برگزیده است .

این امیروهسودان وپسرش امیر مملان معروفترین ممدوحان قطران هستند که بیست سال کما بیش شاعربستگی بدربار این پدر وپسرداشته یا بگفته خود ازگاه «مشکساری» تـا گاه «کافورساری» شاعرآنان بـوده است . (۲) درنسخهٔ که‌ما ازدیوان شاعردردست داریم بیش ازهفتادقصیده وقطعه‌ورباعی درستایش این‌خاندان هست ونیزمیدانیم که قصیده های‌دیگر هم سروده بودهٔ که دراین دیوان و نظایرآن ضبط نشده است . زیرا در فرهنگها بیت هایی بنام شاعر آذربـایگان باستشهاد یاد کرده اند نام وهسودان ومملان را دارد ودراین دیوان نشانی ازآن بیت‌ها نتوان یافت؛

قطران چنانکه خویشتن میگویدازوهسودان وخاندانش نیکوییهای بسیار دیده ، بویژه از ابونصر مملان بزرگترین فرزند وهسودان که در زمان پدرپیشکاراووپس ازمرگش جانشین اوبوده وقطران بیشتر بستگی باین امیرداشته وازهمه بیشترازاونوازش میدیده است .

شاعر در یکجا از عقارهایی کـه وهسودان بدو بخشیده بود سخن

۱– این شعرها وآنچه که در پیش نقل کرده‌ایم بی غلط نیست بدانسان که در نسخه بوده آورده ایم .

۲– به امیرمملان میگوید :

ترا بودم ز گاه مشکساری | کنون گشتم من ازکافورساران

رانده میگوید :

گرعقار ازمن بشد دارم خداوندی چو تو
کم به بخشیدی به بیتی شعردرچندین عقار

درجای دیگری باغی را که وهسودان درتبریز بدوداده بود میستاید:

با نگـار خویشتن رفتم ببـاغ خویشتن
باغ را دیدم بسان جنت پرورد گـار
با هوای اوست گوئی هرچه در گیتی نسیم
برزمین اوست گوئی هرچه در عالم بهار
....
یارمن گفتا بهشت است ای شگفت این باغ نیست
گفتمش باغیست خرم چون بهشت کرد گار
این بهشتی برزمین است آن بهشتی برسپهر
این بنقد است آن بنسیه آن نهان این آشکار
آن مکافات نماز است این مکافـات مـدیح
آن عطای کردگاری است این عطای شهریار

درجـای دیگر گوید : -

ترا بجای عالم ای شه احسانی است بجای من رهیت هست بیشتر احسان
مرا زخاك بر آوردی و بپروزدی مرا باحسان کردی تو بهتر ازحسان
بجـاه تست نزدیك مهترانم آب
بنام تست بنزدیك خسروانم نـان

اینکه امیروهسودان و پسرش مملان شهرت یافته و نزد مورخـان و فرهنك نویسان معروف شده اند با آنکه خاندان آنان پاك گمنام بوده که کسی راآگاهی ازداستان آن خاندان پیش ازانتشار «شهریاران گمنام» تألیف نگارنده این مقاله نبود علت عمده این شهرت ومعروفی آن دوتن قصیده های قطران بوده .

چه شاعرهمه شعردرباره اینان سروده و بسیاری ازحادثات عمده آن زمان را درقصیده های شیوای خود یاد نموده که ازجمله آنان جنك امیر مملان با سپهبدموغان است که هرگز یادی از آن درکتابها نیست ولی شاعر خویشتن درآن جنك حاضربوده وقصیده ای دربـاره آن سروده کـه از

بهترین قصیده های اوست.

مطلع آن بیت پایین است :

من آن کشیدم و آن دیدم از غم هجران

که هیچ آدمیئی نیست دیده دردوران

دیگری از این حادثات در آمدن غزان به آذربایگان و جنگهای وهسودان با ایشان است که شاعرچندین قصیده در باره این حادثه ها دارد. (۱)

سومی داستان ویرانی تبریزاست با زمین لرزه که شاعردر قصیده خود دراین باره داد سخنوری داده. وچون این داستان بزندگانی شخص شاعرارتباط دارد ما آن را با شرح وبسط جداگانه بیان مینماییم :

ویرانیهای تبریزازرمین لرزه - چنانکه ازتاریخهای ارمنی برمیآید ازچند قرن پیش ازاسلام شهرتبریزبرپا ودارای عنوان شهر بوده است. ولی چون درشهرگشاییهای تازیان نامی ازاین شهر برده نمیشود ازاینجا توان پنداشت که درآخرهای زمان ساسانیان اینشهرویرانه وگمنام بوده است.

ازسخن بلاذری نیز همین مطلب برمیآید. چه او میگوید: «رواد ازدی به تبریزفرود آمد سپس پسراووجناء با برادرانش درآنجا نشیمن داشتند و بنیادهایی گذاردند وجناء باروئی گرد شهر کشید ومردم بااودر آنجا نشیمن ساختند».

این روادکه با منصورخلیفه یا با پسرش مهدی همزمان بوده نیای کلان امیروهسودان وامیرمملان است. تبریزبدست او وپسرانش بوده و روزبروزبرآبادیش میافزوده تا درزمان ابوالهیجاء یکی ازنوادگان او بجای تبریزاردبیل پایتخت آذربایجان گردیده.(۲)

تاریخچه تبریزراما جداگانه نوشته ایم وجداگانه باید چاپ نماییم دراینجا بمناسبت قصیده‌ای که قطران درباره یکی اززمین لرزه های آن شهرسروده ازآن زمین لرزه سخن خواهیم‌راند ودرضمن فهرستی اززمین-

---

۱- برای این حادثات وحادثه جنگ با سپهبد موقان قصیده هایی که شاعردراین باره سروده شهریاران گمنام تألیف نگارنده دیده شود.

۲- برای داستان ابوالهیجا بخش دوم شهریاران گمنام دیده شود.

لرزهای تاریخی اینشهر یاد مینمایم .

تبریز از شهرهایی است که گزند و آسیب فراوان از زمین لرزه دیده و بارها از این آسیب ویرانه گردیده است . نخستین یکی از این زمین لرزه ها که خبر آن بما رسیده درسال ۲۴۴ هجری بوده حمدالله مستوفی دراین باره چنین مینویسد: «درسنه اربع واربعین ومأتین بعهدمتوکل خلیفه عباسی بزلزله خراب شد خلیفه آنرا بحال عمارت آورد .»

پس ازاین حادثه آگاهی که ما ازتبریز داریم اینست که بنوشته «حدودالعالم» احمدبن علاء ازدی که درسال ۲۶۰ وآن نزدیکیها والی آذربایجان بود باروئی گرد این شهر کشیده ، شاید مقصود مستوفی نیزاز اینکه میگوید خلیفه آنرا بحال عمارت آورد همین کاراحمدبن علاء باشد.

دومین لرزه تبریزدرسال ۴۳۴ بود . واین حادثه است که قطران قصیده درباره آن سروده است . ناصرخسروشاعرمعروف خراسان که چهار سال پس ازاین حادثه بتبریزرسیده درباره آن چنین مینگارد :

«مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاده شب پنجشنبه هفدهم ربیع الاول سنه اربع ثلثین واربعماة ودرایام مسترقه بود پس ازنمازخفتن بعضی ازشهرخراب شده بود و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود و گفتند چهل هزارآدمی هلاك شده بودند» . ولی مستوفی ازکتاب «مجمع ارباب الملك» قاضی رکن الدین خویی روز حادثه را۱۴ صفر(۴۳۴) نقل مینماید وازاینجا توان پنداشت که لرزش زمین نه یکبار بلکه چندین بار بوده است چنانکه این مطلب ازشعرهای قطران نیز برمیآمد .

مستوفی نیزازقاضی رکن الدین نقل مینماید که شماره نابودشدگان ازاینحادثه چهل هزارتن کمابیش بود . ابن اثیر میگوید شمار کردند نزدیك به پنجاه هزارتن بودند میگوید امیروهسودان زنده مانده برای اینکه در باغی جای داشت وحادثه چندان براو گران آمد که همچون سوگواران رخت های سیاه ودرشت برتن کرد .

قصیده قطران را دراین باره سپس خواهیم آورد . ازگفته های او نیز برمیآید که بلابسی سخت بوده و امیروهسودان وپسرش مملان سخت اندوهناك بوده وتادیرزمانی ازباده گساری وخوشگذرانی پرهیز کرده اند.
مستوفی درنزهت القلوب که درسال ۷۴۰ تالیف نموده میگوید پس

از آن زمین لرزه سال ٤٣٤ تا زمان او زمین‌لرزه بسیار در تبریز روی‌داده اما از هیچکدام ویرانی‌سخت وارد نیامده . از این‌لرزه‌ها در کتابها یادی نکرده‌اند پس از زمان مستوفی هم تا دیر زمانی از زمین لرزه در تبریز آگاهی نیست تا درسال ۱۰۳۳ لرزش سختی رخ میدهد که ما از تفصیل آن آگاهی نداریم وسپس درسال ۱۰۵۰ یکی از سخت‌ترین و پرآسیب‌ترین زمین لرزه ها روی‌میدهد . خبر این‌حادثه‌را آراکیل تبریزی که یکی از از مؤرخان ارمنی‌است ودرآن زمانها میزیسته‌است در کتاب خود بتفصیل بسیار نگاشته است : درسخت‌ترین روزهای زمستان درهنگامیکه برف از آسمان میریخته ومردم خویشتن را به پناه خانه ها کشیده بودند ناگهان زمین چنان سخت میلرزد که در یك‌آن همه پست و بلند شهر را یکسان می نماید . دراین‌حادثه‌است که کوشك پادشاهی‌شام غازان که اززمان غازان خان بیادگار مانده ویکی ازباشکوه‌ترین عمارتهای‌تاریخی ایران بشمار بوده ازهم فرو ریخته جز یکمشت ویرانه نشانی ازآن باز نمی‌ماندهمچنین مسجد تاریخی‌استاد و شاگرد ودیگرمسجدها که هر کدام یادگار پادشاهی یاوزیری بود همه ویرانه میشود.

آراکیل مینویسد : روز نخست که این‌لرزش زمین‌روی‌داد در بیرون شهر بویژه در خسروشاه واسکو همه‌آبادیها ویرانه شدند ویکدیهی که برسر کوهی نهاده بود پاك بزمین فرو رفت وازکوهها چشمه های سیاه روان شدند. روزسوم که‌لرزش‌سخت‌دیگری‌روی‌داد این‌چشمه ناپیدا گشته چشمه‌های‌سیاه دیگری ازنو پیدا شدند. میگوید : این زمین لرزه تاششماه دوام داشت بدینسان که تادو ماه درشبانه روز چندبارلرزش روی میداد سپس کمتر شده درشبانه روز یکبار روی میداد تا پس از ششماه دیگر روی نداد .

ولی پس از نه سال از این حادثه زمین لرزه بسیار سخت دیگری در تبریز روی داده آسیب فراوان میرساند روز بقای بدخشی از شاعران آن زمان درباره این حادثه گفته :

چه پیش آمد زمین وآسمان را	که بد می بینم اوضاع زمان را
سواد دلنشین ملك تبریز	شد از فرط تزلزل وحشت‌انگیز
پی تاریخ آن ناخوش علامت	که افزونست از آشوب قیامت

زبان را طوطی کلکم قلم کرد غنی بردامن گیتی رقم کرد
(۱۰۶۰) (۱)

پس از این حادثه زمین‌لرزه دیگری درسال ۱۰۹۰ مرحوم اعتماد السلطنه درمرآت البلدان یاد می نماید ولی نه سند این سخن معلوم و نه تفصیل‌حادثه درست‌است. لیکن درسال ۱۱۳٤ درزمان‌شاه‌سلطان‌حسین‌صفوی بار دیگر در تبریز یکی ازسهمناك ترین زمین‌لرزه‌ها روی داده سراسر شهر ویرانه شده وهشتاد هزارتن ازمردمان زیرخاك هلاك میروند . این حادثه گذشته ازجنبه تاریخی که یکی از حادثه های مهم آذربایگان بشمار است جنبه دیگری‌را نیز داراست زیراکه اینهنگام افغانان از افغانستان روی بایران آورده و دربار شاه سلطان حسین‌را ترس وبیم سختی فرا-گرفته وازناتوانی‌ودرماندگی چشم به حوادث زمین وآسمان‌دوخته بودند درچنین هنگامی این‌بلای نابهنگام تبریزبرشاه ودربارش تاحدی ناگوار وسخت میافتد وچنان دل خود را میبازندکه میتوان گفت یکی از اسباب سپردن‌تاج وتخت بافغانها همین حادثه تبریز بوده .

پس از این تاریخ زمین‌لرزه دیگری درسال ۱۱۹٤ روی میدهدکه این نیز یکی از سهمناك‌ترین زمینی لرزه‌ها بوده وتا چندی پیر مردهای هفتاد وهشتاد ساله تبریز از زبان پدران خود اینحادثه را نقل میکردند، کسانیکه‌زنده‌جسته‌بودند پس‌ازگذشتن ترس‌چون بیرون‌میآیند شهرصورت خود را پاك عوض‌کرده شکل خرابه‌ای‌گرفته بوده است .

درجنگی‌درباره این‌زمین‌لرزه می نویسد : تاریخ زلزله مجدد تبریز یکساعت وربع از شب شنبه گذشته غره محرم ۱۱۹٤ از تبریز ونواحی ازمرند محال طسوج واورنق آنقدرمخلوق فوت شدکه عددش خدا دانست وزمستان بود درآنوقت نجفقلی خان دنبلی حاکم شهر مزبور بود بنای قلعه نوگذاشته بمحافظت باقی ماندگان مشغول شد . تاریخ‌آن قلعه را حصار سکندر ثانی گفته‌اند .

از تاریخ اولاد الاطهار تألیف محمد رضای تبریزی نقل کرده اند که دراین‌حادثه پسر نجفقلی‌خان نابودگشت وخود اورا هم اززیرآوار در

---

(۱) این‌شعرها ازتذکره محمد طاهر نصرآبادی که نسخه یگانه‌آن نزدیکی از معاصرانست نقل شده .

آوردند ودوسال بر آبادی شهر میکوشید تا باروی بزرگی دارای دوازده دروازه گرد او کشید.

هادی همدانی متخلص به نسبت دراین باره گفته است :

چو گشت از گردش چرخ جفا کیش — اساس قلعه تبریز بر باد
خدیو معدلت آیین نجف خان — که داد معدلت اندر جهان داد
بنای قلعه بنهاد از نو — که مثلش کس نداردد رجهان یاد
بتاریخش رقم زد کلك نسبت — ز نو سد سکندر گشت آباد

(۱۱۹۶)

این باروی تبریز همانست که هنوز نشانه‌های آن برپاست وازدیدن آن توان فهمید که در نتیجه آن زمین‌لرزه از بزرگی شهر تا چه اندازه کاسته شده است زیراکه شهر امروزی چندین برابر درون آن باروست ، با اینکه مامیدانم که شهر دوره صفویان کوچکتر از تبریز امروزی نبوده است .

پس از این تاریخ دیگردرتبریز زمین لرزه مهمی روی نداده مگر آن دوبار لرزشی که پارسال اتفاق افتاد ودر یکی ازآنها اندك ویرانی روی داده ودوسه تن نابود گشتند .

چون اصل مقصود ما حادثه سال ٤٣٤ است دو باره بر سرآن برمیگردیم . قصیده‌ای که قطران درباره این زمین لرزه سروده یکی از شاهکارهای آن شاعراست. ازسوزش‌دل که او درهنگام سرودن این‌قصیده داشته وازشعرهایش‌پیداست، توان فهمید که اورا دلبستگی‌فراوان به‌تبریز بوده است واین خود قرینه دیگراست براینکه شاعر جز از مردمان این شهر نبوده است . برخی شعرهای این قصیده را در اینجا میاوریم .

در مطلع میگوید :

بود محال تورا داشتن امید محال — بعالمی که نباشد همیشه بریکحال

درباره‌آبادی پیشین شهر میگوید :

نبود شهردرآفاق خوشتر از تبریز — بایمنی و بمال وبه نیکویی وجمال
زناز ونوش‌همه خلق بود نوشانوش — زخلق ومال همه شهر بود مالامال
درو بکام دل خویش‌هرکسی مشغول — امیر وبنده وسالار وفاضل ومفضال
یکی بخدمت‌ایزد یکی بخدمت‌خلق — یکی بجستن نام ویکی بجستن مال

یکی بخواستن جام بر سماع غزل   یکی بتاختن یوز بر غزال
بروز بودن بامطربان شیرین گوی   بشب غنودن بانیکوان مشکین خال
بکارخویش همی کرد هر کسی تدبیر   بحال خویش همی داشت هر کسی آمال
خدا پدید نیاورد شهری بهتر از این   فلك به نعمت این شهر بر گماشت زوال
به نیم چندان کز دل کسی بر آرد قیل   به نیم چندان کز تن کسی بر آرد قال
فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز   رمال گشت جبال وجبال گشت رمال
دریده گشت زمین ورمیده گشت نبات   دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال
بسا سرای که بامش همی بسود فلك   بسا درخت که شاخش همی بسود هلال
از آن درخت نمانده کنون مگر آثار   از آن سرای نمانده کنون مگر اطلال
کسیکه رسته شد از مویه گشته بود چو موی
کسیکه رسته شد از ناله گشته بود چو نال
یکی نبود که گوید بدیگری که مموی   یکی نبود که گوید بدیگری که منال
همه بدیده بدیدم چو روز رستاخیز   زپیش رایت مهدی وفتنه دجال
کمال دور کناد ایزد از جمال جهان   کمی رسد بجمالی کجا گرفت کمال



چنانکه باید بگذاشتم همی شب و روز   بنازو باده ورود وسرو غنج ودلال
بمهر بود دل من ربوده چند نگار   بوصل بود بمن دل سپرده چندهمال
بدان همال همی دادمی بعلم جواب   بدین نگار همی کردمی ببوسه سؤال



یکی گروه بزیر اندر آمدند زمرك   یکی گروه پریشان شدند از احوال
زرفتگان نشنیدم کنون یکی پیغام   زماندگان نبینم کنون بهاء وجمال
گذشت خواری لیك این از آن بود بدتر   که هر زمان بزمین اندر اوفتد زلزال

از این شعر آخر پیداست که چنانکه گفتیم لرزش زمین نه یکبار بلکه چندین بار وپیاپی بوده است . در خطاب بامیر مملان ودلجویی او میگوید :

خدایگانا کار جهان چنین آمد   گهی سرور و نشاط و گهی بلا وملال
آن غمی که گذشته است بر تو یاد مکن   وزان بدی که بیاید بسوی تو مسگال
غم گذشته کشیدن بود محال ومجاز   غم نیامده خوردن بود مجاز محال

در یکی از دیوان های قطران قصیده دیگری در باره زمین لرزه
تبریزهست که دردیگر دیوانهای منسوب بشاعر نیست اینکه آیا اینشعرها
بطرز سخن قطران میماند یا نه شاعران و سخنوران باید بشناسند . ولی
دو نکته در نظر ماهست که بودن این قصیده را ازقطران دورمیسازد ؛ یکی
اینکه دراین قصیده نام ممدوحی برده نمیشود واین برخلاف خوی قطرانست
دوم یکی ازبیتهای آن اینست :

شو قصه تبریز همی خوان وهمی بین
شو ساحت تبریز همی بین و همی خوان

وازاینجا پیداست که شاعراین قصیده درتبریز نبوده وما گفته ایم
که قطران درهنگام زمین لرزه درتبریز بود ، مگراینکه بگوییم او پس
ازحادثه ازشهر گریخته واین قصیده را درآن گریزگاه سروده است .
نکته سوم که درکاراست اینست که دراین قصیده تبریزشهر دو صد
ساله خوانده میشود ودرزمان هیچیك اززمین لرزه های تبریز باور کردنی
نیست که کسی آن شهررا دوصد ساله بخواند مگر درزمین لرزه زمان
قطران . زیرا روادیان تبریزرا آباد کردهٔ نیای خودشان «رواد» می‌
پنداشتند وازومان اوتا زمان قطران نزدیك بدوصد سال بوده . از اینجا
میتوان پنداشت که این قصیده چه ازقطران باشد وچه ازشاعر دیگری در
باره زمین لرزه زمان قطرانست وچون این قصیده دردیوانهای معروف شاعر
نیست وتاکنون درجایی چاپ نشده این است که ماهمهٔ آنرا دراینجا می
آوریم (با غلطهاییکه نسخه دارد) :

آن غیرت چندان نگر ازقدرت یزدان — ازقدرت یزدان چه عجب غیرت چندان
که کوه و بیابان کند ازباغ بساتین — که باغ وبساتین کند از کوه وبیابان
شاید که فرومانی ازآن غیرت عبرت — شاید که فرومانی ازآن قدرت حیران
خواهی که بدانی همه را یکسر معنی — خواهی که بدانی همه یکسر برهان
شو قصه تبریز همی خوان وهمی بین — شو ساحت تبریز همی بین وهمی خوان
شهری بدوصدسال برآورده یکی دور — خلقی بدوصدسال دراوساخته بطلان
آن خلق همی گشت بیك ساعت مرده — آنشهر همی گشت بیك ساعت ویران
بس صورت آراسته همچون بت کشمیر — بس خانه افراخته چون روضه رضوان
دربوم شدآن صورت آراسته مدفون — درخاك شدآن خانه افراخته پنهان
آنسان پرازنعمتشان بد همه خانه — آنانکه پرازخاسته شان بد همه دکان

امروز همی تن بفروشند بیك دانك　امروز همی جان بفروشند بیك نان
شهری همه پرنان ودرو خلق گرسنه　جایی همه پرآب ودرو مردم عطشان
آنانکه برفتند زتیمار برستند　وانانکه بماندند بماندند دراحزان
کس رسته نشد وانکه شد از یخمه اولاد　کس جسته نشد وانکه شد از غصه اخوان
ازدرد همه روی بکندند به چنگال　وزدرد همه دست بخوردند بدندان
مادر زفزع یاد نیاورد زفرزند　عاشق زجزع یاد نیاورد زجانان
زانگه که پدید آمد عالم را بنیاد　زانگه که پدید آمد گیتی را بنیان
این زلزله نشنید کس اندرهمه گیتی　وین ولوله ننمود کس اندرهمه گیهان

حال شاعرپس ازمرك وهسودان - امیروهسوان پس اززندگانی وحکمرمانی درازی میانه ٤٤٦ وسال ٤٥٠ درمیگذرد . این یقین است که قطران تاآخرروزگار وهسودان دردربار او میزیسته پس از مرگ اوهم تادیرهنگامی نزد پسر وجانشین او امیر ابونصر مملان بسربرده . زیرا قصیده‌هایی که درديوان شاعر درستایش مملان هست برخی ازآنها یقین است که پس مرك وهسوان هنگامی سروده شده که مملان باستقلال پادشاه بوده است . ازجمله این قصیده که میگوید :

من آن بت را پرستیدم ازایرا درد وغم دیدم
که هرگز عاقبت نیکو نباشد. بت پرستانرا
بنزد بخردان عیب است هرکس را پرستیدن
مگر پاکیزه یزدان را شاهنشاه مملان را
خداوندا. خداوندان ابو نصرآن کجا یزدان
زکین ومهر او کرداست نصرترا وخذلانرا

اگرچه قطران در باره مملان مبالغه داشته و ما میدانیم که در زمان زندگی پدرش هم اورا پادشاه وشهریار وخسرو میخوانده ؛ بااینهمه نتوان احتمال داد که بابودن وهسودان مملان را شاهنشاه خوانده باشد . پس یقین است که این قصیده پس ازمرك وهسودان سروده شده وقطران پس از مرك این پادشاه دردستگاه پسر او میزیسته است .

ولی ما ازپادشاهی مملان وچگونگی کاراو پس ازدرگذشتن پدرش هیچگونه آگاهی ازراه تاریخ نداریم . خودآگاهی ما ازخاندان روادیان بامرك وهسودان وتخت نشستن مملان بجای اودرسال ٤٥٠ بپایان میرسد وبا

همه کاوشهایی که کرده‌ایم از انجام کار مملان وچگونگی کار بازماندگانش خبری بدست نیاورده ایم از دیوان شاعر هم خبری روشن نتوان بدست آورد .

مملان را برادری کوچکتر بنام منوچهر بوده . در دیوان قطران قصیده‌هایی درستایش این منوچهرهست ولی از این قصیده‌ها برمیآید که منوچهردرپی پادشاهی‌بوده ومیکوشیده که بتخت پدرونیای خود برنشیند درقصیده‌ای گفته میشود :

جد اورا کرد والا کردگار اندر زمین
بس نماند تا چوجد خویشتن والا شود

حکمهارا کردگار اندرازل بخشیده کرد
این ملك امروز گردد آن ملك فردا شود

گرفلك‌ملکت بمردی‌بخشد وجودوخرد
او بخیل مملکت والا تر ازآبا شود

مرمرا گویندکی نازی پس از میراجل
آن‌زمان نازم که نیمی از جهان اورا شود

درجای دیگر شاعر اورا شاه جهانگیر ستوده از برق تیغش اندر صف هیجا سخن میراند :

بتابدبرق‌زا برآنجاچوتیغ اندرصف‌هیجا
زدست میر ابوالهیجا منوچهر بن‌وهسودان

خداوندی شهی‌میری گهربخشی‌جهانگیری
اگر خواهد بهرتیری بدوزد سینه کیوان

ولی دانسته نیست که‌آن پادشاه که منوچهر تاج وتخت از دست او ستدن میخواسته که بوده . نتوان باور کرد که این‌حریف منوچهر برادرش مملان بود . چه بسی‌دشوار است که منوچهر بدشمنی بردار بزرگترخود برخاسته باشد . بویژه‌درآن هنگام که دشمنی همچون‌سلجوقیان‌را درپیش داشتند . نیز بسی‌دشوار است که قطران پس ازآنهمه دلبستگی بمملان از او بریده ببرادرکوچکتر از او پیوسته باشد .

در این تکهٔ زمان تاریخ آذربایجان میانه تاریکی سختی میگذرد . گذشته ازآنکه از مملان ومنوچهروخاندانشان هیچگونه آگاهی بازنمانده از راه همان شعرهای قطران ما میدانیم که درآن زمانها در آذربایجان

ابوالخلیل جعفر نامی نیز فرمانروایی داشته که یکی ازمعروفترین ممدوحان قطران است با آنکه در تاریخها هرگز نام یا نشانی ازاین فرمانروای آذربایجان پیدا نتوان کرد .

در دیوانهایی که ازشاعر دردست ماهست بیش از سی واند قصیده وقطعه وترکیب بند درستایش این ابوالخلیل جعفر میتوان شمرد. درجایی اورا شاه آذربایجان خوانده وازاین لقب شرمساری آشکار میسازد :

تاج میران جلیل آرام گیتی بوالخلیل
جعفر آن کو کرد زر جعفری را رایگان
گر بواجب کار بودی شاه گیتی خواندمش
عیب دانم خواندن اورا شاه آذربایگان
گر بجود وجنگ ودانش یافت شاید مملکت
گرهمه گیتی بگیرد کی شود همداستان
گر نبودی آفت ترکان بگیتی در پدید
بستدی گیتی همی چون خسروان باستان

درجای دیگر اورا شاه ایران میخواند :

شاهنشه ایران شه دلیران   تاج ملکان بوالخلیل جعفر

درچندین قصیده رفتن اورا باسپهان نزد سلطان سلجوقی که دانسته نیست کدام یك ازآنان بوده یاد میکند . از جمله دریکی میگوید :

همی روی بسعادت بدرگه سلطان   جهان روشن بر بنده کرده خواهی تار
بهارمن چوتوانجا بوی بود چوخزان   خزان من چوتوایدجا بوی بودچو بهار
اگرچه برمن دوزخ شود زفرقت تو   شود سپاهان ازخدمت توجنتوار
اگرچه مارا تیمار بی نشاط رسد   رسد زسلطان برتونشاط بی تیمار

درقصیده دیگری درباره بازگشتن او از سپاهان میگوید :

دوبهار آمده درملك بیك هفته پدید   هردواصل طرب وشادی وفیروزی وفال
یکی از آمدن مهر سوی برج حمل   دیگر از یافتن شاه بملك اندرحال
بوالخلیل آن بهمه چیزی مانند خلیل   ازخلل کشته تن خصمش مانند خلال

درسومی رفتن ابوالخلیل را بجنگ رومیان یاد می نماید وپیداست که زمان درازی را او دراین سفر گذرانیده :

روی خویشان تو باشد بعد از این چون ارغوان
روی خصمان تو باشد زین سپس چون بادرنگ

غایبی از دوستان وحاضری زی دشمنان
دشمنان را آذری و دوستان را آذرنگ
دشت گشت ازهول تو بردشمنان همچون مزار
نوششان گشت از تو زهر و نامشان گشت از تو ننگ
بس نماند تا تو بازآئی بدارالملك خویش
ملك بدخواهان دین آورده یکسر زیر چنگ
آوری دل خسته بطریقان روم وروس را
پای جفت پای بند وسر رفیق پالهنگ
ای هوا بردشمنان از هیبت تو گشته تار
وی زمین بردوستان از فرقت تو گشته تنگ
ساختی باتو خداوندا سفر چاکر بسی
گر بدانستی که سازی درسفر چندین درنگ

درقصیده‌های دیگر ازسفر ابوالخلیل به خلخال واز لشکرکشی او به کردستان سخن میراند . وچون درآن هنگام سلجوقیان تازه بر ایران دست یافته بودند واین حادثه برایرانیان سخت ناگوار افتاده بود ، قطران بیرون کردن آنگروه را ازایران از ابوالخلیل امیدوار بوده میگوید :

گرچه امروز از تو ترکان هرزمان خواهند باج
باز فردا نعمت ترکان تراگردد فراز
اول اندر مصر یوسف هم در این بند بود
آخرآن راگشت یکسر ملك مصر . . . . . . ؟

از چنین پادشاهی که چندین سال فرمانروایی آذربایجان را داشته وزندگانیش بایکرشته حادثه های مهم توأم بوده در تاریخها که مادردست داریم هرگز نام یانشانی نتوان پیداکرد . از اینجا توان پی برد که تاریخ امروزی ماتاچه اندازه ناقص ونارسا می‌باشد وباید از شاعرآذربایجان ممنون بود که نقصهایی‌را از تاریخ آذربایجان برداشته است .

باری از تاریخ مرگ وهسودان تا ده سال کمابیش از قطران خبر روشنی نیست تا اینکه پس از سال ٤٥٩ باردیگر اورا درگنجه دردربار فضلون شدادی می‌یابیم . این یکی از معروفترین ممدوحان شاعراست و این‌سفر دوم گنجه از حادثه‌های‌مهم زندگانی شاعر می‌باشد که اینك بیاد

آن می پردازیم :

رفتن شاعر دوباره به گنجه ـ رفتن قطران دوباره بگنجه در آخرهای زندگانی خود و پیوستن او بدربار امیرفضلون زندگانی اورا باردیگر از تاریکی بیرون میاورد . گویا درباره همین سفر گنجه است که در آغاز چکامه‌ای می گوید :

چو کردم ز تبریز روسوی گنجه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ زدوری بدل برنشانده نهالی
بت سیم سیما شد آگاه و آمد ‌‌‌‌‌‌‌‌ نموده دلش مایه هر دلالی
بزاری مرا گفت ای برگرفته ‌‌‌‌‌‌‌‌ دل از دلبر مهربان بی‌وبالی
اگر یار خواهی ترا هست یاری ‌‌‌‌‌‌‌‌ اگر مال خواهی ترا هست مالی
مگر یادت آمد همی یار پیشین ‌‌‌‌‌‌‌‌ کت آمد زپیوستن ملالی
بدو گفتم ای مشک خالی که باشد ‌‌‌‌‌‌‌‌ دلمرا زخال تو هروز خالی
هوای تو دارد دلم چون هوائی ‌‌‌‌‌‌‌‌ خیال تو دارد دلم چون خیالی
برفت او ومن روی زی راه کردم ‌‌‌‌‌‌‌‌ بزرین لگامی سیمین نعالی
بامید آن تارسم بار دیگر ‌‌‌‌‌‌‌‌ ببد خواه مالی ببد خواه مالی
چراغ جهان بوالفرج کوجهانرا ‌‌‌‌‌‌‌‌ بپرداخت از لوث هر بد فعالی

این بوالفرج‌را درجای دیگرهم یادکرده وگویا ازامیران وبزرگان بوده است گویا شاعر بامید این‌مردکه ازآن سفر پیش میشناخته وصله‌ها از او دریافته بوده‌آهنگ گنجه میکند ولی چون بآنجا میرسد بپایمردی همین مرد یا کسی دیگرراه بدربار فضلون دوم که دراین‌هنگام تخت‌وتاج شدادیانرا اوداشت یافته بستایش وی می پردازد .

این‌فضلون پسرابوالسوارشاووراست که هردوپدروپسر ازسرشناسان شدادیان هستند . ابوالسوار چون درزمان لشکری فرمانفروای ارمنستان وبااو رقیب ودشمن بود اینست که قطران ستایش ازاو نکرده ولی‌درمیان ستایشهایی که از پسر او فضلون کرده رباعی‌پایین هم دیده میشودکه نام ابوالسوار را نیز دارد:

شاپورعدیل مجدگردونی باد ‌‌‌‌‌‌‌‌ فضلون‌زجهان جفت همایونی باد
عمروطرب هردو بافزونی باد ‌‌‌‌‌‌‌‌ عالم همه شاپوری وفضلونی باد

اگر شاعر این‌دو بیتی‌را درگنجه سروده دراینصورت بایدگفت او پیش از مرگ ابوالسوارکه درسال ۴۵۹ هجری روی داده درگنجه بوده ولی شگفت است که در ستایش ابوالسوار بهمین دو بیتی بسنده کرده با آنکه در این‌هنگام لشکری‌ازمدتهامرده بوده ومانعی ازستودن‌ابوالسوار

در کار نبوده است - از اینجا میتوان دریافت که این سفر دوم شاعر گنجه در آخرهای زندگانی ابوالسواریا پس از مرگ او ودر آغاز فرمانروایی پسرش فضلون بوده است.

ما آنچه که از داستان تاریخ فضلون دانسته ایم در شهریاران گمنام نگاشته ایم . این مرد بسیار دلیر بوده آسیب زمانه هم بسیار دیده است.

قطران آن نوازشی را که از این ممدوح خودیافته از هیچ ممدوح دیگری نیافته است چنانکه داستان بخششهای او درباره شاعر تا مدتها پس از زمان خودشان درزبانها بوده است .خود قطران که در آخرها درد نقرس گرفته بود ودر شعرهایش چندین جا از این درد گله کرده این گرفتاری خودرا بنقرس ازفزونی بخششهای فضلون میداند .گویا مقصود اینست که چون نقرس بیشتر بسر وقت مردم تن آسا و خوشگذران میآید شاعر چون ازراه بخششهای بیکران فضلون توانگر و تن آسا گردیده بدرد مزبور گرفتار شده است در قصیده ای که سراسر آن گله از نقرس می باشد می گوید :

هر که زودیده بودیزدان بی فرمانی درد اورا نکند هیچ خورش درمانی
همه دردی رادرمان بتوان کرد بجهد نقرس است آنکه زدرمانش همی درمانی

در تخلص بمدح میگوید :

نقرس ازمال بودهست درست اینکه مرا نقرسی کرد عطاهای شه آرانی
بوالمظفر که خداوند جهان فتح ظفر وقف کرده است بر او با نعم روحانی
میر بی ثانی فضلون که مراورا گردون بهمه فضل نیاورد و نیارد ثانی

در خاتمه میگوید :

ملکا نقرسم از خدمت تو باز گرفت نقرسی جودتو کرده است مرا خوددانی

جامی درسلامان وابسال داستانی در این باره دارد که اگرچه گزافه آمیز است براین مطلب مامهمترین گواه میباشد . میگوید:

بود قطران نکته دانی سحر ساز قطرهٔ از کلك او دریای راز
بهر دریا بخششی فضلون لقب گفت مدحی سربسر فضل و ادب
طبع فضلون چون برآن اقبال کرد دامنش از مال مالا مال کرد
روز دیگر مدحت او را بخواند ضعف اول سیم و زر بروی فشاند
همچنین روز دگر این کار کرد روزها این کار را تکرار کرد
شد زبس تضعیف چندان آن صله کو بتنگ آمد از آتش حوصله
چون برآمد شب چوباد ازجای جست از حریم فضل فضلون بار بست

با مداوانش طلب کرد و نیافت گفت مسکین روی از این دولت بتافت
بودیم تا دست در بذل درم باویم این بود دستور کرم
لیك او را تاب این بخشش نبود در سفر زین آستان کوشش نمود
قطران هم بپاداش این بخشش ها درستایش فضلون داد سخنوری داده و پیداست که سخن از دل شاعر برمیخاسته . بگمان من قصیده‌هایی که شاعر آذربایجان درباره این فضلون سروده از جهت شیوائی وروانی بر همه شعرهای او برتری دارد . شعرهای پایین را از آغاز یك قصیده‌ای برای نمونه یاد میکنیم . این قصیده‌را گویا شاعر درهنگام بازگشت فضلون از استرآباد که ملکشاه اورا بدانجا رانده بود سروده :

بهرچیزی بودخرسند هرکش قدرنی بالا
بهفت اقلیم نپسندد کی کش همت والا

زخاك وبادوآب‌وآتش شرف دارد فزون زیرا
که‌چون‌باشد سوی پستی بود میلش سوی بالا

اگرخسرو فزونی جست ورنجش آمد ازجستن
برنج اندر بود راحت به خار اندر بود خرما

پیمبر بود چون خسرو که‌سختی بردودین پرورد
بداد ایزد پس سختیش این دنیا و آن دنیا

نه یوسف رانگون در چاه افکندند اخوانش
نه بفروختند سیارش میان مصر چون مولا

فراوان بود در زندان به مصر ایزد ببخشیدش
بدو بخشید ملك مصر و ملك شام تا صنعا

شدیم ازگریه نابینا چو یعقوب از غم یوسف
زلیخا وار گشته پیرو این خود بود حق ما

کنون گشتیم بینا چشم و برنا جسم باز از پس
که باز آمد بدار الملك شادان خسرو برنا

شهنشه بوالمظفر کوست یوسف روویوسف خو
نکو منظر نکو مخبر نکو پنهان نکو پیدا

بدستان خانه آباء جداکردند زوخصمان
بمردی بازدست آورد خان رفته ازاعدا

چگونه اشتباه میکنند؟ *

آقای مدیر!

درمقاله «قطران شاعر آذربایجان» که درشماره قبل چاپ گردید در پایان مقاله شرحی یاد نموده‌ام که اینکه دولتشاه ودیگران نام پدرشاعر تبریز رامنصوریا ابومنصور نوشته ولقب‌هایی ازقبیل «الاجل» و«العضدی» برای شاعرشمرده‌اند مطالب بی‌دلیل وبی‌پاست ، وگفته‌ام که منشأ اشتباه مؤلفان مزبوراین بوده که گویا درپشت یکی ازنسخه هـای دیوان شاعر عبارتی بدینسان «قطران شاعرالامیرالاجل ابومنصورالازدی» نوشته بوده که مقصود نسبت شاعر باميروهسودان‌است ولی یکی ازخوانندگان بیدانش چنین پنداشته که همگی درباره خود شاعرمیباشد وهمه لقب‌ها رااز آن‌خود اودانسته وازاینروتصرف درعبارت نموده وآنرا بدین شکل انداخته که : «الامیرقطران ابومنصورشاعرالاجلی العضدی»، وازهمین جـا دولتشاه و دیگران هم آن لقب ها را برای شاعریاد نمود ونام پدراورا ابومنصوریا منصور نوشته‌اند - نیز گفته‌ام که نظیراینگونه اشتباه وتصرف در عبارت و مطلب ازمؤلفان پیشین بسیارروی داده است .

درآن مقاله مجال نداشته ام که نمونه هایی ازآن‌گونه اشتباه های مؤلفان برای مثل یاد نمایم . ازسوی دیگرنمیخواهم که گفته های خود را بی‌دلیل بگذارم تاقارئین نامه ارمغان به‌گزافه نویسی منسوبم سازند اینست که دراین مقاله چند تا ازاشتباهای مؤلفان راکه‌درست نظیرآن فرض‌است که درآن مقاله نموده‌ام یادمیکنم که‌هم گفته خودرا بادلیل توأم گردانم و هم دراین میانه یکرشته ازسهوهای کتابها را تصحیح نمایم :

۱- آیا چنگیز خان آهنگر بوده ؟!

ابن‌بطوطه سیاح معروف تازی درسفرنامه خود درباره چنگیزخان مینویسد که اوآهنگری درخطا بوده ....

جزازابن‌بطوطه هرگز کسی‌این نسبت را بچنگیزخان نداده و آنچه که مایه اشتباه ابن‌بطوطه شده این است که نام نخستین چنگیز خان را دربرخی کتابها « تموچین » نوشته اند مؤلف مزبور این‌کلمه را بغلط

---

* ارمغان ، اردیبهشت ماه ۱۳۱۰

«تمرچی» خوانده وچون این کلمه بترکی بمعنی آهنگراست از اینجا آن خبررا آورده که چنگیزخان آهنگری درخطط بود !..

۲ـ صاحب الزنج منجم بوده ؟!

داستان صاحب الزنج در کتابها معروفست که درزمان خلیفه المعتمد عباسی سیاهان زنگی را برسرخود گرد آورده برخلیفه مزبورشورید وسالها میانه او وسپاه بغداد جنك برپا بود تا اوگرفتار وکشته گردید. مرحوم سید عبدالله شوشتری درتذکره شوشتراین مرد را «علی بن محمد منجم ...» یاد می نماید. باآنکه اورا هرگزسروکاری باعلم نجوم نبوده وکسی اورا با این نام نخوانده.

آنچه که مایه اشتباه مرحوم سید عبدالله شده اینست که کلمه «صاحب الزنج» را بغلط «صاحب الزیج» خوانده واز اینجاکلمه منجم برنام او افزوده است!

۳ـ ایوانی وایوانی!

خواجه عطا ملك جوینی درتاریخ جهانگشا درداستان جنك معروف جلال الدین خوارزمشاه باگرجیان این عبارت هارا مینویسد: «پیش از آنکه گرج دست بجنگ برند سلطان پای نهاد وایشان را دست بردی نیکو نمود .... وسروران فتن وشریران زمن شلوه وایوانی بادیگر اعیان گرجی را دستگیر کردند ودرزنجیر کشیدند تانزدیك سلطان آوردند وچون نزدیك سلطان رسیدند فرمود کجاست صولت توکه گفته بودی صاحب ذوالفقار کجاست تازخم شمشیر آبدار بیند. شلوه گفت این کاردولت سلطان کرد بعد ازآن اسلام بروعرضه کردند گفت دهاقین را رسمی باشد که در میان جالیز چشم زخم را سرخرآویزند .... فی الجمله چون سلطان مؤید وکامران بدار الملك تبریز رسید .... شلوه وایوانی را اعزاز فرمود و براندیشه آنکه ایشان در استخلاص گرج معاون باشند بامزید اکرام مرند وسلماس وارومیه واشنورا بایشان داد.

بناپارسایان چه داری امید   که زنگی بهشستن نگردد سپید»

در این عبارت ها دو اشتباه است: یکی آنکه گرفتار شدن ایوانی دروغ است وتنها شلوه بود که گرفتار شد. زیراگذشته ازآنکه ایوانی

سپهسالار گرجیان بود ودر این وقت اختیار ارمنستان وگرجستان در دست او بود وشرح حال اورا در تاریخ های ارمنی بتفصیل نوشته اند وهرگز از چنین دستگیری خبری نیست محمدنسوی که منشی جلال الدین بوده واین جنگ را باچشم خود دیده نیز تنها دستگیری شلوه را مینویسند وهرگز از ایوانی نام نمی برد . با اینکه شلوه پهلوانی بیش نبوده وایوانی بسیار مهمتر از او بوده است . اشتباه دیگر آنکه دادن جلال الدین ارومی و اشنورا به شلوه وایوانی هرگز باور کردنی نیست . زیرا چنانکه گفتیم ایوانی وشلوه دودشمن بزرگ اسلام بودند وبرفرض که جلال الدین جوانمردی نموده بر ایشان بخشود دیگر دور از شرط خرد بود که سرزمین هایی را هم به آن دشمنان بسپارد ، بویژه که آن سرزمین ها پیوسته بگرجستان وارمنستان میباشد ؛

آنچه منشأ این دو اشتباه شده اینست که در آن زمانها ایلی از ترکان بنام « ایوه » یا « ایوائی » میانه بغداد وهمدان نشیمن داشت که از بزرگترین ایلهای ترک بود و بزرگ ایشان سلیمان شاه در تاریخها معروف است که در محاصره بغداد سپهسالار لشکر خلیفه بود وپس از گشادن آن شهر به فرمان هلاکوخان کشته گردید .

در زمان جلال الدین دستهٔ از این ایل بآذربایجان آمدند واو ارومی واشنورا بایشان داد .

گویا در کتابی نخست داستان جنگ جلال الدین باگرجیان وایوانی وگرفتاری شلوه را یاد نموده وسپس این داستان را نوشته بوده که جلال الدین ارومی واشنورا به « ایوائی » یعنی بآن ایل ترک داد . عطاملك این کلمه را بغلط «ایوانی» خوانده ویقین کرده که ایوانی سپهسالار گرجیان مقصود است که او نیز دستگیر شده ونزد جلال الدین بوده است وازاینجا تصرف در داستان کرده وآن دو اشتباه را مرتکب شده ؛ یاشاید دیگری این اشتباه را کرده بوده وعطاملك عبارات خودرا بی کم وکاست از او برداشته چنانکه خواجه رشید وزیر عبارات عطاملك را برداشته ودر تاریخ خود نقل نموده است (۱) .

---

(۱) این اشتباه عطاملك درمقاله مفصل در مجله سودمند چاپ شده ولی چون غلطهایی درچاپ روی داده بود خلاصهٔ آن دراینجا مکرر نوشته شد .

٤. محمد بن فلاح یا فلاح بن محمد؟!

دوست فاضل ما آقای شیخ عبدالعزیز جواهری در آثارالشیعه که در چند جلد بعربی تالیف نموده و بخشی از آن بپارسی ترجمه و در سال ۱۳۰۷ شمسی با خرج وزارت جلیله معارف چاپ یافته یکی از خاندانهایی را که یاد می‌نماید مشعشعیان است که از نیمه قرن نهم هجری در حویزه و بخشی از خوزستان فرمانروایی داشته و بازماندگان ایشان تا امروز در حویزه معروف میباشند.

مؤلف مزبور از جمله مینویسد: «اولین پادشاه این سلسله فلاح بن محمد در سنه ۸۵٤ وفات نمود» نیز مینویسد «فلاح بن محمد فقط در حویزه حکومت مینمود و در سنه ۸۵٤ درگذشت بعد از او فرزندش محمد بن فلاح ملقب بمهدی براهواز و سواحل فرات تا حله استیلا یافت».

یکی از خاندانهایی که نگارنده این مقاله درباره تاریخشان تحقیق نموده و تالیف کتاب کرده ام این خاندان است. بنیادگذار ایشان بدون شك سید محمد پسر فلاح بوده و فلاح پدر این سید محمد در واسط میزیسته و هرگز روی حکومت ندیده. این تفصیل را در هر کتابی که از مشعشعیان سخنی رانده‌اند صریح نوشته‌اند و هرگز کسی مدعی نشده که فلاح پدر سید محمد بحویزه آمده یا روی حکومت دیده باشد.

سهوهای دیگر نیز از آقای جواهری در همین قسمت کتابش روی داده ولی این سهو بسیار شگفت است من وقتیکه کتاب ایشانرا خواندم از تعجب خودداری نتوانسته ناگزیر بصدد کشف علت این اشتباه برآمدم.

یکی از کتابهایی که آقای جواهری درضمن تالیف در همین کتاب خود بکار برده کتاب ریاض‌العلماء است، آقای جواهری نسخه خطی بسیار غلط آن را در دست داشته اند که در نسخه مزبور ناسخ عبارت «اول من ملك منهم محمد بن فلاح» را بغلط «واول من ملك منهم الفلاح بن محمد» نوشته و همچنین غلطهای دیگر از ناسخ در نسخه مزبور بوده است. آقای جواهری از این غلطها آگاهی نداشته و به کتابهای دیگر هم رجوع ننموده و از روی همان عبارتهای غلط و وارونه مطالب خود را برداشته و قدری هم از روی پندار و گمان تصرف در آن مطالب نموده و این است که بیك رشته اشتباهات دچار شده است.

ESSAYS From [illegible]

Edited By

Y. Zoka

Part I

Tahuri Bookshop
Shah Abad Avenue

Tehran

1[illegible]56